





1 5 VVA

A 49

دولت دارو

پروم صوفی

卷之四

۱۲۹۲

حکیم بن ابی ذر و خود از دم و از اعلام خطر فرجام

درهائش با مرور از دست تقدیر نام رکاب قمر شهاب

و قدوى انما نريد محروم و متوقف و مقصور و الخ

ابو هریرہؓ: سورت کو گوشت سمیٹ کر کھانے پر لے آئے انعام کتب پر کتاب نصرت و معادہ از سید علی

و در غیاب خود حسب امر قدس در آن روز که خبر رسید برین خدمت است و از خط

کتاب کریمہ نالین

1255

179

V-03









۷۹  
ق-۷

ترجمه کتاب تاریخ ناپلین که از زبان فرانسیس پائولینی ترجمه شده است

بسم الله الرحمن الرحیم

ماکان ملک سروری و کوی ربان حریفهت کسری و سرشت آن  
در باب درایت و جهان نرد خطبات و کلمات و طیفه جان در است که  
کلام و تشدید در کان هر وقت تاج و خست نام محمد و پسران ابرار باشد  
ان صلواتی در طریق عین الحال نمایند که جان و نظر کامل و سپرد  
حج غافل و حاق و در بارگاه ذات اقدس شریعت که با حق که خود موقوف  
کلام در پیش برقی خرام اندیشه و هم بود و بانی کند با لایزال گذر  
فلا حول و قوه الا بالله العلی العزیز قدرش نقشه

در بارگاه آفرینش است ترجمه که یکجانه  
ش بر د رتبه شایسته  
این ترا از این نوع

شایسته اهل ادب و کتب است و بی شایسته می شود و مودند که چون از زبان فرانسیس پائولینی ترجمه  
و طبیعت آورده بود از آن زبان لغت فارسی ترجمه نماید تا طالبان و قایق روزگار عالمی و مکتب  
در روان طریق مجاهدت و نام برداری و سرشت و سرشته تواند بود و بر بصیرت  
همان مشق خدمت و جهان شادمانی دولت آید که تواند بود و در مطالع و غریب  
نویسند در آن ایچو بر او در راه و بود و شوق جان شادمانی و خدمتکاری هر یک از  
بیطاعت افزون و موجب خیریه و خیر و خوار و در راه دین و دولت آید که کرد  
حیثیت سر و وجع خلعت رسانند و زبان ادرت ترجمان بدین کلمات مترجم  
شهر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر خفته ای بهمت خود کامران شدم  
در هر جایون که رفیقیت و در به نام بر اقام خدمت بسجده باجم فرمایش جانان  
شتم و در باب تردد یکجانه بر رخ بستم و هم در اقام رکاب طغیان لب جانان در اداری  
این مغول خدمت مذکور بود تا که مکرک اقباب کوک پس از نظام و مقام صحت  
این طغیان برای آرایش افواج مع که مضبوط و مستقر خلافت خطی را بابت خلعت در شاف  
اگر در ماکان بخدمت مغول در سینه جدید و کافوی ریل خیریت تحول است که  
در ماکان خلعت آردای صفی است هر چه و خواردم و اعلام طغیان فرجام  
در آن ماکان عازم بودیم برای انام فرمایش ما و از سعادت انعام رکاب قمر غیب  
آنکه غنای مملکت نهایت محفوظ و دوی جان شادمان بود و محروم و متوقف و قعود در خلافت  
این همه مامور و محکوم نمودند که پس از انام کناب بر کاب نصرت و سعادت است بطریق  
و در قیاب شود و حسب امر قدردار در آن ایچو مکرک خدمت بر میا خدمت است تا در خط







فلک ز بر طران صفا الله علی السواخ و حور و عطر طرق المذان که خلافت ایلایت با حق تعالی  
 و دولت قوی کنت قاهره و مستقر و بین ملوک باقیع انصر کردن و جرح هم سر بر لبه مهر و تفر  
 قهر بر کت سمیت اقام و صورت انجم پذیرفت رجا و منجی اندرگاه و اسب العیاد و ازرق  
 البرایا این است که در دربار کسب بارگاه و درگاه فلک خراگاه سپهر ملامت هانم  
 سبزه جم و قار و شهر یاسیان جاه فریدون اقتدار قبول نظر مهر اشراف و بیرون مطیع  
 طبع کهر با آفتاب نمون افتد که در این مویبت خطمی و کمریت پدائنت تارک می خورت  
 و بیات بر اوج احکاک و سموت سیم و بین الاثلال و الاقوان قرین برتری و ازرقی ایم هانا  
 مکر این مسقلب و وجود نابود مانند کان فدیست لسان از گیمای قبول نظر مهر اشراف و بیرون  
 روحی مروج با افلاک خدایه قابل رواج در باره موجود است آید و ذره پیمانه استی کس غلامان  
 جان شایسته در کان از طباعت آفتاب مرم و خطاف خاطر مهر مطیع است آید و ذره  
 مکر و سطر نه الا یوم القیامه بیان غایتش و بروز کار بر روز عالم وجود کرد و گرنه عابدان مقصد  
 عاقلان و نیم رسید ان الله و لا ذلک و هم حسی و نعم الوکیل در اول کتاب بود که روح نابین  
 رفت بیان عالم دید روح که ستر و قیصر با هم نشسته اند و عین خود است بالاتر از آن نشسته  
 آنکه گفتند ما در دنیا چنین کاری بزرگ کرده ایم تو چه کرده و بجه که مستحق باید از این چنین بپایند  
 شروع گفتن این تبلیغ سو کرد بعد از آن نام شدن آن دو بزرگوار تصدیق کردند و نابین  
 و بالاتر از خود نشاندند

عبدالله و علی و احوال نابین که در نشتان و در دنیا پارت یکونند مثل است بر خند فضل اول و بر این اصل  
 و در بیت احوال او

بسم الله الرحمن الرحیم  
 شرح اینو نافع مذکور میباشد که در باب تولد و اصل و نسب و نجابت نابین اختلاف گفته است  
 است و در هر احوال این است که آورده اشهر اقصی است عیسوی مطابق او در مطا بقین شری  
 بهجری در هزاره کار که در شهر اکتب و تولد شد و در پی فطرت او هر چه گفته اند یکی خلاف واقع است  
 و دیگری در مان او فقیر بوده اند و او خود در مدرسه عامه که در صوره کمال آنجا از مردمان دولت  
 و دین و ادب می شد تربیت یافته تحقیق است لکن این نوع تحصیل منحصر ما بود و بیکه اکثری از اولاد  
 نجیب که در آنجا در بیضا صحت بوده اند در آن مدرسه با تعلیم می گرفتند و در وقتیکه نابین در مدرسه  
 برین کمال امداد و نفعی دولت فرانسه است مشغول تحصیل و بهر اسباب بود و در عرض حال  
 بجز در حاکمیت دولت مذکور نوشت و در آن عولفیه سبب فقر و احتیاج خود و مقصدا شرح داد  
 که چون مجله در میان اهل ولایت روی داد و من نیز طرف خاصه بودم از ترجمه بزرگان این  
 از و به عاقلان و کرده املکان مورد ذمرا که در آن عیال من منحصر باین بود و ضبط و نیز من  
 در کسند عده بود که التفات من به نصیب دومی در توپخانه نابین تقاضی فرمایند  
 برادر کوچک او را که لوئیس نام داشت بعد از نظام در اصل از و نیز بخت داشت عولفیه  
 نوشت که کارگاه باشد مضایقه نیست و در عاقلان عولفیه مرقوم نموده بود که دومی که نابین  
 در مدرسه شایسته برادر او در داخل مدرسه نمی توان کرد چرا که قانون فرانسه این است که دو  
 برادر و یکایت مدرسه نمیکند از و نیز برادر او را در نصب داده پروان کنند بعد برادر دیگر



بجز تحصیل آن مدرسه بر نداشتند و قتی که ناپلیون ه اساله شد و در آن مدرسه بیرون آوودند و بعد از نظام  
و وقور در پاریس که متصرف سلطنت مملکت فرانسه است داخل نمودند که در آنجا نیز تحصیل کرده به مرتبه کمال  
رسیدند و بعد از آن متداوله دولت فرانس که مکرر شد ما و دو که ناپلیون در مدرسه بود و برابر  
او در آن مدرسه داخل گردیدند و بدین صورت بدرجه کمال رسید که ناپلیون لاسکات و افغانان  
بزرگ بودند و در نهایت او حرفه نیت و فیز ملاحظه شد که آبا و اجداد او بواسطه بعضی  
حوادث و عوامل که تفصیل آن خارج از قوس نیت از لایط این نگارش نگارنده در این مقام  
توضیح عیوی مطابق نسخه هجری که در تهران سختی بود و برف شدیدی افتاده بود ناپلیون  
بجزه زیارتی برف از گردوش و تفریح که آن مقام بود و باز مانده چاره نداشت که آنکه هر روز  
به همان مدرسه در ایوانی که در آنجا بود و بر سر و در آن حالت نیز خشک به هم در نیمه بجهان  
مدرسه گفت هرگاه شما میل و دلخواه دولات قلعه سازی فراهم آرید و همچنان کسب مدرسه بر  
بشکافد و برج و بار و سنگی ترتیب دهد و تهرانی خود و مشغول سازید و تفریح حاصل نمایند این  
تکلیف را بجهانان مدرسه قبول نمودند و در باب سرانجام کرده قلعه از برف و دخن مدرسه  
رفتن بعد از اتمام قلعه ناپلیون گفت باید خود را تقسیم نموده بی ضرر قلعه و دیوارش را اقدام  
نمایم و حمله بردن بر سر قلعه و دیوارش و بعد از خود گرفت و هر قدری بویچند نفر از آن جوانان  
مغرض داشت و تخریب قلعه برف ۴ روز طول کشید در میان حمله و دیوارش کوه برف در کار  
بود و عاقبت لامر یکی رسید که سنگ ریزه و ریکت و برف داخل کرده به هم انداختند  
چند نفر از جوانان و هم چنین زخمی نمایان خود را آنکه دعوا با تمام رسید و کوف این  
را که که خرق شد ناپلیون بود و در ایام اقدام او در آنجا و در هر طرف که ده بود و بر این نام داشت

حکایت میکند که از این کلایه و جامعه بزرگ در آن دعوای من از همه بیشتر صد خوردم و میگوید  
در آن اوقات ناپلین در فراغت تحصیل علوم مملکت بوده در ایام قیطن با یوسلف نامی که پسر  
صاحب کمال بود در باب سلطنت و قوانین دولت و آداب تجارت گفتگوی نمود و از  
جوانان مدرسه حبس با تعیین کرده هر یک از فراخور مرتبه کمال اسمی گذارسته بود و در  
ایام متبرکه که در عبادت مقرور که این شهر مدرسه می آمدند که از این غل غلای مدرسه متع برده شدند  
از جوانان مدرسه صاحب منصب و قراول تعیین نموده بودند که احدی بی اذن ورود داخل نشود  
روزی عید سنت توش که یک از عباد مقرور از دست جوانان مدرسه اوضاع قتل قصیر و کذا در این احوال  
او را بوضع تاشخانه آشکار می یافتند زن در میان مدرسه در دست بدون نوشته داخل مدرسه  
قراول مانع شدند و در این خبر غوغای عظیم برپا شد از اتفاق سر کرده قراول آن روز ناپلین بود  
و قتیقه خبر شد حکم داد آن زن را که سحر می و داخل شد دست پروان کنند بهین حکم نافذ بکار رفیع  
غوغا شد و چون ناپلین در سفره معلم کل شام می خورد جمعی از مدرسه بنورستند ناپلین را خجالت داد  
باشند بعضی متبره می یافتن نسبت بر پا که باقی بزرگ جزیره کار رسیده بودند و میل داشتند که  
ناپلین با و بسا اضااص در د ناپلین گفت پسر مرد بسا بزرگ بود من هرگز پدر خود را حال نخرام  
کرد که نایب پسر بود و تصدیق کرد که باید کار رسیده با فرس متفق شوند و از او این بود که پسر  
و مانع پسر باشد و با کوشش شود و ناپلین در سن ۱۸ سال دو ماه بود که از مدرسه برین و در اجتماع  
نشسته که در پاریس تر فرستادند و قتیقه داخل تعلیم فانه شد اوضاع و کجایر ملاحظه نمودند  
که بنوع و خوش گذرانی بسیار بجهت آنکه ترتیب داده اند از انوار و حوضه در آن بسیار باین مظهر  
بزرگ بود و مرقوم داشت که با این وضع تربیت نادر جوانان مدرسه الحقیقه بسیار خوش گذشتند



دولت است چو که نتواند قانون این اصراف و خوش گذرند که در مدرسه مرتب است به خوین نمی شود  
 که جوانان مدرسه که از اولاد بچی نیستند لذت خوش گذرند و از کبر و غرور آگاه میشوند و  
 بجهت خود و محبت بجهت دیگران بعضی آنکه از دیدن عیال خوشحال میشوند بحالت از فقر پدر و مادر میکشند  
 و بجهت های غیر خود و بجهت محاربت نظر نمایند ازین گذشته و وقتیکه متعلمین در اول جوانی  
 در مدرسه رسیده بچشم میباید داشته صحبت با فوکر کنند و شام چهار و اکل مشرب خوب  
 صرف نموندند از رخصت لشکر میبایست بمانند و در مقام ضرورت بطریقیکه نظر اولیای  
 دولت است از عهده خدمت نمی توانند برآمد باین لازم است که جوانان مدرسه  
 از اول با نجایم رخصت و عذرت که منسوب است به دولت عادت نمایند از قبیل پاک کردن  
 خفت و بکله و کفش و گذران خورد که آنها در قوی و چالاک نایه و نان سیاه صالکات  
 خدا را که آنها باشد و مادر اسکمه منصب بانه داده نشده باید به رخصت رکن باشند و کارهای  
 شوند که نتوانند تحصیل از دو روز رخصت سفر و خستند و عوارضی شوند تا بوضع که معتقد شده اند  
 بعد از عطلای محبت بانه با صالکات ابو بکر جمعی خود به فقر تعلیم نمایند مولف گوید باینکه  
 در سن و اسکا باین طریق در امور دولتی عقل سکیر و عملش این است که ایام اقتدار خود  
 مدرسه می ساخت و بهمان قواعد که در اقرار داد نمود و چون از این وقت جوانی بسیار  
 زیرک بود از امور دولتی به هر ضابطه اوجی آمد بوقت تمام او را ملاحظه نموده روی نمود  
 در آن باب بجهت و جرات تمام به بوده انگار می خفت از این بجهت جوانان مدرسه از راه  
 عطلای بود که او را در مدرسه بیرون برود دنیا برین فیه که معاینه بقرار  
 قانون بجهت امتحان جوانان مدرسه در ارض مدرسه نشاندگان مدرسه با وجودیکه

و علم بیشتر و بیشتر از باینکه بودند امتحان او را مقدم بر خود داشتند معاینه باینکه بعد از امتحان  
 حکامات او را در مدرسه بیرون آورده منصب نایب دومی توپخانه منصب ساعدت مولف  
 گوید چون من در حال نابالغ بودم و وقتیکه او را در توپخانه مقرر داشتند چون من نتوانستم  
 در شغل خود در ارض شوم لابد مانده بای سخت نم رفتم و بعد از مدتی شخصی یکی از مدرسه ای  
 بزرگ جرمین فته در کجا مشغول تحصیل علم او باشد م چند روزی نشد که صدای خود غایب  
 فرستیدند از انقلاب عظیمی میباشند و فتوی قتل شاه فرستاده شد چندی در مدرسه نظام  
 مانده و در آن ایام عیوی سلطان توشک الحرجی مر بجهت بپاریس که نابالغ را ملاقات کردم  
 و بجهت بجهت شد که در چین به اوضاع بودم لکن او از من به اوضاع ترک بود او در دیو کرمانه  
 جنگ است غایب ماموریت مینمود و من در دیوان وزیر امور خارجه مشغول بودم در اوایل  
 تابستان سال الحرجی نورش عظیمی در پاریس برپا شد قریب شش هزار نفر از اهل شهر جمع شدند  
 و در آن وقت ازادی نامه انجلی بشارت پادشاهی سیر قلند من نابالغی خود بهیم نابالغی و میکشید  
 من به این احوال سوگواری و اختیار فرمایا و بر آورد که چرا غلام ان مسوول بقدر حرجی کرده اید  
 چرا حکم نمیدیدید که تو بهار رکنند و بانه شش صد نفر از اهل پاریس سوگواری کردند بکبر و شرف  
 همان روز که به شام میخوردیم از اول تا آخر صحبتش در همین باب بود و نتایج آن غوغای  
 بیان مینمود و من در هیچ خطا نگردید هر چه گفته بود بهمان طور شریخی بهم اقامت داده که او را  
 ۱۰۰ تابستان بود و در آن رسید که آن روز در روز مهکات نام نهند بعزت اسکندر صحن  
 انقلاب باری از اهل شهر در معرض قتل درآمد بعد از آن نابالغی که کار سکه قتل و بار  
 مر بجهت پاریس که در منصب سرنگ رسید و همراه او در بر قدم توان که در وقت است و انجلی بود



رفت و آن اول مصلحت بود و در گرفتن آنقلعه خدمت بسیار کرد و در اجولای که او را ط  
تا بنان شش مجری بود و کس عیلت که همراه کس فرزند و ایلطای بود و در این خبره که عیلت از نظر  
کوچک بود و ما مودر که در کتب با وقایع نگار دولت دید چندین ملو با کارکنان دولت بخا  
گفتند تا عیلت و خدیجه سیاه بنایون داده فریادت مخفی دولتی با و نمود که از چگونگی اوضاع  
علم به جز نه و این امر در دین است که ناپلیو با وجودیکه آنوقت ۲۵ ساله چه برتر اعیان نزد کای  
رعیت بهمرسانده که او را با دست برای چنین کار را منتخب نمودند ناپلیو جریب حکم روز و  
فدات محوله بخود و کایم داد مقدار آن حال قرار ناه در مبدی شد و کلاهی عیلت بود که  
دری که ایلطای بودند و مصلحت در اعیان نهاده بودند احضار کرده و نفر و کس و کایم فرستادند  
از رشت کس آن روز را در کار بودند و نفر و کس عدم رخصت احکامی که در اول ماموریت ناپلیو  
شده و نیز مفیدین شرکت و جلال او که روز بروز در تزیید بود حد برده ابرو با نهان شده که  
حکم عزل ناپلیو را نوشته بود و محسوس ساختند و حکم دادند که بپایس نزد کلاهی جمهور  
برده باشند مؤلف کوید هرگاه اینقدسه سه نسخه پیش اتفاق افتاده بود و روز و کلا  
برده بودند و آن در مقام امتحان بر نمی آمدند محمل بود که جوان ۲۵ ساله که آنرا رخصت و در  
از نایب احوال و طاهر بوده ۲۵ سال و یکایک کس اقدم در دو جنگها در و صا بودند و عی  
از عجایب روزگار خراید شد مؤلف کوید و قسقه ناپلیو را از رخصت معزول و مجبش امر کردند  
شرعی مبط و باند و نفر و کس نوشت که شمار از رخصت معزول یافتند حقیقت این است که قبل  
از آنکه حکم عدالت داده به این جاری شود بدون سوال و ثبوت تقصیر بچکه در حق من  
بناحق حکم صادر نمودید و تکیه افکندش در دولت واقع شود کل مردم از نوکر و عیلت و دو

بودند که فاین وید و لخواه شخص است که فاین وید بجهت پادشاهی دولت تدبیر است بجهت دفع از آنها  
باید نمود لکن ظلم کردن درباره دولت خواه صادق که صدمه زیادی است و ضرر است  
خواهد رسید و کس غلبت حکم برخاست دولت خواه جاری نمیشود که در کار شود یعنی از  
دست کویان بجای نهادن کند حال را در کدام صنف میکند درید فاین یا دولت خواه  
که این همیشه معین جمهور بخود ارم و کوشش نموده ارم و بادشمن ولایتی و مدعی خارجی از آنها  
نموده و فاین و حال مال هر چه در دست در راه از آنها ترک نموده و در دعوی توانان و تحقیر  
خداست نموده ارم و وجود آنها چگونه مرافین میخوانند و حال آنکه حرف از این نشنیده اند و  
سوال از این نموده اند قطع نظر از این با اول مرافین خوانند بعد از آن صندوق نوشتجات  
مرافع که دید و حال آنکه باید اول نوشتجات مرصط کنند و همه بخوانند هرگاه چیزی پیدا شود  
و خجانت جمهور ظاهر می شد آنوقت مرخوانند و چگونه آن روز از تحقیق نمایند در صورت  
مخفی جواب مربر بگوید و حال آنکه فکر این بود درباره من بعل او دید و حال خود را بنمایند  
که بپاریس بروم که در آنجا مرا امتحان کنند و حکمی بهم بدست من داده اند که در آن حکم خجانت  
من ظاهر می شود در صورت چگونه میتوانم بپاریس بروم اگر چه من بیک نفر و لخواه بکنم  
که مر بخجانت متهم ساخته اند و لکن و کلای جمهور بر فراری درباره من بدست نمی تواند  
نایم ای بالست شام را بفرستی بید از شما سوال میکنم آیا در این ده سال خلافت از من دریغ  
که دلیل برخجانت من باشد ای بستی اگر چه تا فرستی بید و لکن بفرستی ارم که تا حال دلیل  
خجانت من بر شما معلوم نشده است آیا نزد اوست که دولتی و انان ولایت و درویش من کرد  
را که در ویش من بجهت برای جمهور بر مصرف نموده است که در من مضایقه از دادن من



مردم تجویر رسانند که همیشه مردان و امانده ام دارند که در وضعی بگذشت ام و حال خبری  
 که از زنده داشت است این است که بگو روزی شود که وجود من برای مملکت دولت در کار  
 باشد موزع گوید بگو این نوشت به مثل مصداقت و حرکت ناپلئون بوده است تمام مدد آن  
 دو نفر وکیل نموده خود را تحقیق بسیار بطور خوب در باطن عمل ناپلئون نموده و در تاریخ نیم  
 اکت ۱۷۹۴ عیسوی مطابق با و آخر تابستان ۱۲۰۳ هجری دکلای جمهوریه حکمی نوشت  
 که چون بدقت و اهتمام تمام نوشته است ناپلئون را بتفصیل و به و رسیدیم چیزی که دلالت  
 بر خیریت ناپلئون کند ملاحظه نشد و بلاخطه ای که وجود او در یک گرد از دولت منفعت عظیم  
 دارد و در اینجا از جنبش قید منحصر نموده ایم همین حکم ناپلئون از حبس خلاص شد **فصل دوم**  
**در تفسیر قوه بند تولان** تولان معظم ترین بندهای دولت فرانس است که مجموع کشتهای  
 بکشد از دولت در آن مجمع میاید و در تمام جبال دولت فرانس دولت انکلیس که فرستاد  
 بنده بود و بطور غیر و غیره تصرف نموده جمهور فرانس فرستاده مجدد آن را در محاصره  
 کردند و ناپلئون با توپخانه و کشتی خود را مورخه آنجا شد و قصد رسیدن به فرانس در حواله  
 قریه بیوط که متصل باقی است جمع شد در بندر آن میباشند که کشتهای دولت انکلیس و برادر  
 علمه با انکلیس متفق شد و در آنجا جمع بودند بمونند و این اوضاعی که کرد این بود که چند  
 نفر از کرده کان توپخانه که در ایام شورش فرانس اخراج شده بودند جمع تعدادی کردهای  
 گرفتن توپچی و توپ است گردان گذاشته در عرض شش هفته عوارض و در وقت عوارض  
 توپ را در نهایت آراستگی مرتب نموده و در فندی و لیمور فوخته کرده شش مرتبه که در فندی  
 تولان است برای ایام فوخته تعین داده و کشتهای را در آنجا متب و در پیش بر دوز ضرب کلوه

بدر آنجا

چوب دکل چندین کشتهای بزرگ داشت و چند بندها کوکیت بخیل غرق شد آخر آن کشتهای  
 انکلیس معذور و بعقب نشسته ترک مکان اول نمودند و درین بین روز بروز کشتهای زیاد کرد  
 جمع دکلای جمهوریه در باب امری صره نقشه تا و در سر العمل تا فرستاده و در آنجا طریقه جنگ  
 و مکان جبال و محل توپ و کشتهای و بندهای زمین و منزل عا که سلا متدح ساخته بودند  
 که است بصیرت اقدام جنگیت نماید و همه کشتهای و در یواری نه مندرین دولت خیال  
 اگر اکل که در مذهب خنجراله و در آن فن بد طولانی داشت مرقوم داشت بود بوز  
 آن سر در افروغ و چند دست نه در مذهبین بایه از و کای دولت و در و انکلام کشتهای  
 شد که باید با امری صره شروع کرد و با برین وکیل جدید العود و در کرسی نشین اول قرار داده  
 و حکامی که از پاریس آورده بود همه را خوانده و رسید بعد از خواندن دستور العمل ناپلئون که  
 آنوقت در توپخانه منصب برقی داشت پیش از رسیدن احکام بکاه بدقت تمام در ارضی و در  
 تولان را ملاحظه و اکاهی تمام حاصل ساخته بود و وضع گرفتن آنجا را بطور کلی قرار داده  
 بود و بهمانطور قوه مذکور مفتوح گردید و احکامی که از دولت فرستاده بودند قبول نکرد  
 و گفت دستور العمل در چنین مکان بکار نخواهد خورد و می صره باضابطه در این بدلیل و برهان  
 بصیرت بآمن دیده ام که هرگاه کوهی را بدست آوریم و پانزده بیست خمپاره و سی چهل تن  
 و چند کوره بجهت گرم کردن کلوه در آنجا مرتب نمایم از آنجا میتوانیم علیه ااتصل کشتهای حمله  
 انکلیس را ضرب کلوه را بخونیم ناپلئون این مقدمات را بدلیل کاه قرار داده و حکم قطع کرد  
 که بسبب دلایل عا که انکلیس است در وستان آنجا بکشتهای عا که می که فوخته تولان میباشند  
 بکشتهای پانزده و بعضی کشتهای بکشتهای فرانسه را که با تفصیل در تصرف آنهاست با انبار و قورخانه











گرفته شود قلعه نباید بدون خبر گرفته خواهد شد و چون ارسال فعل دولت انگلیس در شک کمری مهارت  
 نداشت به حال مهارت نیاورد و در حقیقت آنوقت معطل برای دشمن حاصل نخواهد شد از آن صراط  
 بر نداشت و حقیقت نوشته و کلای دولت بخیر ال و دو قیصر و روسای لشکر رسید که فتح قلعه  
 نزدیک بود و بعد از رسیدن احکام قلعه را در دست دشمن گرفته و کلای دولت احکام  
 خود را کار کردند و گفتند که از این و جعل کرد و از طریق گرفتن قلعه این است که بخیر ال و قیصر  
 و ناپلئون صاحب شده که حدود و مرزهای قلعه را بطریق برده باشند و اول ناپلئون حکم لایه کلان  
 خبر این قلعه را انداختند و باقی حرازه توپ ۴۴ پوند و در آنجا پناه قلعه را خراب کرده  
 ۴ ساعت از آن گذشت و هیچ کس روکار حکم دادند که در آن در حرکت و بطرف قریه سین روان  
 شدند که از آنجا به شب شروع و در آنجا رسید و کلای دولت که پاره اردو بودند جمع شوی  
 بر پا کرده که آیا پیش کردن نصیب محصل است یا نه و از آنجا بدو که هرگاه عیب نقصی بود به  
 بعد و دو قیصر و ناپلئون بد آن دو بزرگوار و در وقت آنکه بخان شده و کارد و سون نوبت را در  
 حکم قطعی کردند که حدود و مرزهای قلعه را بطریق بر نداشتند و از طریق خود قلعه را ضرب کلان و آنجا که  
 بودند که تلفات از آنجا بود و پیش روی قلعه گذشت و باقی لشکر به عقب قلعه کشید و وقت  
 بود که نزدیک شود و مجازان از آنجا در خبر داد کرده مشغول جنگ شوند و در آنجا مملو و قوی رسیدند  
 که صلی کلان در پای کوه بلند شده و خود شروع جنگ نموده و باطل و دو قیصر بعد از حمله و در آنجا  
 پیش از آنکه توپ و تفنگ دشمن چیزی در عقب نشینی و در وقت یاس فریاد کردند که از این جنگ  
 ما بر شدیم و قطع امیدش از آنجا بود که هرگاه فتح نشود و کلای دولت بر آنجا نداشت و قرار بود  
 که هر دو از آنجا جنگ نشدند و بدون سوال و در آنجا کشیدند تا اینکه توپ و خبر را آتش نشانی

بوده بود

بوده که هر دو از ضرب کلان در خطر است و از آنجا که توپ نه که در آن روز و جوانان  
 او بود که بقیه مخیران و جوانان و در آنجا که توپ و خبر است و در آنجا که توپ و خبر است و در آنجا  
 کوه رسیدند و آنجا که بر هر کدای کوه بدست شد همان بقیه بود و در آنجا کوه و پای  
 قلعه را طاق زدند که خندان خبر را بقیه فرستید و خبر در رسیدن پای قلعه بدون تا آنکه از آنجا  
 لشکر توپ با نادران و از آنجا که مجموع توپان انگلیس سپهبول را بقیه رسانید و خود نیز از آنجا  
 شد و در آن توپهای است که بر طرف دشمن کرده باقی افشانی مشغول شد و در طلوع صبح  
 لشکر فرانس ستمی اطراف جمل الطریق و آنکه که توپ قلعه توان بود که از دشمن  
 کرده تصرف توپهای ۴۴ پوند و خبرهای بزرگ در آنجا که ستمی با سوار کرده که ستمی بقیه  
 انگلیس و سپهبول و بقیه کلان توپ و خبر که از آنجا که در آنجا که ستمی با سوار کرده که ستمی بقیه  
 انگلیس بود و از آنجا که حکم در آنجا که ستمی با سوار کرده که ستمی بقیه  
 توانان را از آنجا که ستمی با سوار کرده که ستمی بقیه  
 کرده که ستمی با سوار کرده که ستمی بقیه  
 شد و در آنجا که ستمی با سوار کرده که ستمی بقیه  
 از آنجا که ستمی با سوار کرده که ستمی بقیه  
 و در آنجا که ستمی با سوار کرده که ستمی بقیه  
 فرانس و خبر است که ستمی با سوار کرده که ستمی بقیه  
 رسید و کلای دولت حکم رسید که مجموع ستمی با سوار کرده که ستمی بقیه  
 بمانده که فرانس ستمی با سوار کرده که ستمی بقیه







و ناپلئون پیشعلی آمد و من از این معنی مشغول شدم که نادر که حقیقتاً در قضاوت او خوف بودم  
که از حق او بروم و این درین وقت که در معصوم دین برزخ بودم در شنیدم نادر در آن  
اوان در وقت طلوع او با نفی فهاین کان و بلوکات شجره بارش دو کلاهی جهیزه را بر  
سند که غایت بی صمه و از بی صمه بجا می کشید و در معابر شهر صفتی عظیم از شجره و طراف مختل  
و سطح فراهم آمد و کلاهی مذکور در این اندک کت شد که بدو اش بران به جماع رعیت  
همه کسان شد و تقی الای اقبال بران پر در ندر یکصد و هشتاد و پنج شورش و در منطقه  
بعد از گفتگوی بسیار اتفاق آرد گفتند که اگر یک از بر با صفت تو پی نده که جلالت و در  
او کامل و دریم و ترس غافل و در خوشی و خوشتری جوی شد موجودی شد از این پر و آله  
نذر شتم بر فام که یک از دو کلا و طالب ناپلئون بود و الفوریون بر آمد که من کفر بر کرده کوتاه  
سریه چهره در نظر دارم که در عریان خوردن پدر تریس مضاعفه نذر و نادر بکران چه شد بر سر  
گیت رسم ناپلئون بود که در حرم و کلاهی دولت از این معنی خورشید شد به جفا  
او حکم دادند و عهد و شقاق بستند که در ازای این خدمت که اقل این نذر و با بخت  
آباد و خوب تشبیه و روشنفروان و وجود در دنیا را بدو داری آبروی بکار خواهی آورد  
و به تیر امیر توفی نظام فایز خواهی گشت ناپلئون نذر دی جلالت و درین جهت بر میان  
زد و حضرت جلالت فرمان داده تو بهای آرد و سان و سر و ن کشید و تقی عامه  
اهل اتفاق حکم کرد و چنان قضا شد که در معابر شهر نادر کت تکیان جاری گشت و  
آن هنگامه یو فرو رفتند و کلاهی جهیزه بعد از آن می نذر خدمت مضامین امیر توفی و نادر  
نام اجزا و شجره بارش و با و فوض نمودند و در منطقه در پنجم شجره و نادر تریس عی که

سال الحیرت است اتفاق افتاد و سولف گوید باین در ایام اقدار و کوشش کمتر برای  
دین جهانی دروغ و افوس میخورد که کاش آنروز بر فکرم مراند گوزنسته بود که این امر  
از من صادر شود و مرا بخود هر یک قبح اینجا را زنی احوال من نایاک و دوسرخ گوید که او  
این مقصد من در پاریس بودم بعد از ورود من بپاریس بر وفق سعادت عیال مشغول بود  
و کمتر ملاقات اتفاق می افتاد مگر بعضی اوقات در شام و زمان روزی زن بزرگ که شهر او  
صحنه فخر را بدو کرده بودند نهایت حسن جمال داشت و پیش رو نشسته بود با پایون باشد  
هر اعلام کرد که در باب او چه نیات میرسد من در غیم که باوست و آن زن بدنام  
مشکیب منع دل اور رسید که دست و از بیک مکالمه او درکت کردم که بجناح اور رفت تا چرا  
که یا به فرج او شد ادراکم آن نزد شوهری بود صاحب ثروت و در ایام ثروتمند شده  
و بیشتر بانو باین رسید پس او که بوچینی نام داشت ۱۰۱۲ سال بود بطلب همیشه پدر فرزند  
باین آمد جنرال بود نظر گرفته او خوش آمدن الفور همیشه دوست ایم نمود آنچه ان شیر  
بود به محبت خود گذشت و کریت باین بسیار ترشد لجه و وفور بار که او بنیل  
داشت و تربیت او در جرد لازم نموده و مادر ذات بی رال نسبت بغرند اکا کشته  
دهه او در کن خدمت او در پیش گرفت نهایت شکر و سپاس با او در دنیا باین نه چنگی را و  
زیاده شنیده و پریشان شد بعد از دور و در پی اختیار با وزیر دولت یافت و بعد از چند وقت  
فرمودند تا در ماه برج نشانی عیسوی مطابق وسط بهار سال الحیرتی آن زمان بقدر خود گذشت  
بعد از وقوع این مقصد باین برادر می حکرت الطیب مدفع کشمین که باز خدات  
آمده بودند ما بر سر بلبلان قد فریقین خیال الکاله رسید و این دو نقابون متداوله و نکست



















آنها بفرست قوت باز قدرت برتری در اطالیه برای آنها بمانده بود ترسیده که صلح نشوند این  
استعدا دهم از دست ایشان برود و در راه مصطفی اقدام نمودند و کار فرمایان دولت فرانس نیز  
لا حفظ کردند که این سبب کشی بر سر اطالیه تنها باعث مخالفت فرانس است بکار است مضمحل  
بدون متخرون با نیام شد و خاتم پشمار عاید دولت شد و قوت ایتالیا فرانس در کل ماکت بیدار شد  
که ده پنهان که یک سر در در دولت فرانس بود بجهت خود با سلاطین و وزیری دو  
فایده بسیاری بکلی برتری صحبت و ایتالیا دول را در صلح و تفریق کما بکلای جمهور فرانس بطریق  
دستی قدم گذارد و جمهور اعلام کرد که هر دول که حکمران آنها سلاطین بیستند بجهت دشمنی  
نیز **فصل هجدهم در توجیه پاپین پاپ ریس** بعد از غلبه پاپین برای وی تفریق قوت و صلح  
من و صلح با ایتالیا انجمنی مصلحت پاپ ریس طلب و خوانان او شده و جزو سنی این پاپین را بر  
خود معلوم شد عزم رفتن پاپ ریس ملای خود لازم شد و خواست پاپین از رفتن پاپ ریس خود بپیش  
را کند که یک از شهری من است و راند و خود را در مجلس وزیری غیور و مغرایی دول را در جبهه در یکی  
بجتمه بودند و خبر سازد و خبر و بزرگ آن مجلس شود و لهذا روانه مقصد شدند لکن بعد از حرکت از شهر  
میلان و قیام و تفصیل حکایا و غلبه که تبصره کرده و در الواح و صور که کارستانان قدیم  
بوکلای جمهور نورست و اگر که بدین جهت که در یک طرف بدین جهت نورست که  
ایتالیا فرانس با پاپ ریس ممنون از ماموریت است نسبت اطالیه باشند و در طرف دیگر ایتالیا  
جنگی خود و برای بی باکی که بقتل تصرف در آورده بود نورست و فرانس کشی خود را که کند  
نخاسته از فرانس و سیر و دستگیر شده و یکصد هفتاد و پند و سیصد و سی نفری و خبر نگاه کنند  
و دولت پس از این که شصت و چهار توپ در او بود و کشتی کوچکی که سی و دو توپ داشت

و کشتی

وسی و پنج کشتی کوچکی بجهت تصرف ایشان اید و ترسانیدن پادشاه سرزمین و کلای جمهور  
خانواده پادشاه و پاپی روم و مجبور کردن آنها برای صلح و گفت گوی و این که باطل بود  
من با بجا آورد که خود و صلح را بفرمان تحلیف خود مجبور کرد و تمام خود را بکل باطل بود  
در حکم پاپ ریس بام و گذاشتن عامه خلق شهری مصلحت که شهر بونیه و شهر فواید و شهر سوز و شهر  
مرکاره و شهر منو و قال بودی و قال برسد و شهر بلبی و شهر مشیه و شهر لریمه و یک سر از دولت  
دول و شهر کونیه و شهر مینو و قال گفته و قال نموده و قال کادریه و قال بجا بکشی  
و جزو رسیدند و برای کستانان شکل و تصویرت کنند و اوج که همه از دست و قوت نشان و کمال  
فرمانت و لوح سازان مشهور اطالیه و روم که از قوت تفصیل است میکائیل الجواد سرتیپ  
مال و نیز اگر چه با ایند کرب و رفس با ترو بعد از ترتیب و تحقیقات بدین مذکور و بیا  
جوابت کرد که با سبب بفرم برداشته بی سخت فرانس در بوکلای جمهور نورست که با بدین  
در سبب با خیریت و بزرگانه بزرگ جمهور شود و صلح گوید با وجود این همه خرابی که در پاپین با ایتالیا  
رسید و در صلح اندکی که با پاپین در صلح شده و در کونیه و کونیه خود را آورده و امید است در صلح  
لوا که شهر را بکشد میرفت و در مارش هزاره کان قدیم منزل یکبار و مردم را بخرش میگرد  
که در نظام باشند و قدیم علم شده و موافق قاعده و باری هندی که یک از علمای بزرگ این  
علم بود و فرانس و فرانس در روز قیامت او که نزدیک شهر منو بود و یکبار و در شهر تیر برده  
ناپلین در روز در شهر منو ماند و بقانون نظام خبر جبال مارش که از جنرالهای معظم فرانس  
بعد از آن روز و اوقات یافته بود و در دست و کشتی برای مرز و صلح که از شعای مشهور  
فرمانت که ترتیب در پس از آن از کشتی نهفت نمود و در عرض لواء بصرای که رسم آن



مملکت بود رسید و آنکافی بود که شاهزاده چهل بر پادشاه بر قندی در تاریخ شصت و هجده و  
 مطابق شصت و هجده بجای آنکه بپادشاه آمد و دست و شش خورده و خودی نشسته  
 از کتاف خود کرده و پادشاه را در حضور خود که حواله آن صورت برده و صبح روز شصت و هجده در  
 مله کاسه او دست پادشاه با قوا و لان پادشاه و سواره کلاهی پشت رسید در کتاف بجای آنکه  
 شاهزاده چهل شد و هجده و او را دست پادشاه کرده و خمر و خورده کرد که اردوی شاهزاده  
 در آنجا توقف است و عطف از کوه و جنگل و ولایت بپوشان بر روی او زده بسیاری  
 از کتاف و متعول شاهزاده نیز که شد و دست پادشاه در این سخن متاثر شد و فریاد بر  
 آورد که این شاهزاده چرا از قندیل و قندیل و عاری از دست پادشاه که پادشاه پادشاه دیده  
 بان در دست و عطف پادشاه از کتاف رود و دست پادشاه در دست پادشاه که پادشاه پادشاه  
 در میان آورد و متعول کتاف پادشاه از کتاف پادشاه که پادشاه پادشاه پادشاه  
 خوانا و متعول پادشاه متعول خود را از کتاف پادشاه که پادشاه پادشاه پادشاه  
 کافران دولت برای او از هر چه تندرک دیده و متعول او را در کتاف پادشاه پادشاه  
 داده که پادشاه و صلاهی عام خود از کتاف پادشاه که پادشاه پادشاه پادشاه  
 او را در دست و عطف پادشاه که پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 بر کتاف پادشاه او را در کتاف پادشاه که پادشاه پادشاه پادشاه  
 او را در کتاف پادشاه که پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 با کتاف پادشاه که پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 با کتاف پادشاه که پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 با کتاف پادشاه که پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه

او را

دولت کرده در مقام تعریف آنرا و دزدی مردم بر آمده و مله که پادشاه پادشاه پادشاه  
 نزد کار کاران دولت جمعی که گذشت برشت نام که اگر کسی نشین بود و در ب پادشاه پادشاه  
 بیان کرد که روز کار و جو و شخصی که نشاند و از او قبل و بعد کار با پادشاه پادشاه پادشاه  
 رستد برای خود ذخیره دارد و در نهایت تا مل بعد از آنکه پادشاه پادشاه پادشاه  
 شخص قوی تو که روز کار از دست است که پادشاه پادشاه پادشاه  
 اگر کسی نشین بطریق خصوصیت معتمدی آوردند و پادشاه پادشاه پادشاه  
 و پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 کرده اند که پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 عدالت فزاید آن زن رفت و دست پادشاه پادشاه پادشاه  
 و در دست پادشاه که پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 روز و بعلت دست و دوش که پادشاه پادشاه پادشاه  
 نهادند و در کتاف پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 برای پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 کردند پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 بشمار دهند و پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 مانند من و پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 که حال پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 از پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه



مجلس نام توان کرد و رفت گفت تو لایق و سزاوار هستی دوست من سید بهرام خود بروی  
 درم اول بر اصل دریا را ملاحظه کنم هرگاه بر آن لشکر که با کشتن من مغفرت باشد برای اینکه بدان وقت  
 انگلیس خواب کنم بمصر خوارم رفت مورخ ناپلین همیشه در نظر داشت که اسم سلطان  
 که بخوابدند از صفی رود کار نمیکند هرگاه قیصر اول بخواهد و صحت کرد در وقت صحت  
 کند اگر اسکندریه بمصر بمردن ایملان که یکبار در میان مصر بود که او بخوابد که برای  
 پیدا کردن سرخس بر روی که تا حال کسی ندیده حرکت نماید با لجه مورخ گوید که ناپلین و دو نفر دیگر که  
 سابقه مذکور شد بر داشت بقدر دو هفته مجموع مواصلت را کردش نمود و در وقت که رسیدم  
 که لشکر که با انگلیس می شود بر دو فرسوسه شکل است و حالش را این امر بخودم شد از سخن  
 او چون فهمیدم که حکم بمصر خواهد رفت بعد از دو فرسوسه تا به تمام تدارک بمصر و در وقت  
 گویند و پیش از حرکت از مصر در دریای قیصر که بهمانه ملاحظه سرحد دریای لونت و کلبه بمصر  
 ملاحظه بر نه و در آن شب کار فرمایان دولت اول صحت نمیکند و در آن فرسوسه رسیدند که ناپلین  
 و همراهم در هرگاه که ناپلین میفرستند رفتن بمصر شکل است که نمیکند که باید ناپلین را که بمصر  
 آورد و بهمان نمیکند برای تدارک سه میان فرستاد که در شب شصت و نه روزمان است باور دارند  
 و او به بندر تولان جهت تدارک چهار ذرت بجهت فرستاد و در آن ده هم راه لعل شد که او در آنجا  
 شش هجری شد سپه لاری عا که دریا و خشکی که مامور شده بودند از وکلای جمهوری ناپلین مضمون  
 شد مورخ گوید از او سوال کردم که چند وقت به لاری در مصر توقف خواهد کرد گفت یک سال این  
 در بسته بقیه است منظور این است که مصر را که با کثرت و از مردوزن از هر قسم حبس بایستی  
 خودم بر دعال تن من ۱۰۹ است هرگاه شش سال با هم و عمر منی چنان برسد که کار و رفاه

بگذارد

بگذرد از آنجا به بندرستان خودم رفت ما دوشنبه با جدی حتی بحال خود شرح دهم و فرمود که ناپلین  
 خوب در علم و صنایع و تجدد بسیار و تواریخ و شعر و از علوم آنجا نه و قوه و تخیل و فکر و سخن و غیره از هر  
 سقوله در باب این و در باب بهرام برادرش از حرکت از مصر باریس رفتی بهرام ناپلین باریس رفتی  
 که در نظر احکام و توجیهات مصر مصر و نیشان اتفاق کنند در وقت چون بمصر بود و خودم او را  
 بهنجی آوردم سوال کردم که آیا از خیانتی که از فرانس برون روی گفت منتهی نمیشدند درم چنانچه  
 اکار جمهوری طالب من می شدند و در فکر تفریق من میباشند باید آنها را دستا صلی سابقه با ناپلین  
 اقدام کنم **فصل پنجم در توجیه ناپلین بمصر** قبل از برون رفتن از مصر حکم عا که توقف در بندر باریس  
 نوشت که به چهار ذرت بجهت فرستاده به بندر تولان روند و با یکی که رو بجا و حرکت کنند در اول آنجا  
 شش هجری خواب ناپلین از باریس حرکت نمود و چرخه وارد بندر تولان شد و در آن وقت که حرکت  
 آمد و ناپلین بجهت گذشت چو امانا انگلیس مشغول کار و تدارک بودند و ناپلین که در آنجا چهار ذرت  
 انگلیس مامور کرده بودند که از روی دریا سینه خیزه راه بطور شش هجری فرستاد و ناپلین  
 از آنجا تخیل در حرکت کرد و با همراهم از روز ماغی و زید و با مخالف شدت در ده روز در بندر  
 تولان توقف و مشغول با کار کردن و قیام اوضاع چهار ذرت بجهت شده و در ۱۲ هجری شش هجری  
 ناپلین با چهار ذرت بجهت از آنجا روند شد از اتفاقات یکبار چهار ذرت بجهت بر سطح نشینی کل نشست  
 چون روز برون آوردند آب منی رسید بجهت رسیدن کشتیهای کوچک که عقب مانده بودند و  
 روز هم در عرض سه توقف و بعد از آن تبخیر تمام روزه شده و هم بجزایر جزیره ملاحظه رسیدند  
 چون قبل از دو ملاحظه فرستاد آن آدم فرستاده لعل آنجا حرکت شده بودند اگر چه  
 مشغول نشد لکن نظریه بعضی اختلافات چند بر کل در برب از طرفین از آنجا خبر ناپلین از این







اطباء واقع است پس در قوه محض که دم بزند و بنای شوی کند و او مل بر سر کشته می  
 بچک بود طلبید در دریا و در این قوه در آب و کشتی آید بعد از ملاحظه عرض کرد که در  
 او هیچ است مگر محض کرد و در این کشتی می گفت من نیلایم نه این اطباء را بدون انقباض  
 خاطر ملاحظه کنم علت آنکه در آن گفته بحث باری من کرد و محض که فرست که ابو بکر من بود هر جا بودم  
 مظهر و حضورم حال آن ایام گذشته و درین است مشرق زمین که در جای خطرناک که بحالت  
 از تیره مصر در بنه بدولت انکلیس است باید ملاحظه قذ که های مشرق زمین می توانیم که در  
 با حالت کشتی فرست بر یکی نیز مثل اطباء غلبه خواهیم کرد و مخرج گوید در روی دریا خوشی  
 تا بگویند این بود که بعد از صرف نام سه چهار نفر از کرده کالان و او را میفرمود که بخوبی و کفایت  
 در خصوص این آوردند و سه چهار نفر دیگر را میفرمود که در این گفت از این مقام بحث در این  
 و خود کوش فرامیداد و کاهی خود مسکه طرح می کرد و میفرمود که چند نفر از این اسطبل کوش  
 ملاحظه میکرد که هر کدام چه باید و چه دارند و مرتبه علم هر یک را می بخیر و کاری که با آنها سازگار  
 ریاست رجوع میکرد و همیشه سائل علمیه طرح میکرد و طرف انحصاری می نمود که  
 سه مجبورال اقبوت در آن معلوم می نمودند و دوست می داشت که یک برای اثبات  
 نه قای خود را هم از حق باطل جدا و کوشش کند و اگر سائل را بعد از گفتن با سلطان قوی  
 دولت و ملکات و درون جنب و کشتی بر اصرار می نمودند و بعد از روی مسکه طرح کرد که آیا  
 درست را می رسانم مخلوق هست و یا نه و در روز دیگر بر سر می نمودند و آنچه قدرت و اول  
 خلقت چه وقت بوده و نیز سوال میکرد که آیا احتمال می رود که این زمین روزی بآب  
 و آتش خراب شود و وقت دیگر از صدق و کذب عالم ارواح سوال می نمود و چگونه تعییرت

خواب می پرسید و مظهرش از گفتگوی خوب چون بمصر رفت می گفت که سوک بقیع احوال خیر  
 و یوسف علیه السلام را بعد از آنکه از حبس گفتگوی سائل فارغ می شد از شکست و خوار و مالک شرقیه  
 سخن می آید و در مکیفت چندین دفعه خاک آنولایت خوش آب و هوا چون ایام آنجا تر شد و بعد  
 آن نهایت رسید است و در هر سفری مخصوص آن سفر را بسیار بدو می کشید و هر یکی و بری  
 میکرد و اتفاق از اهل کشتی و لشکر که در عالم سستی یا بوسه می برد یا می افتاد و آنها هم داشت  
 او را زنده میروان و او در چند روز قبل از آنکه به بندر می رسید بر بیم اعلام نامه نوشت و چندین  
 نفر بر دست در این ابو بکر می خود مشرب و خطاب می نمود که ای محمود صلاوات تحفه ملکوتی  
 در نظر گرفته اند که ملاحظه آن در باب تجارت و تربیت و ترقی نماید و نهایت است در این صدمه  
 که حال شما بخیر است نظر دارد و خوب و درست از پیش خواهید برد و با تیرانه بیت اقدام در  
 این و در جنگ مستصل منوره کشتهاید و بعد از دیگر شربت حرکت با این چشمتان  
 بآنکه در داخل شایع باید نازل چند تخیل طی نایم و چندین حاجت کنیم و در هر کار عاقبت  
 بخیر کردیم چرا که مایهات جناب باری تعالی همراه است و دای طایفه ملوک و ملوک که عظام  
 و حال متولد و از دند و تا حال بصمیم قلب ایام انکلیس حمایت کرده و خیر است در ولایت مصر  
 تجارت اهل انکلیس شهر بدوچ میگردانند و در خلاف تجارت با سبب از خدمتک بدر قاری نمودند  
 و بر این بود و در این طلم و قندی می نمودند حال امیدوارم که چند روز بعد از ورود و با سبک  
 از خدمت بآنکه ملوک بکنند و این ایام مصر که حال برای غلبه آنها میرویم و میسر میماند  
 و شرفیت دین محمدی و عبادت می نمایند و وصول دین آنها را الله اعلم و رسول الله است  
 و لازم است که آنها را از پیروی نمودن دین این منع ننشاند و بر حق و آفندی و دشمنی را از این



[illegible]

می شد که آن صیبت که باینفاق می افتاد قبل از وقت نظری آورد و می دانست که بعد از این چهار روز  
بجای انگلیس حذرت بخواند باین سو بایره خوب دست وصل خواجه خسته بچای در مقام خود گذر خواجه  
سوی کوه روز سه روزان شش چهری باین سو بایره خوب دست وصل خواجه خسته بچای در مقام خود گذر خواجه  
بروز حکم کرد که گشتی کوچکی فرستد و دسترستان کوشش دولت فرستد که در کسند ریه بچای آورد  
باین سو عرض کرد که در این چند روز بقوان دارد و در بندر کسند ریه بچای آورد که استی باین سو  
انگلیس فرستاده دارد و قیصر باین سو بدقیق احوال شمار کرده و بدو نکت نکشیده  
باین سو مشرق و شمال روانه شد چنان تصور کرده که باین سو در کسند ریه است و بایش این بچای  
که باین سو چهار روز قبل از آنکه او را بنده سینه بده افتد او را بنده باین سو باین سو انگلیس  
با گفته که باین سو تو را در فرب داده است چای دیگر در نظر داشت که کسند ریه شمرت و در داران  
از قول او چنان فهمید که باین سو دست مملکت سپرد بکسند ریه و در آنکسند ریه خواجه خسته بچای  
باین سو مشرق و شمال سو و پس دست مملکت سپرد این خطای او دوباره باین سو گشت چای فرستد  
باین سو قیصر که این احوالات را از کوشش فرستد متعجب شد که چای خسته بچای بود و در مل بر در  
اندر کرد که در این عالم دارد و بواسطه دریا مسکن است و حق تعالی ضرر نکند و در آب رود و در این  
در این عالم داریم و در صفت شد از آنکه فردا که آب آرام می شود از کسند ریه بواسطه دریا امتحان بحق  
و عدم حق آب دریا مشخصند و باین سو در وقت که سیل کسند ریه می بیند باین سو احوال و در آن  
دارد باین سو جواب داد که وقت بیستی نداریم شاید طالع زیاده داشته و در هر فرصت باین سو  
کلام دل منظور خود بگوید و در این سه روز وصل کنیم احوال بچای می کشد و چون صیبت بچای  
جمع شود گشتی بچای و در مل نیز اطاعت کرده حکم داد که بطریق ذوق باین سو بچای متوجه کرد











توقف کرده اند و تمام بدو را حرکت نموده اند و در این روز حضرت صدیک گیتی پنجاه هزار نفر را در آن  
 گردانده و همیشه در مقابل لشکر حرکت کند و هرگاه حادثه در عرض پناه روی دهد لشکر امداد آن  
 امداد لشکر باشد اتفاق باشد بدی و بدی و گیتی بدو بر روی پیش رو و لشکر عقب باشد که در آن ل  
 پشت بطرف بخیر رویمان که از شهر هر طرف که کند در هر طرف با وجود جنگ آغاز گردند  
 یک طرف آن بطرف و یک طرف اعراب و ملوک و یک طرف قبا که که در رود در آن فرقه و توپهای گوی  
 در پشت باز سر کرده و هر دو برابر گیتی با یکدیگر سنگ گردند تا یکدیگر آگاه گشت خود را بدو  
 گیتی با یکدیگر چهار نفر از ملوک آن راه رود و حدود نمودند و در هر وقت به ابراهیم اقدام کرده اند  
 منهدم کردند و در جواب پیغمبر هر که در پیوسته بوده بر روی پیش رو بدو گیتی رسید که در کان و می  
 چند بطرف از اهل گیتی گرفته و جمیع آن در گشت و سرانجام و پیش رو فرستادند و در بعضی  
 او بیک فرار کردند و گیتی بدو بجات یافت از آنجا که گشت چند کان و یکجای کرده بر یکدیگر توفان  
 مراد است که بزرگ ملوک بود و فرار کرده و حضرت در آن مقام جنگ عظیم روی داد و اول در هر  
 دویم از خبر رسید و در هر وقت جنگ شکست فاش بدین داد بعد از آن ماتی از خبر خبر بدید  
 بغیر نمود که در دست در آن نیز اعلام نامه بزرگان مصر و امانه آنجا نوشت که در هر طرف  
 ملوک نو منهدم تمام اکثری گشته و بعضی زخمی و برخی فرار بودند و شکست فاش آنها فرستاد  
 حال هر چه گیتی و بطرف از آن در آن تصرف نه است همه روز و دو روز است و چند نفر از آن روز  
 نایک که از وضع در آن خبر در آن روز و برای همایان مایه است از فصل گشت و آن و گاه و گاهی  
 و چون خبر نایک و نیز نایک آنجا نوشت که ای اهل مصر از رفتن ما بسبب خود شنوید که حال بدو  
 من اقدام نموده اند و من محض از برای این آمده ام که من ملوک و از صفی این ولایت محو کنم و

ای کاتب

ای ولایت را از شما تمام محظرت نایم هر آنکس از آمدن تریب و خوف و از خود برادر و هر کس  
 فرار کرده و هر چه جمع شد بوطین خود و حرکت کند و مردمش سابق در صبح بلوایم عبادت دین  
 خود مشغول و دیگر از آن و جمیع خود شنوید که بشنید بخصوص از باب دین خرای محمدی ۱۴  
 که من احترام آن بزرگوار و دین و لایق و در لب یار در گشته و در درم بعد از آنکه شهر دارد  
 شوم و شایع میگردانم و هر چه خود شنوید که در دروغ شهر باشند و در روزی که ترتیب خواهیم داد  
 که اعیان آن جهت نفرین شده و خود را در آن اوقات نزد امیر که تعیین خواهیم کرد باید  
 حاضر باشند و چهار نفر از آن بعد از آن اختلاف عموم و اهل شهر مشغول شوند و یک نفر از او  
 مصر حرجی پاشای مصر نوشت که خط خود را به فرستاد که رفتن ولایت مصر این است که خود  
 روی ملوک سلو با نمره از صفی ملوک نایک و گشتن چنان نایک را ان یکدیگر خبر که سلطان روم  
 نموده بعد از آن بدینشتی اهل فرستاد قدم نمودند حال دولت فرستاد بجات محاکم و خود صاحب  
 فرستاد و اما که از جانب سلطان روم پاشای مصر خط را به رسید که پاشای سلطان روم و پاشا  
 نادر از صفی ملوک محظرت خود نموده و توقع دارم که سلطان روم معروض دارد و در آن معتقد است  
 که من مطلق ضرر بدو نخورم و رسانید بایات بطریقیک پیش میماند می شد و مازی خود هم نمود  
 جنرال ناپلئون در پنجم اسد سحری بهی که خود با کمال احوال داخل شهر مصر شد حکم داد که بر  
 اهل و جمیع ملوکین که خود در خارج بجات محاکم فرستاد مشغول بودند احدی بدو اعتراض نکند  
 بخصوص خود را در آنکه که خیر آنهاست و دو روز بعد از او و در میان وجود آن که پسران  
 ناپلئون بویو با جمعی جسته پرسش احوال خود را در آنکه که خیر آنهاست و دو روز بعد از او و در میان  
 ناپلئون را در آنکه که طلب است و قریب آنجا به شرف نفر کشید و اعلام در برابر او دست داده و در



[illegible]



چنان مانع است فرسوس منظور دارد که مفهوم شود و بخوبی این قطع اصل مصرع را منقطع سازد  
 و در بطن مجرست که مجموع منصب و شغل و کار و مقامات باقیقت در دست این فرسوس باشد بخوبی  
 چند روزی با تبحر کردن هر چیز و صحبت و گفتن با دشمنی که از این می توانست احوالات  
 مصرع را خند کند مشغول مانده علم بر همه اوضاع آن ولایت حاصل نموده و بعد از حکامی چند صادر  
 نمود حکم اول اینکه در هر بلوک از بلوکات مصرع باید دیواری نه باشد که در هر یک هفت نفر و  
 صاحب تیر تعین شود که متوجه منافع آن بلوک شوند و هر کس عرضی داشته باشد بآنها بگوید که  
 آنها در این معلوم کنند و نگذارند که من رعبه و مرعوبه و محاصره روی دهد و مختصرین بولایت  
 رساند و هر گاه برای آنها امداد ضرورت و از آنها کم آن بلوک که از این فرسوس بفرار خواهد شد  
 بکبر حکم دوم در هر بلوک یک نفر از اقایان نیک چری باید بجا باشد و او باید بر او ده چاکم  
 آن بلوک کند و از این بلوک شصت نفر و دست باید در خدمت روی خراب باشد که بر خدمت  
 لازم افتد تعین کند حکم سیم آنکه در هر بلوک یک نفر با شرمه در کار تعین شود که متوجه است و بگوید آن  
 بلوک بجمع آوری کند و هر قدر عملی برای اینکار لازم باشد نگاه دارد حکم چهارم آنکه با شرمه  
 مذکور یک نفر و یک نفر از جانب دیوان در نزد خود نگاه دارد که احوالات بلوک و زیر مالیات  
 بنویسد و مزج گوید در آن روز که باید مشغول بنظم ولایت بود و از خارج نیز غفلت نکند  
 خیار الی می تواند موزن بوده بود که بطرف مصرع علی رود و در آن یک رتبه کند و خود بوزن  
 آن چند فرج برود و به تبعی قبایل بر زمین یک که در حال وقوت باشد و در یک است و به تبعی  
 محاکم که فرسوس را بجمع ملاقات میکند و منظور و مندرج است یکبار بعد از آنکه از قطع ماضی  
 اطمینان حاصل نمود مصرع را بجهت کرده و بکام و در دو خبر رسید که لاریان سردار است و خبری

احوالات  
 بلوک

انجمن در نواری ای که مجموع است بهای خرد و تجارت فرسوس در هم شدت و در دریا خرق نموده  
 و از آنکه جلال و کثرتش حاصل آورده و وقوع و تسخیر بنا باین زیاده علت اغتشاش خواهد شد  
 موزج گوید که کیفیت شکست کشای فرسوس که در تاریخ ناپلین بتفصیل مذکور است که آن  
 ناپلین خود در دست حلیه نقل نمود و بعد نوشت به خواهد شد حکاماتی شکست که حبش حیرت  
 است این است که یکبار از گشت بهای فرسوس که بسیار بزرگ بود در هنگامه قتال آتش گرفته  
 یکبار گشت بهای گشتی زخمی در روده پسری ده ساله در دست حملات برای پروان بردن  
 آن پسری بطرحه خرم نموده هر چه می کردند که پسری از گشتی پروان آوردند ممکن نشد گفت من  
 از پدر خود جدا نمی شوم و پدر را در نهایت مهر باقی دارم و خوش گشتید و در آن گشتی ماند و خرق  
 شد این گونه اخبار برای ناپلین متوالا میرسد و با وجود غیرت از این حادثه بسیار بیرون و  
 متوجه شد و در فرسوس با ریختن آله که برادرش را می بیند و در همان کشته بلاقوت کار خود  
 می درشتند و بدست غنایان گشت و میلانست که بعد از آن سواد تر و فرسوس منقطع و امل و باو  
 نخواهد رسید و در جهت او فرسوس تسخیر خواهد شد تا به نیکت با شرمه کند و بخت بر وجهت  
 نماید و از همه بزرگان بود که در مصرع نگاه می توان در دست موفقی کشته بهادری آنی  
 افتاد که در فرسوس کشته شد و در جهت آوردن جمعیت و در آن از فرسوس بجهت نگاه داشتن مصرع و در  
 نماید این امر واقع شد و غنایان این بود که در مصرع و تسخیر حکم کرده بشود و آن در جهت نماید و  
 تا به همراه برده شد و از آن وقت و هر قسم سبب به مصرع فرستد بعد از آن مجموع کشته بهای بخوبی فرسوس  
 و کشته بهای با ریختن آله که با دوست بودند و یکی بجمع ماضی بکشتن را رود و در این باب  
 سری کارکنان جمعی نوشتند در دو روزنامه از این شربت نموده که این شروط است و الله اعلم



می توانم از حق انجلیس شوم و لاکن هر قدر که تدبیر کنی این را تو بر دست نشانی و بطریق میرسد  
 امید دارم که فوق این را به برخی از تدبیر است پس که در این دفعه مادم سوختن کوی به بنیاد منور  
 نایلون این بود که پارس محبت کند و از آنجا برای رفتن انجلیس را به بعضی از آنکه تو گفت  
 که در این عمل من انجلیس را بدست که کنی بکنی خود را برای هر طرف از هر چه می آید از آن  
 در دنیا و سر راه و مندر بعضی تواند کنی بکنی که در آنکه بطرف هر طرف ناید در آنکه از هر طرف متفرق  
 می شود و تکیه نهادن بود چون خاطر من گفت و من عرض می کردم که اگر چه این تغییر بسیار اتفاق افتاد که  
 می کشد باینکه که در این اتفاق نهادن در کاره لاریان در دنیا با میرسد باینکه که کنی  
 ما در هر هم می کشد و با تکیه قطع امید شد بود که لاریان از فرس قطع است لکن از هر طرف که  
 منظر است از آن برای لازم است که در هر هم می کشد و به بنیم کار آن جمود و چه قدر برای  
 خود بند کرد و تکیه بر حق است و عرض کردم که می کشد و در باره او که کدام کار کنان و کدام  
 کار که در آن بفرمان خود به رسیدن مردمان منفرد باینکه که جمع شده و برای پیشرفت کار خود  
 که از تقویت میکنند که مثل خود زنده و کس چندین مثل کسی بود که در هر هم می کشد و به بنیم برای رسم  
 رون می کشم از من تیر شد و بجز این که در آنکه بگویند تلفت که قطع نظر از این معنی  
 می بینی که کشید هر چه در این روزها نارضی و شک شده اند بعد از آنکه سر کرده کان و معنی می فرستند  
 که کارکنان بمن بجز طریق باری با ندن و بی خود از دولت در آن زمان است که کار که در آن  
 برای پیشرفت کار بر مردمان بسته می دهند و نمک دارند که این است از رفتن تو و ملازم که نایلون  
 بقوت محض می توانم که جاده این معنی بود بطور خوب نموده چشم سوختن کوی و خیالات چندین که بپایان  
 بود از آنکه که کنی فرس خبر کرده بود و بجهت انتقامش احوال او بود و از دل پروران کرده و بهمان

جواد خود رجوع کرده با من می نام گفت ای او برل بر دین چنان بود که گوی و در جهت خود که بکشت  
 از دین کاش ننده بود و این به تدبیری تو بود از این ضرر را بجز بانه برای تو می شد چنانچه برای من  
 حاصل شد نایلون اگر چه در این به تصریح و تا به بنده او برل بر دین و او می آید لکن در خبر به نسبت ضربه  
 وضع کیفیت دعوی رود من به بدین تفصیل نوشت به است و او برل به بنده او که نایلون او برل بر دین  
 بود و سر کشیده میگویم و او که که کنی می فرس در بوغازهای او که کنی از دین خود بخود منقول بود  
 لاریان او فرزند کنی مسکت با فرستاد که کنی می فرس به بدین که کنی به بنده او که نایلون او است نموده  
 رو کنی به بوغاز بند و زخمه جرح کنی می او برل بر دین و به وضوح از آنکه که کنی به بنده او که نایلون او است نموده  
 و خبر لاریان او در دین و به بنده او که کنی می فرس به بنده او که نایلون او است نموده و او که کنی به بنده او که نایلون او است نموده  
 طعام منقول بود و او که کنی به بنده او که کنی می فرس به بنده او که نایلون او است نموده و او که کنی به بنده او که نایلون او است نموده  
 که کنی می فرس به بنده او که کنی می فرس به بنده او که نایلون او است نموده و او که کنی به بنده او که نایلون او است نموده  
 کنی می کشد و به بنده او که کنی می فرس به بنده او که نایلون او است نموده و او که کنی به بنده او که نایلون او است نموده  
 کنی می کشد و به بنده او که کنی می فرس به بنده او که نایلون او است نموده و او که کنی به بنده او که نایلون او است نموده  
 تو به بنده او که کنی می فرس به بنده او که نایلون او است نموده و او که کنی به بنده او که نایلون او است نموده  
 بود و به بنده او که کنی می فرس به بنده او که نایلون او است نموده و او که کنی به بنده او که نایلون او است نموده  
 او که کنی می فرس به بنده او که کنی می فرس به بنده او که نایلون او است نموده و او که کنی به بنده او که نایلون او است نموده  
 بنده او که کنی می فرس به بنده او که کنی می فرس به بنده او که نایلون او است نموده و او که کنی به بنده او که نایلون او است نموده  
 متعجب کرده که کنی می فرس به بنده او که کنی می فرس به بنده او که نایلون او است نموده و او که کنی به بنده او که نایلون او است نموده  
 و او که کنی می فرس به بنده او که کنی می فرس به بنده او که نایلون او است نموده و او که کنی به بنده او که نایلون او است نموده











سرور عظم نور برای عبرت که این تقصیر خواهد رسید قبول من متقدّم چون از خوشی احوال کنیز محبت  
 او در دل من جای گیرنده بود و خوشی کم گشت نشود با و او را اگر دم که تو دولت بسیار بدی بعد از مردن  
 بخار تو نخواهد آمد از مال خویش جان خود را خریداری کن از سواد زهد خندیده جواب داد که هرگاه اصل  
 من سرزند با یکسکه شوم هیچ چیز نمی توانم حفظ کند چرا مال انداخته خود را در دست بدیم بعد از اتمام  
 بجز و خدای حکم کرد که او را گردن زدند و سرش را در کوه و باران صحرای انداخته جا کشید که هیچ زنگیری  
 قسم خورده بود که در عالم مجبور فرستاده صلابت خدمت نماید در این اوقات خلافت املا  
 ظاهر گشت و مشورت رسید که در خفا با نزدیکان مملکت در بطاعت از این جهت سرور عظم حکم نقل کرد  
 که هر چه که فایده بود برای دولت خود چون در آن روز نامه را به اطلاع رسانید ما این سرور عظم و خدای را  
 که اتفاق افتاده بود به جهت خدای را به خبر می رسانیم چون نوشت که ما تصور فرمایند که من از راه خوف  
 است که روزم کار خود را میگویم و آنچه لازم است مطالبه میام از بعضی بویید که در هر جا باشم  
 تقو و باحوال من ندارد و در هر مکان که جان سپارم هر چه که میخورد و مصرف افتخار فرستاده  
 به ششم خفت خود هم بود و در حقیقت باید قیاس من و آنچه که در احوال من اندامید که در این عرض  
 کرده ام که خوراک کشتنهای فرس قلوب محمود می کرد و بر فضیلت انتقام کشیدن نموده منظر فرستاده  
 چرا که با انجلیش عانت کشیدهای فرس در هم گشت اگر او را در و نهی سپاه خط و واقع شده اند  
 این سواد است که اینان در هفت کرده ام و شمار دستخیزانم از این جهت لازم است که هر چه ضرورت بود  
 در عرض غایم و صدق من ثابت است بهما بعدی است که نهایت آن و تقو می توان کرد و باطنی در جوار  
 دولت که ای خدایا این بخت که من مرتب دوستی و صداقت شما را نسبت بخود و اینم و تقابل بسیار  
 بر احوال و طول دوستی شما دارم و اندیشه ام از این است که به الهام گشتی ما این واقع شده باشد

چرا که مطلب مرا یافته ایم یعنی جهت اذیت خاطر من شده اگر در سر هر کار اگر کشید و نیز که اصل آن بدین است  
 مرتفع می شود و هرگاه که در زیر من حاضر شود در دست رحمت الله بر طرف می رود و بعین برانید که شمع من  
 بیرون از قدر و سبب باشد و درم و احوال شمار و هیچ می دانم برین دو مراد که در دست طرفین مبدل بعضی  
 مودع گوید باینکه حکام و دستوالعمل بخدایا را طفره فرستاد که کشید بهای در توجیه شود و بقدر بقدر  
 مروت نماید و حقیقت آنکه کشید که کشید در توجیه و نوری کشید بر زلفش روی ندید بعد از آن  
 ناپیون خاطر جمیع مشغول امر جنگ و نظم قیامت و غذایات و تعیین حکام و املا و انصاف  
 در آنکه نه با و بیشتر تجارت و از طرفین صلح و قویان تازه در توجیه بر نهاد و در عید و در و خجانب  
 بنوی ۴۲ ناپیون در خدمت شجاع اما که بعد از آمدن کلاب در عید مشغول گشت و در توجیه از آن مملکت  
 که یار بیم و دیگری تم بوییش با یک کشید و هر که میباید اسلام با پی کشید و دیگر کشید که سبب آن بود که کشید  
 خدا شد و در هر جا که تعیین مهر و ساز که کشید بر سر داشتند و در احوال می نمودند و به توجیه  
 معرفت و به توجیه برای اصلاح کار خود دین و در سبب سلام از تعظیم می نمود و عقایدش چنانچه بارها در دولت  
 بمن می نمود و این بود که مختصره و بعد جمیع ادب و در سبب خود از آن است و چون حفظ ادب آن  
 از سبب قیامت مملکت دارای است از آنچه به پاس هرمت بر بزرگ و وسط مملکت لازم است ناپیون  
 و درم توقف در عرض سلمان زفر کشید و با علای سلام بطوری گفت که می گرد که با سبب است  
 و به توجیه دین سلام در آید علمی ندید و عقاید احوال و شمع و می گفتند که قدرت دین سلام  
 ناپیون و احوال که در روز و در سلمان خدا شد و ناپیون هر وقت از اوقات که حکام با طراف  
 میفرستاد اما از فرس که تعظیم دین سلام ترغیب می نمود و برای خود یکدست لباس روی ترتیب  
 داده بود و روزی مختصر برای شوی من فرمود که به کل طعم بخوان حاضر شو و همانا و با خبر بر مشغول



فرزین پادشاه کوبال را سرور قبل از وقوع بی درید چنانچه جمیع ائمه مصر را آن روز با واقع شد و وقت  
پایان در امور است یا تیرمه بود که قراولان تعیین کرده که صبح و شام هر کدام اذان و نماز را بخوانند  
حاضر باشند و در اول ورود و شد بود در عدم اقصای طایفه بزرگ قراولان بکلی در خدمت قرار  
موسس کردند باینکه هم در پیش شغول انجام دهام بود در رجای حکم بدو غفلت نموده مؤذنان هم  
فصلت قراولان در خدمت کرده در فرار کاهست باندازان و مناجات در بار طغیان و یاخی کری  
بدل نمودند چنانکه در اذان چند دفعه لا اله الا الله و الله اکبر و محمد رسول الله مکرر گویند می شود مؤذنین  
در بعضی باور باینکه می فرستند باینکه وقت یاخی کری است بفرمان مسیحی باید و در بیان شخص جمع  
نموده در رجای و طو کات خبر رسانید که در روز جمعه باید طبل یا خنجر می گویند و در کتب  
موب نمایند و در آخر اعلام کردند که سلطان دوم فرمان داده که با دولت اقلیس و موسس متفق شدیم و  
دو تنی چهره فرزند است که بی نیای بخت دارم تا هم طغیان و تروپ نمایند در دو شهر از کربلا  
علامه قاضی محمد محمود اهل مصر است و طغیان و یاخی کری کردند و خیران این نیکامه در بر می نماند  
سبب چری را چنانچه هجوم عامه قرار دادند و ساعت نذر و کشتن توپچه پادشاه از دند و خیران  
رسید که ائمه شهر جمیع دکانین و بازار را بست و در کتب حرب بر خود ترتیب دهیم بر سر طغیان  
میزند و قیقه بیک خبر است که بخارال را که حکام و خوار و خوار کرده باز و بین اقل و در دند  
در جهت کرب طلبید و در دند و بی خبر از قراولان خود را بر داشته روزه شد و هر مقام که خطه  
بوز قراولان و حاکم را رسیده و مظهر خاطر نموده با نهایت دین و کمال با فرس داد که  
حافظت خود نمایند باینکه از منزل میرفت را بکلیت از قراولان در منزل انداخت و فرمود که خوف  
مکن از آنکه بکشتی و چاکه و نصرت و پیش منی باینکه اعتقاد دارم مطلقا در دند نموده منظر محبت

ازین

فرزین پادشاه کوبال را سرور قبل از وقوع بی درید چنانچه جمیع ائمه مصر را آن روز با واقع شد و وقت  
پایان در امور است یا تیرمه بود که قراولان تعیین کرده که صبح و شام هر کدام اذان و نماز را بخوانند  
حاضر باشند و در اول ورود و شد بود در عدم اقصای طایفه بزرگ قراولان بکلی در خدمت قرار  
موسس کردند باینکه هم در پیش شغول انجام دهام بود در رجای حکم بدو غفلت نموده مؤذنان هم  
فصلت قراولان در خدمت کرده در فرار کاهست باندازان و مناجات در بار طغیان و یاخی کری  
بدل نمودند چنانکه در اذان چند دفعه لا اله الا الله و الله اکبر و محمد رسول الله مکرر گویند می شود مؤذنین  
در بعضی باور باینکه می فرستند باینکه وقت یاخی کری است بفرمان مسیحی باید و در بیان شخص جمع  
نموده در رجای و طو کات خبر رسانید که در روز جمعه باید طبل یا خنجر می گویند و در کتب  
موب نمایند و در آخر اعلام کردند که سلطان دوم فرمان داده که با دولت اقلیس و موسس متفق شدیم و  
دو تنی چهره فرزند است که بی نیای بخت دارم تا هم طغیان و تروپ نمایند در دو شهر از کربلا  
علامه قاضی محمد محمود اهل مصر است و طغیان و یاخی کری کردند و خیران این نیکامه در بر می نماند  
سبب چری را چنانچه هجوم عامه قرار دادند و ساعت نذر و کشتن توپچه پادشاه از دند و خیران  
رسید که ائمه شهر جمیع دکانین و بازار را بست و در کتب حرب بر خود ترتیب دهیم بر سر طغیان  
میزند و قیقه بیک خبر است که بخارال را که حکام و خوار و خوار کرده باز و بین اقل و در دند  
در جهت کرب طلبید و در دند و بی خبر از قراولان خود را بر داشته روزه شد و هر مقام که خطه  
بوز قراولان و حاکم را رسیده و مظهر خاطر نموده با نهایت دین و کمال با فرس داد که  
حافظت خود نمایند باینکه از منزل میرفت را بکلیت از قراولان در منزل انداخت و فرمود که خوف  
مکن از آنکه بکشتی و چاکه و نصرت و پیش منی باینکه اعتقاد دارم مطلقا در دند نموده منظر محبت

ازین















رفته با صالحت و رضا و مقرر بود چون بحکم این مرتبه این دو نفر از دیگران ممتاز و توفیق  
 حاصل که فرستاده می شوند در آن تذکرات این صاحب منصب جلیل میستند و آنرا برآورند که ما  
 بخوش خود مطیع حکم فرستاییم و در صورتیکه از خون مادر گذرند و کار در وطن نماندند  
 جان داریم با فدا تمام خود را میهن خود را یا اینکه مشایخ و اعیان میستند قتل امان فرستاییم  
 و قتل مقتول نماندند باین حکم بر قبض جمیع مصدیرین کرده صلاح دید که ایشان را خاطر جمع کرد  
 از قلمرو این آورند و بقیه را قبول نموده همه را در آنجا برون آورده با اتفاق خود را  
 بردند و کج که بدین ناپاکان در برون چار راه میرفتیم دیدیم بعضی از مصدیرین که بیاد و بار  
 با قصد نفوذ بدینا می شدند و آن دو نفر را چون بخارال از پیش و آنرا از عقب در قفس  
 آوردند باینکه این احوال و ملاحظه کرده بسیار متغیر شدند و فرمود که این چه حکایت است من  
 حکم نقل آنرا کرده ام و اینان رفته چهار نفر از نفران از من آورده اند چنین در دستم ظاهر  
 خود نموده من با بیخ مفرون و مردم آیا آنوقت موجود است یا کشتی حاضر دارم که آنها را  
 بمصر بفرستیم یا بمکه یا به یمن و غضب شد و بر سر طاعت گفت کرد و گفت چه قدرتی است  
 که آنها اقدام نموده اند وقتی که آن دو نفر را در شدند بخارال چندینی تمام حجاب و خطاب  
 باین کرد که اگر چه فایده کار از اصلاح گذشت و لازم بود که تیر و خنجر و باره ایشان  
 شود و بیک آن دو نفر آورند این بود که برادر ما را مودر فرمود که بقیه رفته خلق را در  
 قفس بخت و بدم و قفسه را در شدیم و در غضب صالحت بختی بود که نزد یکت مانده اند  
 ما خود هم حکم را در بار جاری نمانیم از این جهت که این را خاطر جمع کرده در آن ملکهای  
 داریم باینکه خود و بقیه را که نماندند و فرستادیم بر سرید لاکر نه از بخت مردم

که نشانی بر دوش سه سال است از تقوّل و قله و می خفت کرده و مرطوب نمایند و طحال درین  
چهار روز خفت نمایند و در این جوان را بقصر رسانند که نشانی شدن شام تا بتهر بود اکنون چدر نظر  
دارد که در حقش معمول دارم بعد از تغیر و بر خاست بسیار فرمود که آن چهار روز از فرسودگی  
و بر خاستن در باید روز دوش است بنشینند و در فرمود که مجلس نشانی در چهار روز متوقف کنند  
که در این آنهار باید که در این مجلس نشانی گفتگو نموده بجز نرسید شب روزنامه ابرام و سعادت  
معمود آوردند و در آن روزنامه تغیر از نکات از کم یا زیاد و تغیر دیگر نوشته بودند و بگذر  
نوشته بودند که فرادش نکات دارد که با قله حقیقه و غیره و غیره که فقیه و در این بناقانون  
حکم فرمود که بهر یو بقصر رسانند با وجود این باز چهار روز از فرمودش بگذر خفت تا روزه باید دو آرد  
ازد و از روزه بقطع کرده اند باین امیدند که از این الهام نوشته بود که در نشانی نکات ازاد  
شده حقیقت ابلغیان و صفی بنجر خواهد شد بعد از ازادن روزه نامه بعد از حکم فرمود که این مجلس  
نمودار جمع شوند و مجموع مجلس نشانی نظم تمام باید حاضر شوند بعد از انقضاء مجلس گفتگو آید  
این چهار روز از فرمودش بنویسم بهر فرستیم و در دیگر بنویسم اولاً لازم است که قراول همراه  
آنها روزه نایم و قراول باید از نشانی فرستند بدین صورت که در این طایفه  
رئیس کم می شود تا بنای از روزه باید برای رسد و قراولها هم باید که در این از روزه از کی خواهد رسید  
بقدر که فرمود از روزه ندایم و در این از ولایت دشمن است که فرود خراب کرده ایم  
نزدیعت هم نمکنند اند هرگاه چیزی بنشیند از این مجلس تمام می شود و کسی در رجعت مطلق  
نماند و از اینکه میباید اینها را بنشیند لاکن کسی از کی فراموش میباید آورد و اگر در این  
در است که فرمود نیست زیرا که بنویسم که کسی در است بدین می توان نمود و در این طایفه که از این در وقت







و از حالت معلق شد و بیای دیور قلع رسیدیم و از حالت بالای دیور هم فرزند برداشتند و گفتند  
 و اما قلع بعد از آنکه رسیدیم انجلیس که کوچه کوچه با خبر داشتند لب چری شد بودند هر چه از جمل  
 اصرار در رفتن شد در روز محصورین در کمالی قلعه بیشتر شد از امر فرموده ۱۴ شوال ۱۰۸۵ هجری بمولد  
 بقیه روز باران و طوفان و کله نازدیک با تمام رسید بخارال ناپلین از این حادثه اندیشه بی طراه نمیداد  
 حکم داد که هر قدر کله نازدیک و کشتی بزرگ انجلیس که در هر دو طرف بندر کشتی و می انداختند  
 هر که بگذشت از قاصدیت مینه وجه کن نوازند و قتی نه بگردین دو کشتی را در اول انجلیس طوری  
 گذارند که کله نازدیک را در راه مراد است بار بار با هیچ و کشتی می رفت و در هر یک یک بار  
 بوزن یک خطب نصب که در شب حرکت از قلعه کشیدند زیاده از زمانه تلف نشد و در مدت  
 نهمه روزی بخارال کفر که یکبار آن را کله نازدیک بود و عرض بی چوب ساخته بود در این باره هیچ کس  
 و بجهت افق بی چوب بر پای دیگر نگذاشته دست خود را بکمر نهاده بر پیرایه کشته داده مرقع او از بالای  
 بارج نمایان بود و قلع که اکثر از آنجا شگفت انداز قابل بودند بالای باره قلع و شگفت معلوم می کرد  
 گذارند شگفت خود در آن قرار داده و قلع بخارال بنابر سوار آگاه کردند که در آن جرات اصف نموده  
 بعد از چند دقیقه که از قلع شگفت شد کله نازدیک بمرقع بخارال بنابر زدند که از هم کافت و بعد از ۱۷  
 روز فوت شد چون کوبیدیم حکم فرمود که اکثر اوقات پس از او با ششم چند جفت قبل از مردن خود  
 کرد که در میان کتب و اسیر بود که در اهل فرس بود و کتیبه نوشت که در باب رفتن مردم در دنیا چه باید  
 کرد که مایه نشود برای او بخورند قدری از آن کتب بخورند رفتن به آخرت و فرزند بخارال بنابر  
 رضم احوال در بر رسید عرض کردم در حالت نزوح است و در من خودی که در کفایت کتب و در هر  
 برای او خواندم ناپلین از قلع و او بان کتیبه بگردانید و ناپلین از رفتن و فرزند بخارال بنابر

از لاری

و از قلع که از قلع بنابر مستحقین کسی نبود و بخلاف در این قلع با قلع قدیم بود و این اوقات انداد  
 از انجلیس که آمده رسید از کشتی از قلع و منندین صاحب و قوف با بن قلع آورده اند و حال انداختند  
 کان از قلع بنابر فرستادند و با بدایت آن محاربه نایم سوزج کوبید چون دولت انجلیس رسید  
 سرس قلع از وقت از روی آب روانه کرده که هر قدر توانست کار ناپلین در قلع می کنند و در اول بخار  
 قبل از روز و ناپلین در بند قلع بنابر انداخته در آب و خشک طراح انقباض و کتیبه از روی انقباض  
 خروقت بسیار از هر صفت از او مرل بنابر بار سید سبب تدبیرات او ناپلین شده و قلع آن قلع  
 سوار کن کرده و قلع و بعضی از راه از قلع گفته بودند که در مرل بنابر ناپلین مراد شده و در شسته  
 لاکن این معنی مایه خلاف است چرا که ناپلین خود حکایت از او در دست و می گفت که در مرل بنابر  
 بهر ازینکه بخارال بنابر نصب و دولت مراد خواند و ازین رو کرد آن ناپلین و هر قدر از این فرس  
 و کشتی من در دریا و خشک گرفته شده اند هر دو در کشتی گذاشته یک کشتی که بخارال بنابر  
 در آن بوده روانه کرده است و اگر چه او مرل بنابر در ظاهر چوب ناپلین و با ناپلین در لاکن  
 در میان دشمن گریخته اهل فرس است سوزج کوبید چون قلع بنابر رسیدیم ناپلین فرمود که هر دو  
 بخارال بنابر در دو طرف انقباض که خشک بود ناپلین کوبیدن کتیبه و بار روی آن نهاده و لاکن  
 چوب ناپلین که در لاکن فرس از راه غروب برای تخمین آن قلع ناپلین و چوب ناپلین در بی بخارال کلبه  
 در پیش ما در راه میرفتیم سگفت بارج تو بر ناپلین نیست و تو بهای بزرگ هم نرسیده و ناپلین  
 کوچک و این بارج چنین قلع می شود که در ناپلین دریم عاقبت چه خواهد شد باین روش  
 قلع نازدیک کرده سه عوده توپ ۱۲ پوند و شش عوده ۱۱ پوند و توپ بزرگ قلع کوبی که در  
 بعد از آن عقب رسید و ناپلین نرسیده بودند سه دقیقه پیش نشت بر قلع بردیم و هر دو کشتی



بنیاد است و این است که در و جبین با ادم کاهره روزی بخارال ناپلین بدین اوضاع بارخ و کسب یافت  
 اجودان بخارال که بر کسب یافت که او گذشت همراه بود و چون آن چهار نفر در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 بسیار و کسب یافت و خود کسب یافت و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 مضطرب و فرستادند به بالای دیوار کسب یافت از قله فرود آورد و از نظر گرفته ناپلین خبر داده شده  
 با و از این نماند بر او که از آنجا فرودای جواب داد و بعد از آن کلان از شهر آمد و خسته که به پهلوی  
 رست او را از آن طرف بر روی قله از دیوار افتاد و ناپلین حکم فرمود که در روز دهم از آنجا بگذرند  
 و انفرجوت در دوش میرند بعد از آنکه آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 که در روز دهم از آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 که در روز دهم از آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 بنیاد است که در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 فوج و قلع چند نیک است و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 بعد از آنکه در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 بعد از آنکه در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 نام نشد و بعد از آنکه در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 نمود و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 قوی و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 شدن بنیاد کردید و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 بغیر کلان توپ و تفنگ و صاعقه و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند

نادر

نادر خان بلند بود و بقانون انولایت حاکم بود و یک شصت و دو کوبه با و با هم خانها و دیگران  
 و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 چنان شد که در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 این آمد هر یک که در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 که سلطان روم با دولت انگلیس متفق شد و قلع و باغیض ضبط کرده و در آنجا رسیدند  
 این قلع کار که در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 بهر حال نام یقین دارم دولت روم با خواست دولت انگلیس از این باب است و بعد از آن  
 فرستاد و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 این است که در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 و کاری که در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 دست العمل و نقل و تحوّل و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 از هر یک قلع که در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 و کشتی انگلیس خفی نمود و ناخوش ز خضر سلو و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 دانست که این زودی از کاهره دست خواهند کرد و ناپلین چون خواست شد و نظر  
 پنجاه ماند اعلام نامه ای بمجلس نوشت تا بطرافت فرستاد که در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 نزد بالجه و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند  
 و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند







و ز خدا و طاعتی که حرکت این ممکن نبود و ثواب بسیار نمودند بعد از گفتگو همه که از این اتفاق  
 شد که چند دقیقه بعد از این پیش نمانده باید آنها را در هر حق تعالی سخت و در گرفتاری و در شدن بیت  
 رویا خلاصی داد تا آنکه سخت بدو مان فزونی نماند تا بر این ناپلین و سایرین شفق فانی و  
 در آن ملاخط شد که ای جمعی مگر بر این از و جمعی ز خدا و طاعت و راه دانا بودند ناپلین همه  
 خانه را اگر در کشیده تا ندانند که در دست است بچگونه خود میر و میکش سخت این روز را بر خلاف  
 روی من در رفتار است باید بچگونگی مصیبت و دشمنی که از عقیبت می آید چند دقیقه دیگر باقی خواهد رسید  
 حال هر کس می تواند بنویسد و همراه باید که در قرار حکم او در بهود که اندازد یا است سوار نموده  
 همراه بر مطلق او در از این بلند نشد معلوم شد که قادر بر حرکت نیستند ناپلین بعد از  
 ملاخط احوال آنها بر او آمد بچگونگی رفت و همان شب آنها را روانه داد که از سخت  
 زندگانی خلاص شد بعضی گفته اند حکیم شی بزرگ خود بسیار این عمل شد و خود هم سال  
 بعد از آن در مصروفات و این روز را مطلق با صدی از طاعت نکرد و منجی بچگونه بود  
 ناپلین در شب این عمل چنان بیان می نماید که هر سر را در و امیر سبب عدم مساحت سخت و  
 بمقامی شد که خوف آبرو و هم ملاکت خود و سبب هوش بود بر طریق که تواند از آن حمله  
 خلاصی حاصل نماید چون بعضی حقیقت سنجاری وقتی بتوان ناپلین و ملاکت کرد که خود را  
 در آن غایب نمیدارد و فرض کنه در هر یک از انصاف از خود و یا نوی که آیا چنین امری که از  
 ناپلین صدق و ثبوت چاره دیگر میتوان نمود که از آن هرگاه متخلص شد و غفلت نام داشت و  
 مایه اگر چنین غلامی نیافت او را ملاکت نموده بکلیت با تو حقیقت و تو کرم نظر در مخرج گوید  
 ناپلین در شب آن روز در آن حرکت نموده بچگونگی تمام روانه شدیم در روز ۲۲ جوز و بنظر میرسد

در روز ۱۹

و در آن روز در راه بودیم قبل از آنکه وارد شهر شویم جبال ناپلین بر چاه فرو برد و اخبار  
 نامه بنظر میرسد نویسی که ای اصل صحرانیکه که در سری بس و سید قهای شمار که چهل نفر سیرت  
 همراه خواهم آورد و جمیع دور قله سخت جان اگر بی ضرب کلاه توپ بنهدم ختم و محاربت  
 جزو بد شاه و باین مسوی ششم و بنای آن قله سو با خاک بکین کردم و کین از این بد را قرار  
 کرده خود خواهم با ششم زخم محکمت برداشت مخرج گوید از تو را و که بسیار انحراف بود تردید  
 در نوشتن می نمودم و الف و درایت و فرمود ای عزیز تو صدق و دانا لوجی و در پراکنده را را ای  
 دانا کار خود مشغول باش بهمان طریق که فرموده بوده نوشتم و دادم که خود را تحویل بدار و فرمود  
 چندی نمیکند که نام من در جمع ملاکت روی زمین منوثر باشد و بعضی این خوب بنویسند  
 و بعضی این خود هم ننویسند **فصل دوم در احوال سر نشسته و نجات ناپلین بنام مومن**  
 مخرج گوید که سر نشسته مس بر در تربیم چهار دست چکانه انگلیس که در اوقات محاصره قلعه است  
 اگر می شد که در آنجا بود و طاقت از بنظر قلعه می نمود در این اوقات با جهات چکانه انگلیس  
 بر بند را بر آید و شورت میداد که در کشند و بیرون خواهیم آمد و در حقیقت تخریب نام و  
 در اوضاع شد و در عرض مدی تا اگر اوقات خود میکرد جبال ناپلین از رفتار او که در دست  
 در دل جا داده بود و در نجات خود و در مدد الهی و دیوانه محبوب میلرت چنانچه در این احوال  
 مومن احوال و درشت که مس جوانی است پیوده برای اینکه نجات خود را از آن کند همیشه میگوید  
 پیش رو باشد هر چه شورت دهد و غم روغ کند باید سکوت کردن از راه از نشان کمفر  
 سر کرده کنی چکانه نیت کاهی شورت میداد که من چه صد حالت بچگونه خواهم آمد و حال  
 آنکه بابت هزار نفر در قوه ندارد و کاهی تقاضی کند که من تبدیل بس بکشند و رفتم و حال آنکه



خلاف است احتمال میرود که مثل کفر محکمی بدقیق همان در دست گرفته بشود و به شدت موضع کونین  
 نادامی که در صحرای جبهه قوت است خود و اوقات او به اوقات او انداخته و در آن اوقات  
 که جز به سنت جبهه جبهه بود و بعضی در وقت هر کس در صلاقت بیا می نمود و با هم سر فرمود است  
 که بر سر هم سر کرده است اوقات یکدیگر را در صحرای کثرت فرستاد و به جهت گرمی آن  
 که از راه ضعف نفس غشاش نامه نوشت نزد لار که است رضا نامه نامه را امضا نموده و فرستاد  
 هم فرستاد و در روز راه یک نفری رحمت نزد سران فرستاد و معلوم کرد که محرو  
 خا غنمشند لار و لیت مطلب آنرا امضا نموده و که وقت است و در روز که آن را مطلب می  
 کوشید که فرانس بطریقی آمده آنها را مانعت رفتن بنوش خواهد کرد و در صحرای خا و حریف  
 که ترک می داد و همچنین در حرکت و خواهی است فرانس کفای می کرد و در وقتیکه در  
 اطلال بودم سر شد هم در دای فرانس و قیاسه معیال جبهه بود که سید با چند نفر از قوی  
 خود نزد کرد و بهر نزد در اصل و تمام خانه رفقه جمع مرحمت نماید با خیال بشهر رفقه مستطیل  
 در بسم جابوس گرفته خبر کرد که در وقتیکه از اطلال برجهت کرده بنوش میرفتم او خبر داشت  
 پیغام فرستاد که در اینجا گرفتارم و مرا خلاص کن چون رخصت او گمن نبود قبول نکردم تا آنکه  
 بعد از ظهر او را از حبس پران آوردند و سر او میر که نزد نابلیک بودی کوید بن تحقیق کردم که آیا  
 هم در دای سنت جان در دست و زید بنای فرمود و بسبب عدم تخیل دخی او شد که در صحرای  
 بزرگ در وقت جنگ و از آنکه که در جنگ کشتی کوچیک گذارسته بودم که بقوله مذکور بر سر  
 ضبط کرد و در قله شد است یک کوفی هر خست و یک نفر از فرانس فرستاد که در صحرای بسم آن را  
 و یک نفر را و بود که معادنت یکدیگر در غفلت قلعه می کشیدند و در شب من فرار محکمی نمود

بسم الله

بقوله فرستاده که در سر تو بهر مشغول تو باندازی باشند و بهر جهت فرستاد و آنکه در کمال قدرت شد  
 خطای که از او واقع شد این بود که چند دفعه کشید و در دست از قله کشیدای من بزم آورد و زده  
 از نصف جمعیت او تلف شد و اعلام نامه نوشت بر این که فرانس فرستاد و بعضی از صحرای  
 منصب و افراد است بر تو بزرگال و در این کلیم است در میان می که فرانس ختم که سر مدنی  
 هم سر مدنی است و حرفهای او در صحرای خط است بعد از آن یک از بزرگان که  
 کشتی بود باید قیامان فرستاد و مرا سر من نوشت که با جنگ طایفه دارم و بجز آن و دله  
 که در آنجا به حدی که روابط است کنیم از این تکلیف رخنه مدم و در جواب فرستاد که از تو متراپی  
 میرا خارج کنی که من بجنگ طایفه کند خواهم آمد و فرمود که با وجود همه اینها باز او را دوست  
 میدارم که آدمی است رشید و صوفی که بدو قیاسه میر میر میر خبر دادند که مرا بکشت کرد  
 مگر این از دست فریاد آمده و در نظر او که در یکا هر یک بزرگ طوق شد و چون قبل از آن  
 بجایال بود و بجان مذکور را می کشید بود مرا بکشت تنه شد و در کمال فرار کرد و قسم شد که با ویر خود  
 و سارای شد و فرعون بود و احوال با و خبر رسانید که بجایال می از دست خوب چند فرج  
 بر او است بقای او را می کشید و سر او را عظم خود از عقب او مشغول آمدن بشد با فریاد زار  
 کرد و فرستاد که مرا بکشت و زید بنای کوی خود را در کشید با نابلیک معصم شد و خود بهر دست  
 شدای روان شد و بهر یک گفت از تو تخیل صحرای نام است که این دشمن قوی را از پیش بردارم  
 در بیت و چهارم سلطان شمس جری بجایال اعظم از صحرای حرکت و بهر دست شدای روان  
 شد و در نظر داشت که دو سه روز در آن توقف فرموده و زید بنای کوی که تا آنکه لار نقص  
 طرح دیگر فرام آورد و دریم چند وقت شام در بار بار راه میرفتم از ده که کشید و در بار بار



و بطرف مائید بعد از درود و نوبت از سر حد در سکنه که بخارال بر من بود بدست سر در حلق  
 و معلوم شد که بازده نازده هزار است که ترک با عانت کشته های انگلیس و سر در می سر زد  
 شد اند چون بخارال پیش ازین انتظار می کشید که کشت و دارد خواهد شد چندان بهی که در آن  
 در جهت از دست جان اگر می بکشد که در شش مردم شربت داده بود که کشت ترک رفتن کردم و اصل  
 قادر بآمدن نخواهند شد از جهت بی تمام عقب را که در حمله یکدیگر سر حد در سکنه که بخارال بر من بود بدست  
 سر در می سر زد که کشت ترک غره بفرمان از اسامبول مامور شد لیکن بدست جان اگر می  
 اگر می از آن در انتقام کردم هرگاه آن مرد و یونان که سر زد مسرت بخارال را از سوله و تودر کشتی نژاد  
 آورده است که از بندر اگر بر من آید یقین دارم که زیاده از درود بهر از نو کشته شد تا در آن کشته  
 که سر خود زد که بخارال شرافت نوشت و یکه بویوب داده روزه سخت و برای اینکه سر در آن  
 از اینکه بخیر خوش نشوند سر می بخارال و قوه که در سر بود نوشت که سر زد مسرت بخارال  
 در دم بر بند اگر که در آن انتظار هستند که اگر نشان بود اگر می نقل رسانیدم و سر می بخارال  
 و می نوشت که حال وقت آن آمد که از دولت روم شک پیاید و در دفاک مصر شود اگر چه  
 اصل نظایر این نیست و لکن خاطر جمع بین که هرگاه که پیاید بخود بدفع کنی اقدارم  
 که در سر حد است و بهر جهت خط نماید موقوفه که بخارال از نو نوبت سر در اصل در و یکبار  
 رفت مرد و بخارال بر من بود که بر من بخارال و موقوفه در حق بخارال شدی موقوفه  
 و باید بسکنه روزه و حکامی که برای دست و نقل حق لازم بود نوشت و آن بهی که نیت  
 باعث بصبح مانده و از این دست و نقل حق که سر حد نمود و طرز و در فاش بهی که بیان کرد که نیت  
 از و چون ترک کنند دست و نقل حق که بخارال را توفیر فرمود که از کدام سوله روزه نمودن بهر فرات

از آن

اولی از نو نوبت هر چه حلق بر حد است بود فرستادم و هر چه حلق بر کایب بود با جودان  
 بخارال و در دم که بر زبان سپید معلوم کند طلوع آفتاب همان روز که در برطان باشد  
 بخارال خطم سر زد با کسکه بر آه افتاده بود آن قسیم ۱۰۹ بر حاشیه و در سیم شد و در اصل کشته  
 ندیم مدکن جانت در آنجا می داد و ده بود تفصیل آن جانت روزه روزه بهی که خطی نیت  
 اند که بخارال خطم سر زد بهی که سر زد بود که کشت ترک از کشته بیرون آمدن در آن قلعه  
 ابرو که بکشت کسکه بر کشته بخارال بر من و قی ملک مستحفظه آنجا رسید که هر روز کشته  
 ترک ملک شد بود چون چنین دیدم که کشته کرد که کشته شد که سر زد  
 گشت هرگاه بایک بخارال سر زد بود از سر می سر زد بخارال خطم نصف  
 شب و در سکنه شد از وضع الوکر احوالش لکرون شده و بخارال بر من  
 چندان حالت نمود و در یک مایه مل حکم بر جود و در شش داد که جود از هر طرف هجوم  
 مشغول کارزار شد چندان نیت که کشت ترک بود در آن حرکت داده بخارال در آنجا  
 در دفعه دیگر هجوم برده است ترک هر چه بر سر است و در حال انتقال در شش سر  
 رنجه و خود را بدین رسانید که کشته وری یکتیه های خود که در دفعه می بود سر زد بخارال  
 نتوانست و بهی که تلف کردند و در آن حکام که از پاشایان شش ریوم با جود نیت  
 نیت که خود را بخارال شش شش ای شش که از کشته بخارال نیت بخارال نیت  
 و در در شش معطل آنجا شد بخارال سر زد از نو نوبت که اطراف این را می سر کرد و خود نیت  
 شد پاشای مذکور روزه که مانده که کشته و شش بخارال که لاجراح ای سر می سر زد  
 و این را با کسکه بر فرستاد و این چهار نفر که بخارال نیت بود سر زد خطم سر زد



همه بوسه و گفت «او در استحکام قلعه سرگندیده و شکسته که در تیر چنان بخارال اعظم مدینه  
 بود از فرش اطلاع ندانست و بخوارت رخصت بهر پند و نصیحتی که باید قیام کرد که نزد او  
 کشی روی روزه خود که اسرای طرفین بوسیله کشیده سرشته و صاحب خبند و بیرون مانع  
 شد بکشی تنه خود بر دو لب چسبید و در وقت روانه نمودن از روزه پدیده کی کاغذ  
 های اخبار بکشد و خبر گرفتار ت با و رسید بود با کاغذ اخبار انگلیس با داده نزد پادشاه و  
 وقتیکه این کاغذ با بخارال اعظم رسید تا صبح مشغول مطالعه آنها شد و در احوالات  
 بکار مطلع گشت و خبر بدی فکری افتاد که بفرستد و بگوید که بکار رفته نماید و در آن گوید  
 صبح ببار زد و مرا افسار کرد و فرمود که چه خبر فزونی لطایف را از دست دادند و بپوشید  
 بفرستد و بگوید که در حقیقت بخارال بر سر بلوغت و قلندر نشو و حکایت کرد و فرمود  
 من بفرستد و بگوید که در این خواهم بر روی طریقه که کسی نفهمد من از او رفیق دارم و او برل  
 کنندم و بخوارت و فرمود که در کشتی کوکبیت بیورد برای پادشاه از آنکه دو ماه مهیا کن  
 و در سفر العسل که یاد داده در پنجم شرافت که بفرستد هم رسد بود از سرگندیده روانه شد و در  
 دهم شهر فروردین در شهر آمد و بنای تدارک گذشت که بهر عبدی خواهم رفت و بهر عددی  
 و هر که لازم بود به همراه خود ببر و نوشت و بخارال کاتبان خود کرده از سرگندیده بر سر بلوغت  
 او در فرستاد و روانه شد و در آن شهر فروردین رسید تا آنوقت بغیر از آنکه نفر کسی نخواهد  
 گذشت که بفرستد و در روز دوشنبه همان فرمود و بخارال کاتبان نوشت که به بند و از قه  
 بیاید که او گفت که بفرستد و در آن شهر فروردین رسید تا آنوقت بغیر از آنکه نفر کسی نخواهد  
 قهر بصیفت همراه بود بخارال اعظم برای اینکه بکشد و بخارال انگلیس خبر از آنکه بپوشید و در آن

نمایند

نمایند که بکشد و بخارال انگلیس است و نخواهد تقصص نماید یا بفرستد و بخارال  
 بخارال اعظم که بهر او حضور وقت و فرمود و بگوید که بکشد و بخارال انگلیس  
 خبر از آنکه بپوشید و بخارال انگلیس خبر از آنکه بپوشید و بخارال انگلیس خبر از آنکه بپوشید  
 کشی نکا است که در سفر العسل با و در فرمود که کشی را چنانچه قانون است از وسط دریا ببر و  
 روی که از سر و در سرگندیده بفرستد و میر و و کناره جوید و همه جا کشی و بطرف مغرب  
 زمین حرکت و در بطریق حاصل دایمی در بین نمایان شد تا اینکه بهر بند برسم و عرض بود  
 هرگاه که کشی انگلیس بپوشید و بگوید که خود بخارال انگلیس و بپوشید و بگوید که خود بخارال  
 نوبت انگلیس را رفع کنیم و از خشک و خست نموده خود بخارال انگلیس را بنام سوز که بگوید  
 بعضی از فرستد و این بود که در حقیقت از سر کار فرستد و کشی را بپوشید و او برل کشی بنمود  
 آنچه صحیح و سالم از بخت جنگ کشته های انگلیس برپون فرستد و در آن شخص خلاف است  
 چرا که در هر جا که بخارال اعظم حضور داشت احدی بغیر از او نمی توانست کار فرما باشد  
 و در حقیقت از سر کار فرستد و بگوید که بخارال اعظم با خود او بود و در این وقت دن با بانه های کشی  
 اقیانوس را در آن وقت سوز کشید و در آن سبب با مخالف کاره با اصل سبب و کاره بطرف بندر  
 سرگندیده می کشیدم و بگوید که بخارال اعظم را در آن کاره با اصل سبب و کاره بطرف بندر  
 کشید و فرمود که هر خوارت بمن و در آن قبول کنیم که دوباره با سرگندیده از روم از آنجا  
 همان شب با و در آن وقت و بپوشید و بخارال انگلیس خبر از آنکه بپوشید و بخارال انگلیس خبر از آنکه بپوشید  
 رسیدیم بخارال فرمود که در حقیقت از آنجا بخارال انگلیس را در آن کاره با اصل سبب و کاره بطرف بندر  
 را از دست ندید که هرگاه کشی انگلیس ظاهر شود بخارال کاره با اصل سبب و کاره بطرف بندر



از این واقعۀ آدمی نیست و در هر متوجه و اجزای احکام بود هر وقت از دور و در کل کسی نمایان می شد  
 احوالش را بگویند و سبب آن را بگویند و خوف آنکه بدست آنکس که خواست شد و دل او بود  
 چنانچه وقت گرفتاری و این خیال نرود که بجز آنکه و اطراف و بی طرفی و این دشمن را  
 که آنکس بود و بدست حمایت آن است چنانچه بود و هیچ کس که در همه و از آن رنج و بر سر نیز  
 و با در او و در میان بود و قیود از آن که نشدیم و با در آنکس شدت گرفته و با وجود سخت  
 که در غرضه و غیر آنکه که از این بود که با وجود و داخل شویم و در دو نیم باران کشود و هر چند  
 از آنکه چون در یک ممکن نشد چنانچه در بند از آنکه نشدیم و با در آنکس شدت گرفته و با وجود سخت  
 معطل نمود و بعضی اوقات چنان تفریق شد که گویا هر دو در آنکس شدت گرفته و با وجود سخت  
 لایق با طاعت خود نماید و می فرمود و بر سر و بر سر این است که هرگاه آنکس در آنکس شدت گرفته و با وجود سخت  
 بخوره کار که میباشیم چه قدر در آنکس معطل خواهم شد و موقعی که میباشیم در آنکس شدت گرفته و با وجود سخت  
 خواهد گذشت مردم میگویند من نسبت میان وجه نقد و در مصر همراه دارم دل آنکه  
 هر قدر میان فرست دارم و در این مکان باید با وجه و فرست و در آنکس شدت گرفته و با وجود سخت  
 نخواه که بگذرد و همراه داشت و از این خلاف است بعد از آنکه باین از مصر  
 آمد و ثبات گداز و اقرار بسیار نوشت و در آنکس شدت گرفته و با وجود سخت  
 گرفته با آنکس بود که کردند که در آنکس شدت گرفته و با وجود سخت  
 که باین نخواه که بگوید با مطلق تصرف در هر چه در مصر فرام آورد و اول آنکه  
 و بر سر است که در موضوع میفرمود و با در آنکس شدت گرفته و با وجود سخت  
 داخل او بر چنانچه با گفتن و در آنکس شدت گرفته و با وجود سخت

[illegible]



مکدونات، پهن خشک و کشتی را بر بند دست، از خشک بریده و مار باغ می نمایند حال کشتی  
 توپ کشتی از طرف چپ می آید یعنی کشتی که تصور کرده اند این کشتی با کشتی که از بندر طرلان  
 بجا آورده و با وجود این حال از غیر شب او را کشتی خود خوف برداشتند و قدرت سرور چشم  
 عرض کرد که شب کشتی را در درام ملان انگلیس می خوانند بجهت مار از خشک دور سازند  
 و از آن فراموشید بکار که هر کس از آن نداده باز در وقت که این خیالات صحبت  
 بدیده می کشی تو کشته ده دارید و طرف شمال و مغرب را از نظر کبریا و درهای خود را درام کبریا  
 ماین حکم آن شب جارا از این قریه کرد و طلوع آفتاب ملاحظه کردیم که کشتی انگلیس بطرف شمال  
 و شرق میرود و القدر سرور از عظم حکم فرمود که حال با جل فرستاده میاید و روح کوید بیدار  
 چندی معلوم شد که او را کشتی انگلیس خان تصور نموده بود که از کشتی های بوهی او میاید  
 و بخیریم و دخل کشتی های او شویم بهر حال در روز هشتم شهر اخبر که از میزان است و روایت  
 بطور مذکور بخاری بنده فرمید و در ضمیمه چونکه ملاحظه میاید در خیال نه رفته که سرور  
 و عظم از صحرای خراسان بدیده بود که از علامات متداوله که تازه با نمانده بود و علم میباشیم  
 هر چه از آن علامات دوشی زن دادند و کشتیم چه باید کرد و چون توپ نیز طرف انداختند  
 و لاکن عظم حمله و جورت را در ضل شدن جو غار بند بود و جمعیت در بالای کشتی و در  
 ملاک های کشتی چنانچه این کشتی در وقت که از دست دولت جویه رسیدیم کشتیم درام  
 با قوه در ضل بند رسیدیم و از کشتی کبابیت پروان با چشم میفریم که با فریاد که در کینه بدین سوار یک  
 از این کشتی است همان محبت جمیع اهل بندر و سوار روی در بار از کشتی بطرف کوه کرد  
 باستقبال این دو قریه های شادی از هر طرف بجهت آمد و فریاد که میایدیم بخارال خورک

بلا

بطرف کرمان برود چرا که از صحرای دور کجای طحون بود جمعیت از زن و مرد و اطراف انداخته  
 شایسته حمله گذاردند و هر چه فریاد کرد و گفت آنجا محبت من از صحرای کام و باید احتیاط از کشتی  
 در گرفتند که با طحون و بقیه را پس میمانیم بعد از آن بایکدی از ایست برده مجموع  
 هم امان اورا شجر در ضل نمودند و بعضی از غریب بود که بدین زبان طحون با پاشند  
 نفوذ در خاک فرستاد و خوری با صدی نرسید قبل از این ارشاد شد که با یکدیگر در حرکت از صحرای  
 چنان شجرت داد که بعضی را در و بخارال کابریوایب خود گرد و قوس که با یکدیگر وارد شد  
 مرد و با نوشت که بجزیره دراز قریه به نوز کانه بخارال بندور رسید مرد که در نوشت که بکشتی  
 زن که به کشتی چون ایستاد و کشتی را نمانده چون رسید لازم شد نفوس بروم اختیار مجموع شایسته  
 بخارال کابریوایب که از در این سپاه دست در ضل خواهم نوشت لاکن جلد شدن من از کبابی  
 که کشت با نماند درام حال قریه ده نموده است که درام این است که زنده و جوی خواهم که از کبابی  
 کبریا بن من است و مرد آگاه و کاروان درست و اعتبارش در دولت کشته و منیت مفرح کوید  
 بعد از آن کانه که لازم بود بخارال کابریوایب که ای بخارال در جوی انبار اسلحه نمی باشد  
 که در شام که با نماند رسید و من بخارال کابریوایب که از کبابی کشتی درام و کبابی  
 وقتی که از بخارال کابریوایب که نرسید بشم و بخارال لاکن و بخارال بروی و متوجه  
 و متر بیدار و بهرام بروم و در میان مرد که کانه های بخارال کابریوایب فرستاد و خواهم دید  
 و در آن معلوم می شود که اطلالی که در دست پروان زنده است و این که شجر غنای قریه در قریه  
 محروم که در آنده و یقین درام که شجر اول تا در خوانا و میر حقیر گرفته نمی شود و رسید درام که در  
 او را از قریه و در آن خود در نرسید و بماند بمانم ای بخارال دو علامت از این برای خطره که در شام



باید از آنها در اوقات سونویس و باری برای انی دولت جمهوره از ما توقع داریم که نوکرهای  
 مرا با هر چه در دست گذشتیم به این بفرستیم یعنی هرگاه لازم باشد که از نوکرهای من نزد خود نگاهداری  
 منصرف نماند خواهش انی جمهوره این است که خبرانی وی بفرستد و اگر در جوار  
 در صحرایم باشد او را نگاهدارد به شدت با ترس از امر جنای و کلهای علیه و حکم کرده ام بفرست  
 بفرستد و هر که در پادشاه و خبر که از آن نوشتیم ام در آن قید کردیم که هر کس بخرد  
 بفرستد بود از آن نامه بفرستد و نام از سر در آن چهار دست انگلیس مردم گرفته  
 از این کار او را نمیکند که بخیر بر سرش برود و نوشت مرا برسد و اگر از شنیدن آنچه گفتم  
 بفرستد بفرستد و آن کند و چند فرزند گشتی که پسران بزرگ علیه رسید به بدون گشت  
 و شد چند نفعت و طایفه و شمر و قریه این که حال اینجا دارد و بفرستد و هر که  
 از جنگ و فرزندش تلف شده و برای ما فرستد و ولایتی جمهوره را از نظر خود  
 مطلع خواهند گشت و تمام همیشه از اوضاع دولت و مملکت ما را آگاه خواهیم نمود و هرگاه تا  
 ما می که از او خبر بدادیم برای ما از فرستد و ما بفرستد و هر که در  
 هزاران بار و پانصد نفر از اهل دولت طرف نماید و بفرستد این است که با بخت آدم نمید  
 بگوید دولت روم بجای صلح کند و اگر بخواهد انی دولت روم بکشد که بفرستد و بفرستد  
 صلح و صلح نموده و بفرستد که بفرستد و اگر بخواهد بفرستد و بفرستد و بفرستد  
 عموم فرستادن بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد  
 و دشمن هر که بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد  
 از خود خود اندیش گشت و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد

که در این مصلحت و بفرستد و بفرستد  
 که در این مصلحت و بفرستد و بفرستد  
 که در این مصلحت و بفرستد و بفرستد  
 که در این مصلحت و بفرستد و بفرستد  
 که در این مصلحت و بفرستد و بفرستد  
 که در این مصلحت و بفرستد و بفرستد

موقوفه

مخصوص از این مصلحت خود بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد  
 و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد  
 خواهی نمود و قبل از آنکه مرگ من بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد  
 قبل از این نوشتیم که بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد  
 ما و تم که صلح کنیم و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد  
 صلح بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد  
 کند و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد  
 که بدولت و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد  
 نمایند و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد  
 کن و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد  
 در دست و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد  
 که بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد  
 ما و تم که صلح کنیم و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد  
 بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد  
 در دست و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد  
 از این و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد  
 نصب و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد  
 و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد



کشند و زبان فرساید و نه بماند آن کس را و نه مصلحتی و چنان اید که این مطلب  
 ناخواسته بود و قدر از دولت جبهه دست اندازده بودم که یکدست باز کرد و در باب طرب  
 به فرستند و در فرستادن تا حال احوال نکوهه اند و در فرستادن که نه بخیل خواهیم نمود که برین  
 آنجا بهر اول است که بهر خوشحال میکند و در چندین موارد ناخوش و بیخلاق فاسده اند و با بهر  
 میزد و نه با بهشت این می شود که آداب و اطوار اصل مصر و تغییر یافته و این سپهر لاری جمیع  
 عهده که امور مصر و اخص و ولایت مصر مصیبت صلیح و خجالت درین صورت لازم است که بدو  
 ادراک از آن خود را طایفه ساری و در این خدمت بخص نام و خورگ کنی بعضی حالات فرج افزا  
 بنی طریقی سینه که از آن شواله در آداب اصل مصر و شرف است و زیاده از حد خواهد شد  
 مردان باینکه این بود که بهر صورت و متصرف خود است که حکمرانی ممکن خواهیم شد چون عادت  
 من این است که در این عصر خطای امور نام که احصا آیند و چنین کنند تا بر این با حیرت بسیار  
 از مصر فرساید و در آن کم و منفی حصول نفعت فرساید و اگر در مصر سروران رفقه با بر این بیان  
 جهالت بخند و دشمن بفرساید شقه تحمل انواع زحمت شدم با وجود این مغبه و روز  
 از و اگر من تا غافل نگذارم شد و با بهر طلب خوشوقتی و عین حاقبت کار میباشم که گویا خود  
 در مصر و بخوابم بهر صحت و عمر خوشی و جبهه از نظام هر کسی که در تحت حکم اندازم نام  
 صرف کنم که در این اولاد من اندک بهر شایسته پرده ام و در هر یک از این احوال امتحان آورده  
 ام و حجت بر این را بخندیدم و نه متوقعم که این اعتقاد و بوی طراش این رفقه رسید که من  
 که منتهای و خرام و اعتبار و شایسته و حجت از و من است و درم خدمت و حجت بود و  
 مؤش خودم که در اصل نه هم در و نه باین بهر زحمت و رفعت و این خال پندارند که

کنند

این واقع نشود و راه دلگیری انا مصر این است که شیخ عظیم را که در شتر توقف است بسیار  
 و قرام غله و در در رفعتی ممنون سازی که اختلافات مجمع از دولت و مردم زیاده از سایر بزرگان  
 ولایت به چنان شرف بیکرند و بهر محبت که آنها شیخ مذکور است اگر چه جلالت و شکوه ندارد  
 لاکه بهرین که اعتقاد و بوی طایفه باطل او دارند و مفید بهر می نمایند لازم است که در طایفه هر حرمت  
 او را منظور و در حق من بهر محبت نایم و در باب قلعه که کند و بهر با رفعت و حجت بهرین قدر می نویسم  
 که قلعه که کند و قلعه شریف کلید ولایت مصر است و در نظر دارم که از اینرستان سکنه و سدهای  
 مستحق از بزرگان در ترتیب دهم و دو ستم مضبوط و بندی محکم از خطبه و با بهر ترتیب دهم و در  
 کاتر و در کت که در این قلعه شریف با لایم و یک از سکنه و با در جانی که خیال میانی که با سید کرد  
 مرتب سازم و بخال این و بخال این که می خند و نه بماند تا اطلاع خواهند داد که وضع سکنه و نه  
 بهر طریق باید باشد و متر بهر که اخذ بر جمع آوری کل وجوه است نقدی مصر و بهر احوال شد  
 مردا که ای است و نه بقدر و قدر از و در و در امور مصر سخت دارد و من در نظر دارم که قرار داده  
 در باب اخذ وجوه است مصر بهر حال صحت شایانی دارم که اقدام بر آن قرار داد و تا بهرین  
 از و در بوقت ملا خطه نمایند یقین دارم که بهر حجت و حجت فرساید و نه بماند که سکنه  
 و نه در ولایت خواهد شد و در ولایت شایانی که در یک که پیش از وقت بر جی و بهر بهر خطبه سید  
 و اگر از این شرف صحت نظر بکنیم از و در این مصر و در این که از و در این جمع شود و بهرین رسیدن  
 کسی در حجت آنها در جانی که بهر بزرگوار سینه و نه بماند که پیش از و در فرساید و هرگاه از و در این  
 کسی در حجت از و در این و بهر شیخ که بهر خطبه و در حجت بهرین که بهر خطبه که در حجت  
 شد و در نه بماند که این و بهر خطه ان بود و فرساید که بهر دولت و فرساید برای انیس شد















[illegible]



که حق تعالی خود را به این عالم رسانیده و بآن نور که پیش ازین در این عالم نبود  
 انداخته و در این عالم که از آن نور و نور است این نور را در کل این عالم  
 موزون کرده و در آنوقت که این نور را در میان این نور و نور است  
 غافل نبوده و در آنوقت که این نور را در میان این نور و نور است  
 برینندگان که به نور و نور است این نور را در میان این نور و نور است  
 نفس را در میان این نور و نور است این نور را در میان این نور و نور است  
 نور را در میان این نور و نور است این نور را در میان این نور و نور است  
 در آنوقت که این نور را در میان این نور و نور است این نور را در میان این نور و نور است  
 در آنوقت که این نور را در میان این نور و نور است این نور را در میان این نور و نور است  
 بعد از آنکه این نور را در میان این نور و نور است این نور را در میان این نور و نور است  
 که به نور و نور است این نور را در میان این نور و نور است این نور را در میان این نور و نور است  
 آفرین و تفریق این نور و نور است این نور را در میان این نور و نور است این نور را در میان این نور و نور است  
 بعضی از این نور و نور است این نور را در میان این نور و نور است این نور را در میان این نور و نور است  
 بنزل کردن و نور و نور است این نور را در میان این نور و نور است این نور را در میان این نور و نور است  
 که شریک قول من باشد و لاکن بر ذات من است که شریک قول من باشد و لاکن بر ذات من است  
 صبح که در آنوقت که این نور را در میان این نور و نور است این نور را در میان این نور و نور است  
 در آنوقت که این نور را در میان این نور و نور است این نور را در میان این نور و نور است  
 در آنوقت که این نور را در میان این نور و نور است این نور را در میان این نور و نور است

الان

برخاسته با اتفاق بنابر الهام است که در وقت مجمع و مجمع در میان و در میان و در میان  
 شده بودند و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
 در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
 نشینان بالای تخت رفته و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
 بنی حواری را نشاند گفتند که این کوهی است که در میان و در میان و در میان و در میان  
 چرا این صحنه را در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
 منصب خود را در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
 این مجلس را در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
 میشود که هرگاه در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
 بمجلس امر او در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
 رست او را در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
 تا چون بهم رسانند و به تحقیقات او را در میان و در میان و در میان و در میان  
 نهاد و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
 هنگامی که به میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
 وقتی مطلع شد که در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
 مطابق حال خود و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
 که این هر یک را در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
 بخود گفت و خبرت که مجموع اهل ولایت را در میان و در میان و در میان و در میان







خواهد خواند رسیده و خوف از دزدی مردم بخودست نخواهد شد و دفع کلاه شبایت خواهد کرد  
 بنابر این و چون برای جمعی از مردمی نود و برضا و غلبت از نصب خود مستغف نمودم و بیا  
 خورسندم که میخواهم که من واکند رشت بود و بوی خط و حکمت و لدی نمودم و بدعیب و  
 نقص و تقصیر نمودم چون برادر بایک برادر است و او را پند نمودم که کوشش بایک کرد  
 بعد از آن بنی گفت که گذشته که آیا این اوقات کوشش نمی برت چه صورت دارد و خود برضا و تقصیر  
 کرده یا فی دی و من آن مترت است یا بل خوان بایک برادر است و اندون کم  
 که در حجاب دیو زنی آنها بعضی اخراج و عرض آنها گرفته شود و در دیو زنی نهی شهر اصلا بر حق  
 از چه خواهد بود و در آن باب گفتندی بسیار نمودند بایک برادر و اندون که هرگاه در حق  
 نشود قطع فصل گفتگو خلاف و خواهد شد بایک برادر دوست از پنج بهادران برداشته  
 همراه خود دیو زنی نه پند نمودم که بیا در دیو زنی کوشش و در آن کوشش و در آن کوشش  
 مجلس شد و همه اهل مجلس او را دید و در این نظم خیر برض شد و صلیت بهادران طاعت  
 بهیچ ترک نیا از اطراف مجلس بیا و بر خورست که اندون را کون مملکت و خورب که طالم  
 است و بیض طلعه بیا و در طالم گرد و بایک برادر و اندون که در هر طرف با و در  
 بیک گفتند که با برین جوهر زنده شنبه هر کس خلاف کرده باید بر خورن خود چون همه خلاف  
 نایک سخن می گفتند و در هر و اندون که در زکیت شد که پیش خود صلیت در حق مجلس  
 شد و گفتند و بیا که سر در خود و در هر و اندون که در زکیت شد که پیش خود صلیت در حق مجلس  
 حضرت این مجلس را در اندون که در زکیت شد که پیش خود صلیت در حق مجلس  
 بشود و منقول است و در هر و اندون که در زکیت شد که پیش خود صلیت در حق مجلس

بایک برادر

باین این بایک بعضی است و اتفاقا در این بایک برادر که در هر و اندون که در زکیت شد که پیش خود صلیت در حق مجلس  
 از او جدا شود هر چه کرد که ما ندان نازند باین دو بار و مجلس حضور نند اهل مجلس باقی نشد  
 فریاد آوردند که باین خود و بیا نام گردماندن او برای جمعی و کوشش است هر قدر لوسین  
 اصرار زیاد کرد از طرف آنها انگار زیاد تر شد لوسین از تحت دیوان فرود آمد افت  
 شما را بیا در حجاب دیوان کوشش و در عرض بیا کوشش و در بیا کوشش و در بیا کوشش  
 از را کون جمعی که بیرون رفته چون دید حرف تا شیمی گفت بایک تحت رفته خورست  
 مطلب بیا که در کوشش مجلس متغیر شد هنگامه بیا که در زکیت بود لوسین و در هر و اندون  
 او فرود بیا صلیت را از درون اندون ترک مجلس کرد و باین می دانست که امر این مجلس  
 بقصصت خواهد شد و در هر و اندون که در زکیت شد که پیش خود صلیت در حق مجلس  
 و دید که اگر زیاد از آن خواهد کرد احکام بر خلاف او ظاهر گرد و در هر و اندون که در زکیت  
 و در هر و اندون که در زکیت شد که پیش خود صلیت در حق مجلس و در هر و اندون که در زکیت  
 بیا که در زکیت شد که پیش خود صلیت در حق مجلس و در هر و اندون که در زکیت  
 اگر از این موافق را کون مملکت حرف حق را تصدیق نمی کند بعضی از اشرار را کون  
 از وقت شنبه و نصف و بیا و بیا آورده بیا م بیا که هرگاه خوف حجاب  
 ما قبول غنیمت معروض خواهد شد و باین در هر و اندون که در زکیت شد که پیش خود صلیت  
 که دیو زنی را و در هر و اندون که در زکیت شد که پیش خود صلیت در حق مجلس  
 آن دیو زنی را اجرا کند باین خلاف را کون غنیمت و در آن و آن قانون این بیا  
 که در این اتفاق را اهل مصلحت در حق هر کس بیا و در هر و اندون که در زکیت شد که پیش خود صلیت



بهر نامیکویم که این دیوانه کان خود کارهای خارج از دکان یعنی آوردن قتل و غارت  
 لازم است حال توقع دارم بعضی از اهل مجلس که حرف حق بوقبول کرده اند و قصد زیاده  
 تر از حدین میکنند قرآن را بر آنکه از موجب انگلیس جرات حاصل نموده خلاصی پیدا  
 سر در اوصاف الدت و اهل شجر احدی از چند نفر کونسل که در حرف خیر و خوب جمیع با من  
 موافقت نموده اند باید نگذارد شب از اینجا بیرون روند و هر کدام که اندک کونسلت بیرون  
 رفتند انبیکه بدینهم چو شیر و پنهان همراه دارند و حق که این الفاظ تمام شد از جمیع آن  
 جمع او اندیشد که ناپلئون مانده شد و لاکن باز در تریب بودند که باید بودند که میریزند  
 و وکلای ملت و کبیر و یانه لوسین فی القدر شیر خور و گوشت گفت که قسم با یکدیگر که هر  
 برادر من خورست شد ضرری تا زادی اهل فرس نیست اول او را قبول آورم این کلام در  
 دال شایسته اگر در وجه الدل ناپلئون حکم داد که بیوان فتنه بریزند و از آنها بکشد و بیوان  
 خیال را بر دست فوج بیرون را بر درشت در اصل بیوان دیوانه نشد و تمامی اهل کونسل  
 گرفتاری قبول از وقت معین شد و فرستاد بعد از آن ناپلئون حکم داد که هر کس از اندوختن  
 که بر خلاف او بودند گرفتند و هر کس را و متفق بود در دیوانه نه جمع کرده که قرار داد جمعی  
 داده شود و متوجه گوید که یک ساعت نیمه شب مانده بود که ناپلئون بمن فرمود و گوشت را به امور  
 موافق خواهم پس من خواهد شد لاکن حال ناپلئون در اعلام نامه بی تحت نوشت که کونسل  
 اهل شجر از قرار و امر رکن شده و فرمودن که نوشته ای با لشکر پاریس و قسکه من از مصر  
 مرصوب کرده در فرس شدم در این اوصاف از کان جمعی حرفی گفت عظمی باقیم و دیم  
 و در و وکلای و اهل دیوانه نه دست است به صنف صنف شد و بر حرف یکدیگر سخن گفتند

در قتل و غارت

و انقدر توانا در دکانها که از ادبی و رسیده مردم در دکانها می کشند و هر حرف و هر حرف  
 جبار و من آمدند و منظور خود را تقریر کرده از امر خود را آگاه کردند و من دست خود  
 من هر یک که گفتم که داخل بهر قدر که خودم کرده و چنین از امر خود این کونسلان قریب  
 میباشد و من بهر حال خود و حجت کردند این را به هم خوب گفتم حقیقت الامر در دکانها  
 هم غلط حاصل و این و از ادبی خود داشت به قناری دادند که اصلاح در دکان جمعی  
 شود که دولت جمعی به تمام سابق با جمع کرد و در تفرار لازم داشت که هر یک به هر قدر  
 بیان نماند و این کونسلان قریب و در و بزرگان چنان حجت دیکه که مجلس خود پاریس  
 نباشد و من دست کشید که جمیع اصحاب دیوانه نه را به حاکم است کلو در دکانها و من  
 که گفتم احدی تفراند و هرگاه جمیع قس در مقابل جمع کثیر است مانده خلاف دلی را  
 و نظر در دست شد و نفع شوم و این را گفتم که من خود را ناپلئون بیستم محض فاه اهل  
 محاکمات و حلال و عظمی است و جمعی که در تحصیل آن چند نفر از دکانها شده بودند این  
 امر قبول کردم و من جمعی از آنکه جمیع دیوانه نه را حاکم است کلو و جمیع و مجلس است بهر کار  
 یا امر و بزرگان و یک یا چند نفر کونسل گفتند که من در دکان در خارج دیدن که در اول  
 و منی گذشتند که منی در خارج واقع شود یک دفعه تفرار شد که در دیوانه نه چند نفر کونسل  
 صدای گیر و در وقت و غایت بلند شد و حجت با جمعی دیوانه نه که دست باقیم و نصیب  
 باین عرض کردم که من و من و من که مقصود خود را با من رسانید و منی شوند که را باب  
 لغرض ملخص در این نماند و در مطلب امر و تمام نشود و عظمی بر پا خواهد شد حال  
 در دیوانه نه چند نفر کونسل جمعی شیر و پنجه بر درشت اند و جمعی که زیاده از این و غارت است



















بهر چه شد تجارت انا و نسج و برتبه و جوت بهم خواهد ساختند و نقد است که کارها در کشتن مهر  
 دستند و در بی لازم و در این خراب شدن کینه قوت در بی که کم شد و بر شایان است که  
 قوی را این است تا نیند و در حال آن دست ندم لازم است که با دولت روم گفتگوی مصالح نمود  
 قطع و فصل کنم چنانکه ثبت فرض می نماید و صورت رسب ضروری در روزنامه کثیر و گونا  
 که مختصر شود و در کار چاره بیندیشیم آنکه این روزنامه را در ده اند که از فردا کتی روم بنده  
 و در سه سید و نیکان درخته و منتظر گشته ای که پان چای شد است این بدست هر از دولت  
 به هم که صدر اعظم روم بشکریب از شام بطرف مصر حرکت کرده جزایران تیرجی که  
 خود و در این اشهر اقصا بر در شایان لکری رفته منتظر بود و صدر اعظم می بیند شایان  
 صدر اعظم می بیند و در شایان ای و نسج گرفته با روی خود برده مجموع شد و در حال خود  
 با و نود و در این مصر کرده و با و گفته هر چه دیده بر فغان خود بگو معلوم است یا فاطمه جمع  
 که خود است یا برای ترسانم آنکه ناپلین بمن نوشته است که قلعه عسری و رکنند  
 قلعه مصر است عسری قلعه مصری است که در ده کوی باکی خواهد بودند است رندان از و قه یابی  
 مشکل است زیاده در دولت و بی غیر منتظر در این فتنه آن که در شایان شایان ملک و در حربه  
 هر وقت نورسته بهنداده تردد در این در که در قلع قلع می بیند و این هنگام رفتن با ندرده و  
 از و قه یابی در ده بعد از انصاف و در این را چارست که بر روی فغان که در این کوی و قلع است  
 و نسج بر ندر این و نسج که از و قه و اما در این را نام در کوهستان  
 و در این و ملک و ندر این و لای که یک سوزان تردد نمایند و در این اوقات  
 بعد از آن صدر اعظم با این که در این می بیند زیاده هم آنکه قلعه رکنند و قلع است

که در ده

که در ده و نام و ثبات شد به ندر می چو بی که در اطراف از ندر می کرده باشند و نهای برکت ما  
 که در این که در شایان به بودیم تا منت می بیند و این وقت تو به کار گیتی کند است به همراه برده ای  
 رکنند و در حال قسطنطنیه زیاده در ده و در ده نام می کند و در ده هم آنکه ناپلین و قلع با ندرده و  
 روی به در این که در شایان روم بشکریب از شام بطرف مصر حرکت کرده جزایران تیرجی که  
 خود و در این اشهر اقصا بر در شایان لکری رفته منتظر بود و صدر اعظم می بیند شایان  
 صدر اعظم می بیند و در شایان ای و نسج گرفته با روی خود برده مجموع شد و در حال خود  
 با و نود و در این مصر کرده و با و گفته هر چه دیده بر فغان خود بگو معلوم است یا فاطمه جمع  
 که خود است یا برای ترسانم آنکه ناپلین بمن نوشته است که قلعه عسری و رکنند  
 قلعه مصر است عسری قلعه مصری است که در ده کوی باکی خواهد بودند است رندان از و قه یابی  
 مشکل است زیاده در دولت و بی غیر منتظر در این فتنه آن که در شایان شایان ملک و در حربه  
 هر وقت نورسته بهنداده تردد در این در که در قلع قلع می بیند و این هنگام رفتن با ندرده و  
 از و قه یابی در ده بعد از انصاف و در این را چارست که بر روی فغان که در این کوی و قلع است  
 و نسج بر ندر این و نسج که از و قه و اما در این را نام در کوهستان  
 و در این و ملک و ندر این و لای که یک سوزان تردد نمایند و در این اوقات  
 بعد از آن صدر اعظم با این که در این می بیند زیاده هم آنکه قلعه رکنند و قلع است







باز و گاه بعضی دیگر او که می خورد و بکریس سبکت که حال بدن من ضعیف است تقویت  
 بعد از آنکه سخن من بچشم رسید بسیار بخورد و اکول خواهم شد و چون بخورد و حال از وضع خلقت  
 خود در قیاس کرده ام که در بعضی سالها تغییر و تحول من در بعضی عارض خواهد کرد و بسیار از نظر  
 طلال در این باب می نمود و در آخر اعتقاد او حقیقت بهر تمام بسیار بر صفت و در حقیقت در تمام  
 دنیا ظاهر کاغذی از اخبار برای او خواندم مخصوص اخبار پاریس که بسیار طرب بود و در تمام  
 بدخات یک گرم می غلطید و بسیار امید کردم که با یک بار تمام رانارکت می کرد و در آن  
 عداوت گفته اند این صریح است و این محض کرب است چه من باز در حال خدمت بودم و  
 عکاسات آن مرض را که سبب طالع نمودم من در بعضی بسیار صمیم بود و بعضی نسبت به خویشی با و  
 داده اند این هم محض کرب است چه با این خود بسیار خواهد دید و در این راه بسیار است بسیار  
 هم خوب بر صفت من حکم فرموده بود که هر روز یک ساعت بعد از طلوع آفتاب او را بیدار کنم  
 اول کسی که در حال اوطاق خوابگاه او بیدار دیدم بودم که اتفاق می افتاد که چون بیدار  
 می کردم از این بیداریان بهیچ می غلطید و می نمود و بودین بکند و بخورم من اگر امر فرموده می نمود من  
 تازه در خواب کند و در وقت صبح خواب بیدار در اغلب اوقات بعد از ظهر هم غلبه در وقت  
 می نمود و من فرمود که شب بعد از خوابیدن تا کالای لازم نباشد با و طاق خوابگاه من میاد و هر وقت  
 خبر خوش داری تعین کن که مرا بیدار کنی و هرگاه خبر بد داری دقیقه صمت به و می شود از خواب  
 بیدار می شد و هرگز در خواب روی او را می ترسید و موی سرش را بوقانون منظم می نمود  
 و در آن مقام من باید که غذا بخورد و لایات را معروض دارم کاغذ اخبار و ترس را می نمود  
 زود زود بکند اگر مطالب آن جهت هر سندی من نوشت اند کاغذ اخبار را که می نوشتم

اعلام دار

اعلام دار که در آن مختصر شوم و بهر مطلب عظیم می رسیدم قدر روی خود را بطرف من میگردانید  
 میگرد که در آن چگونه روی او را نمی برد که به اختیار روی خود و هر دو طرف میگردانید و باز  
 آنکه از دست روی سر روی فایده میکشید لباس می پوشید و خود را در این اوقات خلوت و  
 کتبی نمی نوشت و احکامی که شب که نوشته نوشته بود و بهر مطلب مرد را تحریر نموده  
 بود بهر روز و باره روز می نمود و در خط می کشید و در بعضی موارد بسیار بسیار از آن زودتر  
 که دوباره من عرض نمایند و نوشت زده و در حقیقت مردم که شب صبح می رسید بود بهر رابالای  
 من که گذشته بودم در وقت صبح می نمود و جواب بعضی سوالات خودم و بعضی من فراموش می کرد  
 و می نمود و در هر کس بهر مطلب مردم روزی روزی می کشید و تحت من و شما کار چندین  
 نفر که با من می سران کار می نمود و در آن وقت که کار می نمود از هرگاه که امر و معوق می نمود  
 او کاری می نمود که در دو کار تحقیق افتاد و در هر دو کار می نمود و در هر دو کار می نمود  
 نمی توان بر آمد و تحت قبل از نظر که در هر دو کار می نمود و در هر دو کار می نمود  
 هرگز است و در هر مجلس می نشست و در وقت بر خوردات و نهادهای هر می شد غذای او بسیار خوشتر  
 از قبل از خوردن و بهر می بود که بهر سخن کرده باشند و بسیار در وقت می نشست و در هر کس  
 می نشست و در هر کس که از آن بسیار در وقت می نشست و در وقت شام و نصف روز قیاس از آن  
 صرف می نمود بعد از شام و نهادهای آن بکند و نهادهای آن بکند و نهادهای آن بکند و نهادهای آن بکند  
 غلبه بهر حکم نهادهای آن بکند و نهادهای آن بکند و نهادهای آن بکند و نهادهای آن بکند  
 شب بسیار بکند و نهادهای آن بکند و نهادهای آن بکند و نهادهای آن بکند و نهادهای آن بکند  
 و در آن که نهادهای آن بکند و نهادهای آن بکند و نهادهای آن بکند و نهادهای آن بکند



بزرگ در سرش یک جگه در روی تحصیل نام و نسبت و سبک بسیار ملائم و موزان و خوش طبع بود و صفات  
 جوان و شمع و قوت فیه موجود و اقامت در آن بود بسیار ترش و مدون و دل می شد تا نام کار  
 بکفر نفس آثار و علامات می افتاد و در این معنی آگاه بود که آثار و علامات عظیمه در این حضرت ظهور  
 شد تا این چندین آثار معلوم نباشد و در آن علامات که بسیار بلند بود و صلیق تو را بسیار که در آن  
 بدست آمدن نهاد و در روی آن همه چیز حکما خود را با امور و خیر نقیض نموده و صفت و علم و غیر  
 زیاده از حد در تمام ذرات آن کار گرفته و در آن روش که رسم خود و مردم در و در  
 بالای رسم عظمی آن درین که علامات <sup>اولیه</sup> تسلط نمود و در قیاس غایب که در جهان است  
 او افتاده بود از تصور و الواح و غیره که سبک کار و عمل و صفتان مشهور و قدیم یونان و روم  
 بودند مجموع را در کوشش آثار و علامات مذکوره تحت و نظیر اولین بود که رسم و اندازه و بیان سبک  
 در خود و در کار تجرماند و لکن در شدت حرص و طمع که درین کار و منظور در خط عظمی  
 که خور است هر چه در آثار و علامات پادشاهی قدیم ساخته شد و تسلط او داخل شد  
 آنها در یک چشم خود تمام نماید که در عصاره اند به بر دهم بسته شود و بگویند که همه علامات در  
 او ختم شده ازین جهت شکل حرف نون را که علامات رسم نابینا است در مجموع آثار  
 قیاس نقش نمود و در جای آنها صورت او را با در سنگ تراشید و با از مفرق ساخته  
 گذاشتند هر کس بهر جا نگاه میکرد رسم نابینا را می دید و مجموع آثار و عمارت قدیم  
 را تعمیر نمود و چنانچه و قیاس نوشت بهیچ هم بعد از کوفتی نابینا در تاریخ است عیسوی که  
 مطابق آن شمیری است از آنکه با ارس قوت و عمارت تو را بود که عمارت او بود <sup>حفظ</sup>  
 نمود که نابینا آن را ثبت داده بود گفت محقق این است که نابینا اجاره در خواب نمیکند

مطلق فرید در آن قدیم بهم نرسیده بود این مقام باینکه بخط نمود و چنان داشت که  
نکل حرف نون در آخر است از اختلاف خواندند وقت و مردم چنین خوانده و نهید که محض آن  
و علامات از او میشد باینکه این نبود است بهیچ وجه و نیز خوب کارهای عظیم دولت عظمت  
دری نبخشید که ترسین می نمود که کسم بر یک شل او از بند است هر قدر که از بند تر شود و تر نشینده  
می شود لکن کسم بند را تقاضا می نمود تا خواهد بود من کعبه یا پلینا از این باینکه کان از دام  
نبی گرفت تخم بخت در صحنه فرستاد باینکه شد و در حقش این بود که اگر کسی در دست عمر کار  
عظیمی نکرده باشد هیچ زنده نکرده مگر می نمود و شکوه عظمت تازه یا یکدی می شود که چشم مردم خیره کرد  
و بهیچ بخت بدین نکرده و هرگاه به طریقی نشود و زود بین آن نهند می شود و جمیع کارهای  
خود را ملاحظه میکرد و فایده سیفال را می نمود و تکلیف حال هر انقیاد باید پیچید گشت  
باینکه فکر آید در نمود و وجهی نمود که قدر و ترسین در فرس می شد و در انقیاد ترسناک  
و ضعیف کند باین فیت در دهان اشهر ابریل شک در دهان مردم گشت و حسب آن مملکت  
گشت انقدر خوف و ضعف بهم رساند که از زیاده شدن اطاعت و احترام اهل شش که میان  
تولد و سقوط عظمت او بود و بزرگ شدن کسم او در میان آن قوم انقدر دفع و فرج باو گشت  
که قریب مملکت خواجه و گشت در دین دشمن برای این است که در نظر اهل مملکت خود کسم را  
و ابر القلوب اهل مملکت خود شوم باینکه بعد از حاکم و انقدر که در جوی سر و در این  
چنین برافروخته و تقبل را دفع نمود بعد از آن گفت خود من در این ششم که باینکه در فرس خواجه  
گفت و نام بخت در جوی مرتبه بعد از آنکه در و باینکه قبل از آنکه حاکم گشت که ترسناک می رسید  
که هرگاه دفع نمود بهیچ زنده نکرده و در این فکر نمود که هرگاه گشت اتفاق افتد چه خواهد شد







زود متفرق می شد مگر در دم از تفکوی بگفتار از منباید و هم طایفه است که از انشی حضور میماند  
بر آنکه بگوید و بر آن نمی کشد و لویش و بوقبل رسانید و عوارث قبی درشت و چون میفرمود که  
گاه در شش بعضی از ایشان مکرده طبع من است بپشت که گویس دوم بود میفرمود و غیر من اگر  
مسکه کو بر آن دو بار و باط نشیند شمار در دهان است و من شوشم که بهین زود و من هم  
بمی شود و بهینه از یکم از لفظ را بشوخی بکنند و زکوش و در گرفت و حرکت میافزودند و دست از دین  
گفتند و بخل است به عرض سکر و که را انما سر آن است که از دین کونه مزاج در گذرید و زنی  
و در بایده و بای صحت بود و صحت در پیش پای از غ بزرگ و موجب نظری که بدی از صدف و صفت  
خود چنان بنا نمود که و چنانکه مرگ در دوزخ است و با در کمال اسیر نماید صفت او در حال  
مرگ محبت شد نظری آید و مقوم می شود که آن شخص وفات کرده چنانکه از دنی که از مرگ  
هفتده هم در غرق حالت در پس از اجابت سخت فرومان که در زیر در از شش فتح نموده بود و جبهه مجلس میخواست  
یک از صحت ضعیف که بر او روان سحر که بود حضور در دست که صحت پر خور و در زنی غرضه نظیر  
در او در پد و خدی و فرایدار و در که پس از نیز کشید به طرز دو سه دقیقه که لویش از می کشان  
در میفرمود و در پس از نیز در کورخت و در وقت غروب یا در سخن گفت و همراهان از سخن او بهره  
مندی شد و در کجمله او می که در دست دین بود که چون که در با و میر رسید و بخل غلطی  
بناظر او راه می یافت بان آوازدهی که در دست در نمره میگوید و با لای ضلله خود نشسته  
از دست فایض را از انچه در پس سکر که در دیک می شد نیز بیان اخذ و قلم تر درش که در دست  
در دست طرف است ضلله را تیر رسید صلی ناقوس تاثیر فحی در بزرگ او در دست  
هنگام نوختن ناقوس اگر در حرکت بود در دست سکر که در صدای مانع شنیدن صدای















جمهورية را تخریب دارد و سرحدت نماید است، آنکه اوضاعی فراهم آورد که او خود متعاف گردد و با محض برای رستبه خلق توسطی اندوخته بدیوان خانه نوشت که بحساب دیوان خانه و کونان دولای ملت لازم است که در محض خدمات او برای آنکه چهره محض رستفانده است ارجو افغانه جانب جمهوری در حق او داده شود که در گوشه نشینی افتد و چهره او جل شید و چون دید در کاغذ این بسیار زیاده روی می شود هر کس با محض خانه بیرون خورست بوضع نمایان آنها را متنبیه کند و بجهت آزادی نیز محض باید نرنزد لهذا در جانب کونسل اول حکمی صادر شد که اصل نظریه باطنی هر محضون باین صفاوت بود محضون آنکه کونسلان دولت جمهوری می پسند که بعضی از کاغذ این را شجره پاریس است دشمن میرسد محضون آنکه در بعضی موارد بسیار غیرت کارهای می شود لهذا در می شود که وزیر امور شجره پاریس قدغن کند که سایر دولات فرنگ با دولت جمهوری در خفت و بدال است بغیر از چند با محضان در پاریس و دیگر مطلق با محضان در این حکم از جهت این بود که احکام مجموع با محضان با محض او باشد و این محض که احکام محض که در این روزها از من صادر می شود مانند موم است و در وقت کجی دلم نخواهد آنرا نیز می توانم داد و در جمله کارها که باید با مردم توقف خود در حالت تعزیری بنا گذشت یکبار این بود که شمیر توقفات شون آبرو و صورت یکدیگر را نماند و برای آن بود که اندک اندک فرج خدمتکار بجهت محضات و خود فرام آورد و بچند بیکار و دیگران فرج خدمت که درسم اولین بود شمیری فرستاد و باین سبب عرض خدمت کونسل اول است عرض گوید نمایان بمن فرمود که هر یک از اینها که محض بفرستادن مردم که باید و در محضون آن آگاه شدم شمارا فراموشیت خدمات خود را باین طریقی یاد میدهند و خاطر

[illegible]











که با جمیع پادشاهان که برین سوره خیر که دید پادشاه زکریا را در جای خود برقرار نمود و خود صاحب  
 مملکت شد و حال آنکه تحقیق عدالت و سلطنت نبود و بدولت انگیخت که در آن جزیره باطل  
 را که از قبیل بعضی است که حکام سنت این امام بیت المقدس و اطاعت کنند و در آنجا به بنی ثانی  
 قدیم و آنکه از کشته با قلمه مالک شد و عدالت است که زکریا که بنی بر حوص و طمع است چو اینها نماید  
 معلوم است در فکر اجرای حق نیستید و قریب آن روی در نظر ندارند باینکه فوراً باین فکر افتاد که  
 تخم اینگونه ناز را که در دل امیر طربال کاست شد آبباری کند و صاحب که در نظر دارد  
 بعد از او را لا چند روز بعد از جنگ از تو بیشتر که بعد از هم که پای روی است در راه لغات  
 با دم بزرگ را بطایا داده بود و بدست ناپاک افتاده در راه و تین و تیرت برای امیر طربال  
 فرستاد و بیشتر خبر داد که آنکه نظر کرده میوای دین بود نظر او بسیار جدو کرد و ثانیاً چندی در باب  
 او به نزد فصولات رسول در جنگ ایطال و در ترک و نهادن ریشند بودند و بدولت انگلیس  
 و در جنگی نموده بود که این را با در عوض بدید یا خبر داد تا میاید که خصم گرفته بدولت  
 روس فرستاد کار گذران دولین و در جنگی بود قبول کرده بودند و غنی تر برای  
 وقت عداوت مابین این دست دویزی شدند باین مقام شکایت برآمد و برای اینکه این خبر  
 منتشر شد با امیر طربال روس سید و در کاغذ اخبار ثبت نمود که این بروقی قاعده و نون نیست  
 که امیر طربال روس نظر بدوی است بسیار با ملو و فرستاده و ثانیاً این را بهر جا پیش جنگ کشید و بهر جا  
 فروعات نمایان نمایند و در سر و حال و در سر و داران غدا آورید و سوره کویر چون باین  
 یقین نمود که این اخبار که با امیر طربال روس سید آتش فتنه شعل که در دگر و فتنه قوت نموده  
 احکام صادر نمود که محرم این مملکت متخضر شوند و بدولت انگلیس من نوشت که چون ثانیاً

امیر طربال روس خلاف نمودید بر زمین لازم آمد که کار بردن کنم و درین ده روز از تو بدولت  
 از تو عرض بکرم صافید و بخوایم بدولت روس تسلیم کنم و حال آنکه در آنکه مجموع سرداران  
 و سرکرده کان روس سوز و خشم و خون آورده و بیشتر و آن و مدیس و موافق قانون نظم  
 مرحمت فرمود و باین انگشت و بیشتر از کار و ثانیاً فتنه غایت نموده و یکبار در سر و داران  
 روس امر نمود که مشق و تعلیم این اقدام نماید و کیفیت در این امیر طربال روس اعلام داشت و در آن  
 کونسل اول این خبر شنودی و فی طر خود را بیان نموده بخلاف نوبت باقی مرقوم شد  
 که من در صدد آن نیستم که بقا م تحقیق حق مردم برایم و سوال کنم که مردم بنده اند ما را در  
 یا پادشاه در دست نیستند و باطل تحت جمهوری نمایند و هر مملکت بهر وضع مدی اهل آن مملکت  
 قرار کرد و حکومت خود را در دست مطیع و قبول خواهد شد و الاکن هر اوقات در دست  
 و هر قوم کسی بود بنیم که از روی شعور و تدبیر حکمرانی میکند قیاس با فیض و طایب و دینی  
 درست نیاید این از روی دولت مذکور گواه بهر ساند و بخوایم با مشفق شد و دولت بزرگ  
 از آنکه در خلاف و در می منع نایم سوره کویر بعد از آن بخارال سرتن باین در این روس  
 مامور و بنزد کونسل اول اول فرستاد در اوایل سال شصت و سی مطایب و سوره کویر  
 فیض و بود و در کردید کونسل اول از این مطایب او در فتنه کرد که تیر و تیر و تیر و تیر  
 در جهت ده هزاره است و بار سرداران و حجب و ضعیف با خن نظم و در تسلیم اطمینان بود  
 نموده روزی مملکت روس سخت و کشته بهر جا که رسید مرتب غریب نودنی و جوایز و  
 کونسل اول را بهر از آن تعریف نموده و در آن زمان دوی در مابین امیر طربال روس  
 و کونسل اول و در روز رسد حکام فتنه و باین کسی نبود که در این باب از امیر طربال روس

و در آنکه در خلاف و در می منع نایم سوره کویر بعد از آن بخارال سرتن باین در این روس  
 مامور و بنزد کونسل اول اول فرستاد در اوایل سال شصت و سی مطایب و سوره کویر  
 فیض و بود و در کردید کونسل اول از این مطایب او در فتنه کرد که تیر و تیر و تیر و تیر  
 در جهت ده هزاره است و بار سرداران و حجب و ضعیف با خن نظم و در تسلیم اطمینان بود  
 نموده روزی مملکت روس سخت و کشته بهر جا که رسید مرتب غریب نودنی و جوایز و  
 کونسل اول را بهر از آن تعریف نموده و در آن زمان دوی در مابین امیر طربال روس  
 و کونسل اول و در روز رسد حکام فتنه و باین کسی نبود که در این باب از امیر طربال روس















کونسل اول تجارت شهری رود و جوانان تعیین نمود که اخبارات هر جا با جمیع نموده بمانند و  
شب برای او فرستاد و مقبره بنی خادم دولت بپایین عمل شد و هر یک پرتوهای آن  
دیگر کار میکرد و هر یک از آنها با شتر خند داشتند اگر چه هر دو عرض کردم که در این عمل در آن  
خاطر جمع لازم است و مورد که تشخیص آن و قول این است پس است در چندین مورد از این  
برداشت به نمودن و حق یک از سر خیال آن اطراف و حیوانات بود که بپایان با و بسیار اعتماد  
در شب روزی اخبار نامه آورد و چنانچه حکم کونسل اول بخود من آورد و در وقت ملاحظه کرد  
دیدم که نوشته اند و متر بودین که محرفان با بپایان است و شب در فلان مهانه نامه با همی  
در مقام صحبت به در صحبت در میان متفاد گشت که بپایان آورده بادشای در وضع  
نمود حیوانات بزوم آمده با و گفتم اخبار نامه سو خوانده گفت که گفتم این و کنار که من  
آورده از بعضی آخر است من شب گذشت خدمت تا بپایان بودم و تا سه ساعت از نصف  
شب گذشته فرمایش من میفرمود و حرف مرا قبول نکرد و گفت من اعتبار با شترین  
خود دارم چون مرا لازم بود مجموع نوشته است را که بدست من رسید بنظر کونسل اول  
را نم از خواب که بپایان نوشته است را با و طاق ضلوت برده بالای تخت قرار داده  
کونسل اول همه را ملاحظه فرموده چون انقباض من رسید فرمود این اخبار نامه را خوانده  
حرفی کردم بگویند گفتم که این فقره در وضع است ازین قبول نکرد کونسل اول تشخیص  
حکم به چند حیوانات آورده بعد از حضور در مقام سو خوانده فرمود من گفتم اخبار نامه صحیح است  
زیرا در این بین کذب در وضع حیوانات بر هر خور است عذر گوید قبول نمود فرمود و  
بشترین را خارج کن عذر از آن فرمود که قسط طین بجهت آنکه از او وضع مردم آگاهی







قوت تدبیر و ساسی جهیزت است باید که در کسب و خیر و امان سلطان نشیند با مال خواهند نمود  
 فراوانی و در کثرت کوشش اول آنست و هر یک جدا جدا صورت کارهای خود را از نظر او گذرانند  
 و آن دو کوشش دیگر هم ظاهر شوند و باید که به تمام امور و روالی خود و احکام و کارهای حرفت  
 و در هر یک مجموع خواص تر شود و نوشتجات خود را که به نظم دولت قلمی در دست بود و در هر یک  
 دولت نهادند و او هر یک بر سر رسته بوزیر و اهل خاصه داد و قلمی که در روزگار که کوشش اول  
 شد بقانون سلطان سابق همچو اسلام با نوجو و نایب بودند بطریق قوانین مملکت اندک است  
 در آن عمارت ظاهر است و خبرهای که نقلی سلطان در دست با و نقلی که رفت آنجا خبری که باین  
 در آن روز با پیش از این طبع و بخشش و حضور در آن مقصود که بخیر است با و مخصوص آن چون بکشیدن  
 جرم مردمان متصرف حقوق سلاطین و کثرت آن است بخشی که کثیر متصرف چون از دیوارهای  
 حکم است و از سلطان متقی است که از تقصیر او بگذرد و هر کس از کار گذاردن که حکم است  
 او را در مکر و در خلاص او فرج نماید و روی میگرد و غیرت او را که کرد و خودی خود  
 سازد و این باب از هر کس توسط میگرد و از او در بعضی می شود و بدین سبب است بر جمع و بی مردم  
 که برین صفت بود که چون دیدی یکبار که از کار گذاردن دولت مایوس گشته و در سطر او و شوق  
 من او در بعضی مقول خواهد بود که هرگاه آن شخص در حق من بگوید که کند خود را که است متوجه  
 گوید چون باین سخن است بخت بزرگ و از آن خطیم که در او صدمه می شود با هم خود شجرت  
 و بد از صدمه شجر را پس باین که بای سخت بود شکوه و صلبه در آورده که کوچی آن را که بگوید  
 و چنین که بخواهد نصیب نماید که هر یک از این عرض داشت را به عیاده و دوازده بطور خاص  
 از آن فرستاده هر خانه که مانع در شرف است که بای شود و باری کرد و خوب بنور و جان

بگو در خانه

بگوید در خانه را بختند و در هر یک که در دهنه بود و بهاران در برای ساختن بل با موافقت عمارت  
 عایه و در ساسی نظام و تعمیر خانه های قدیم را تعمیر کرده برنگه و نیت آنها افزوده و در برای  
 در شجرت اهل ماریس هر چه ضروری بود و در شجرت و چنین عمارت عایه متصل بکسب و بخت  
 که اینان دولت را در حیرت منزل کنند و در باقی آنها و توپخانه های وسیع بنیاد و تعمیر خانه های  
 ترست و در این ترتیب داده و اوطاق و تالارهای بسیار بیکو و جلوت خانه های باریت  
 جبهه شام و در صحن ضرابخانه نظام فراهم آورده که باین ترتیب و هر قسم که بظن م  
 و توپخانه و نقشه جبهه مطالع و به سر کرده کان و در اوقات م جمع نمود و هر نوع کسب تقسیم  
 و تقسیم فراهم آورد و اقامت تدبیر برای بجز رحمت مردم و دوست در باریت و عهد اهل  
 مملکت بکار برده و کویه نه تنها در فرسای می کنند و بنا نهاد و بیک در ولایت بلقیم و خانه و بخت  
 و دیوارهای بسیاری جای خانه و دیوار در دهنه طهران که گشته بود با تمامه خوب و در بعضی  
 بسیار محکم ساختند و شاه را خطمی در پاهای مسدود و بنا کرد که در عرض لایه هر صاباط  
 بود که در بختل و با تمام قطع و جبهه جیل و سورج نمودند و چندین رودخانه و پل  
 و چندین دره و بزرگ دارند و از یک لایه مذکور در شجرت سطر و باین این بود که کارهای  
 عالم نیست و از قبل لایه و شکل و بایه سورج مملکت مشی آدم و در جبهه شجرت که در که  
 مانع از متصرف و غنم و پوشید چنانچه روزی آمده جوت بین جسم صرفت از قضا و جوت  
 کوچک که از آب رودخانه میسوزن مانع قیام معلق شد از این زندان معطل و کشید  
 شد و در حکم بوزیر امور و داخل نوشت که باین سبب محکم بایه در بالای رود میسوزن کشید که  
 جوت کوچک و جوت بزرگ باین باین باین متصل شود و باین حرکت از دور سال است



تمام شود و در همان زمان بل فرمود تا تمام سپه در پهن فرس و لشکر را بس یار کوهی مانند خیابان  
 باغ بنام و کلب آن مجموع بلند و کشتهای خطرات بختل بران مجرب و باطل کرد و در همین بزم  
 جل نشاء که در هر فصل بدترین معاصر بود بطوری سخت که در فصل اول اربعه مانند راهی باغ چون  
 که تفرج کاخ خواتین فرستاد است و پذیر کرده و همچنین از قله کوه سپاه که ازین الپ است  
 و قلهای کوهی که در سر راه مذکور اتفاق افتاده معبری سخت که آن قله پست شد و بسبب  
 رافضی سوه مذکور جبال الپ در یکدند زانین سهل و آن شد موج کوی چون لویث  
 چهاردهم که پناه فرست بود طرف جبال بر نیز سوه که در پهن فرس و جبال واقع است سخت  
 بعد از تمام آن فرستاده که بهی پی نیز معدوم شد و بلیون چون سوه می جبال الپ  
 سخت متفق بود که زیاده از پناه مذکور این جبال را بیکدند که کوههای آب که بکوه کوهی  
 فرستاد است کوی موجود بود موج کوی در آن اوقات که کوش اول رستقال ام  
 در مضب خود و هر نه مرتبه اعتبار من نیز در نزد او باین مرتبه بود که دستور العمل امور در سر  
 باین مضمون مرقوم شد اول آنکه هر کوه سکانتات که از خارج و داخل سپه کوش  
 اول مرقوم شود باید بر است بوری رسد و در بعد از نظر لوروزی تر و قله نظر کوش اول  
 در انداک ایق تم مقتضی شود روزی سه و قله زیاده مکانتات در پیو بنام و پس از ملاحظه  
 اوطاق خلوت یکدند و همچنین در پهن فرس و آن است که مطالب و نوبتات در ملاحظه  
 کند هر گاه امبار عده نیت خود از قول کوش اول جواب بنویسد و بقیاب آن بر نشاء  
 و آن در وقت یک و قله از غروب پلدری شود و یک نیت قبل از تمام خوردان و یک نیت  
 بقیاب ماند و شد اعتبار و قله و اشکال و از قله تر و در همین بالو بشد و در نظر

مرتب

مرتب زبان نشاء و در محضر ترجمه نویسی نشاء شد که هر روز این مرتبه انگلیس ترجمه نویسی  
 کاغذ اخبار الطیبا و سایر حالات و متر و بدین خود ملاحظه کند هر کدام قبل است حکم ترجمه نماید  
 و نظر کوش اول بر نشاء و هر کدام قبل است ترجمه کند چهار دفتر نگاه دارد و دفتر اول هر فصل  
 و مضب در دست است بنویسد و در دوم اسمی که بیکدند باین خدمت و مضب مضوب میشود بنویسد  
 دریم اسمی که بیکدند در خارج مملکت نامزد شد نماید در چهارم مجموع محصل و کوش اول و  
 سایرین بزرگ از قبیل متوفان و در وی است که در اصل جمع آوری و در است مملکت می شود و در  
 دارد و در وی و کاشیک کوش اول در هر ولایت و هر یک و در قله و در وی و در قله و در قله  
 یکدند شد کند و در وی و کاشیک کوش اول در هر ولایت و هر یک و در قله و در وی و در قله و در قله  
 بخت است باینکه در هر یک و کاشیک کوش اول در هر ولایت و هر یک و در قله و در وی و در قله و در قله  
 موج کوی با بطریق سر در زیر بار اعتبار و کاشیک کوش اول در هر ولایت و هر یک و در قله و در وی و در قله و در قله  
 بوم که با کسی بار در ولایت او باینکه در زیر پای من فرصت نبود که باین روم هر گاه بومی  
 یکدند بنام و در پناه فتم باید وقت غذا خوردن بروم و در وقت ازین که نشاء که قوت  
 فرماش او بود و اوطاق خلوت حاضر بستم از آنوقت که بخارال بود کوش اول شد و بیکدند  
 رسید هر که در غروب و تیزی بر فراری ندانم لاکن هر چه خرج میکردم از دوی و کاشیک کوش اول  
 که ملاحظه بخت ازین مخوف است کاهی ازین دیر است که در خند و قهر او بود و کاشیک کوش اول  
 و در پهن میل و که از خنده بیکدند و خرج کن یکدند اتفاق که بر است سید و ازین نیت از بابت  
 لغات مردم من حجت فرمود و در مجموع مدرسه ما تعلیم خاندان وضع تعلیم در مرتبه و در  
 و در العمل میلد و در پهن ازین میرفت و بچنان مدرسه که کاشیک کوش اول در هر ولایت و هر یک و در قله و در وی و در قله و در قله































منصور زنده و در فغانه بنور گردید آن کان تیره و تاریک نذر توقف نمود و یکباره تیر خیزید  
 بر تیر اول خبر رسید که گرفته اند بعد از آن معلوم شد که هنوز معلق و آلتی که نموده اند معنی  
 متغیر شده نکایت از هر که گمان نموده که من از ماندن انجاست شدم و شاکله بر من در گذر  
 گرفت و بهین خوبایم در محنت حکم حرکت نکست نموده و کس را به قبیل بر نبرد پیش گرفته بودند  
 شد چنان ایستاد که نرسید ز جهان را سخت که درین با تیر اول از آن کوه قدم بر سید رفت  
 توپ عراده به حرکت خواستید چنانکه در آن و گنگ در آن پیش از آنکه تیر است به رال  
 قریب بود که در افروغ میزدین بخت با لاد درشت چند نفر از میزدین مامور بود که بقدر مقدور  
 مرائع دروغ کنند و لاکن در نظر و کس کردن رده باشند و از فرمود که تو بهای از عراده جل  
 گزیده و قریب به روز عراده پروان آورده همه را بار و بار کرد و نطق در جهان توی بر رفته  
 میان آنها در آن کوه تو بهای از آنها جدا دارند و باطن کشته شد به خطرات سواره و پیاده و توپ و  
 خانه بالای آن کوه تیر زده و غرض از این طیرف خوف غلبه و از طیرف خوف افغان  
 بر سرخ و برف که از قبیل جبال به بالای بر او تیران بود و حال آنکه حال با یقین دیگر خواهد  
 افتاد و بهر طرف خواهد کرد و پیش از این خوف با تیر است بر آید و او غیر است که هر طره  
 بنظر تو در ده صده و بر فراز کوه نمودند و تیر که بصورت و غنچه و کاروانی جبال بر سر رسید  
 متعلقان و بر کلان کوهی که کوش اول نان و بهر طرف برای تیران رکاب متبادر که  
 با تیر رسید و تیر که گرفته هر یک نفر و یکله زمان و قدیمی تیر و تیر تیران تیران  
 در آن تیر قند و بسته و یک تیر رسید بهین طرف با نظام تمام یکبار و تیران شد از قله کوه  
 درین برف فرو آمد برف و کافه روانه گشتند کوش اول با تیران رکاب با تیر

در آن

و در آن کوهی که به تیر در تیر است با تیران رسید و در فغانه شد که تیران تیر در و در آن  
 در آن و احوال نزدیک آن تیران را سوال کرد و عرض کرد چون مدت است در آنجا میباشم  
 بهوار در آن تیران و در آنرا از منصرف وقت حاصل و محصول خود در آن است این که تیران می افتد  
 که خط کشند و سگین فغانه بهر سگهای بسیار که تیران بکار دارند و عادت داده اند که هر روز  
 در دره و اطراف کوه بالای تیر و برف سله روند و تیر کشند که کس از تیر درین و رانه  
 باشد و گرفتار برف در با کولات شد بصورتی که تیر در در تیران و کوه محروم است  
 که بنام تیر است و در تیران و تیران تیران تیران است اگر در تیران تیران تیران تیران  
 که در تیران تیران تیران و تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران  
 سوارند بالای او بروند و وضع تیران را ملاحظه نمایند و تیران تیران تیران تیران تیران  
 در آن روی تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران  
 حاضر نموده بعد از آنکه غذا صرف نمود و در آن تیران تیران تیران تیران تیران تیران  
 نشسته بعد از در و دست زرع راه خود را تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران  
 و قله بر نرد و تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران  
 از دره تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران  
 شد و در تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران  
 به تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران  
 عطف تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران  
 و تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران تیران



کوه شیب می آید باید از شهر مذکور بگذرد و قلعه مذکور تا بهر جا که قلعه توب میرسد برآید و کوه است  
و بر کوه چاهی شش متر کوه است لکن در این راه برای انداختن توب از قلعه بشهر اندک مانع است  
مجا که توب و خواهر و قوتیانه و کدو و قهوه و دونه است از این شهر عبور نموده اهل قلعه را خبر  
دارند و مردم شهر را خبر شد که خبر داشتند از ترس ناپاکان سرافرازان بیرون نماندند و فرج گوید که  
از توب انطباق است با بلیب و زیاده و نقص است نیز تعجب من از حد گذشت بخت آنکه خان  
کشته شده و فرزندش را به صاحب بر فرزند که بر زنده بالارفته و شیب فرود آمده و از بهر توب من  
بکشته میرسد گذشت و داخل شهر بر نرسیدند و در نهایت انشطام بیرون قتل اهل از کوه بشهر  
مذکور گذشت و کینه از اهل کشته نیز نداشت جرات کرده بر خانه خود است بدو از کوه بخدا و دیار کینه  
از بی خود مقدم و منوخره شد بر این ولسا قدم گذارد و بخلاف از آنحضرت مرگده کان من  
بر توب بود و قلعه کوه نظر به توب که شت منزل کلوله و ندیدند که کشته از کوه عبور بینا میزد  
قبل از وقت از این کار متحصر می شدند و در چند مکان سنگی ترتیب میدادند و جود و جود  
سنگ فرس در جوار راه مذکور حاصل شد نتیجه بر عکس می کشید و روز سه ماه می  
نزدیک قلعه بر نرسیدیم و در طرف بهان راه رودخانه است که میان قلعه و شهر و جوری  
میباشد کجنگ رودخانه مذکور بجلالیه منتهی میگردد و در آن مکان قلعه بر نرسد کوه است  
در هر کس از آنجا که نرسد از قلعه خواهند دید بلیب با جمع قبیله که همراه بودند از دود گذشت و میگو  
نمزل کلوله توب رسید و یک طرف است چپ راه و یک راست که بغیر از کوه البر میبرد و در است  
قلعه بر نرسد از فرموده که زود قدم بر دارد و یک راه مذکور بر رسید نترسین رکاب  
زود بر کرده باندک صوبت برآه مذکور رسیدیم و از کوه بر فرار البر میبرد که کوه توب قلعه

بر نرسد رفیق در کوه در پشت بونه که اورا از نظر اهل قلعه مخفی نگذاشت و اورا رفت و دور بین  
اندخته قلعه و اطراف آن در بخت ملاحظه نمود و بعد با تاجیک که همراه بودند گفت قلعه و میان  
منود و مکانی را روشن کرده حکم داد که در کوه است توب بر نرسد و فرمود که اگر چند کلله توب از  
آنجا بشوید از نرسد به ملک مجبور شده قلعه و است توب خرامند نمود و بعد از آنکه احکام را صادر  
فرمود از کوه حرکت کرده در میان کوه بقدره فرسخ فاصله و در قریب منزل نموده شب را در آنجا  
توقف فرمود و در دویم ماه چون خبر رسید که در مکان که کونسل اول است در راه بود سنگی  
ساخته و چهار کشته با چند تیر کلله توب قلعه کبان مجبور شده قلعه و است توب کشته فرس منور  
بخود کردن نماند از کوه بر نرسد و کندن سنگ از آن راه صعب در توب است ماکت ثبت خواهم  
شد از کوه حرکت کونسل اول نمود و قلعه را در او وارد شد و شمن او با تمام هم را سان  
شد و بکوهی مخوف گردیدند که با وجود آن سنگی از آن کوه در قریب لایطایا داشتند  
جرات نمودند که کجوق از کوه کینه با مد قلعه مذکور و ندانند و قیسه از قلعه بر نرسد که تمام  
مانعی در مقابل ما کشیم مگر کوه ضعیف در کوه و کن که قبل آن بود و در برابر است ده  
حالت کنند و هر قدر بلیب پیشرفت دشمنی با تیر پران شده از اول آنها خرم بشهر  
ماکت فرس و شت از آن بختیال افشاده چاره ندیدند و میگویند از آن راه که بلیب تیر  
بر جهت کنند و یک خیال عث می شوند و میگویند آن تیر را بلیب که در سپاه گذار  
نماند بود از آن بیشم خیال است نرسد چه اگر آن استقامت روی که برای  
مر کرده لازم است در او بود و روی تیر مقام است بخود و کسکه بلیب را ملاحظه نمود  
خیال میکرد که هر قدر فرصت بلیب او نماند که رشتنه عکس که نظر گرفته بدست و نرسد از رودخانه



راه آمدن و رفتن ملک تواند شد چه اگر باین همه تصرف است اگر اندک است که گاهی  
 اعیان در آن زمان در دست اوست و اندک است که بخواهد از اعیان مستحق شود پس از  
 برای فرستادن وقت شود که در وقت بخت اندک است باید بقیه بکار ناپاک کرده بعضی که او  
 از کوه بزرگ و کاک اعیان است وقت او نیز ناپاک بود و در کوه که در شش بخت است در وقت که  
 شود و باین که در وقت فرستاده و در زمان ناپاک چه بخت است که در خیال است در خیال  
 خود نمی بیند و چند خبر است که حکام در سر راه خودی نیست و تا به این مانع می شود  
 رفت و کشتن فرستاده اعیان دشمن نیست که بخت کند و بخت ویران و مادی که در  
 ناپاک بجای و بگویم که بخت که در روز دوم ماه چون در دست مال شدم  
 فرای روز و خبر رسید که قصد بزرگ است که فرستاده کرد و در راه بشهر ناپاک  
 مانع از اهل شهر و بیش از اولان من روی داد لکن معلوم است اینگونه موانع در خیال  
 سطوت ناپاک زود مرتفع شود و ناپاک در محبت از فرمود که قصد موانع که در وقت و خیال  
 است در راه و بخت که بخت شهر به نره مامور کرد و او بدین احوال ناپاک است  
 شد و خیال لانت در بخت بخت بود و در بخت رسید و خیال است در روز  
 است و در روز و تصرف است ناپاک است روز و در خیال توقف و فرای روز و روز  
 و در نگاه ناپاک خود و خبر داد که باین احوال رسم دارد و در بخت شرف ناپاک  
 او در بخت و او در بخت بخت چون او در بخت ناپاک فرمود و ناپاک فرمود که در بخت  
 ناپاک شرف ناپاک است و در بخت ناپاک ناپاک است که در بخت ناپاک بودم  
 ناپاک است که هر که در بخت ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است

نیز هم بقدر کفاف بخاری است آورم و در این نعل که کرده و در کوه آوردم که در خیال  
 است در بخت ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است  
 و در بخت ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است  
 ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است  
 که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است  
 در بخت ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است  
 من خبر در روز و کون از مقدار است و عدد نوب شمار و مطلع ناپاک در روز و خبر  
 ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است  
 فرمود از روز و خبر ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است  
 در بخت ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است  
 طراعی بود و باین احوال ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است  
 ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است  
 بسیار است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است  
 است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است  
 داده بود که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است  
 بخت ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است  
 اول بر ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است که ناپاک است







نبرد زنده از خبر فطوره که چاک است به تراحت نمود لکن صبح بسیار زود صلیی قوت بند  
 و خبر رسید که عک گرفته از روزی که در صحرای مایه تصرف کردی نموده و به سرداران فرست  
 شروع بجنگ نموده اند چون باین خبر رسیدند بسیار ترسیدند و فرمود که سر کرده مذکور  
 بسیار جوان بوده توانست همه رودخانه را ملاحظه نماید بعد از آن فرمود که بقیه  
 صف نیز روم و در آن بقدر چهار فرسخ راه رفت باین جنگ است منتظر حکم مجید و بشم  
 خود آمده بجنگ است تاقت می نمود در روز دوازدهم غروب آفتاب اندیم چون ملاحظه  
 کردم دیدم که شکست فرست نموده شد زخمی و فراری است که از آن قلعه مذکور بگریز  
 ناپاک خود با چند فرسخ از افواج فاصله بجای می رسد و به منزل جنگت می رسد و بجهت  
 وی حکمی نداشت که حرکت کرده خود را به صحرای جنگت رساند صبح روز چهارم چون  
 حرکت کرده از آنجا که من بگویم که در آن صبح که این افواج بکوه آمد و در آنجا پیون  
 خور نمود و کوهی متفرق بودند بخاری خود که در چون بخارال دی صحرای جنگ رسید باین  
 از او پرسید که اوضاع جنگت چگونه می شود جواب داد که بالمره زرت رفته لکن تا غروب  
 آفتاب زنده فرصت داریم که جنگ نموده فتح حاصل کنیم مورخ گوید باین خود بعد از جنگ مذکور  
 میگفت بخارال قلعه نرسید که این افواج ضعیف بخارال دی و چند هزاره توب کشیک بخارال  
 کل من فتح حاصل نمود و در آن وقت بعد از ظهر از آنجا که من بعد از آن بخارال دی  
 باشکستید و حال غروب آفتاب جنگت در بالمره منتصب گرد و ساعت دیگر فتح چهره  
 بطرف شکست فرست نمود و بعد از غروب آفتاب که باین منزل حرکت کرد  
 بمن فرمود که حیف بخارال و یک شایسته است انقدر از این فتح متعجب نیستم که از حرکت

او باین

او باین پیشم و وضع کشته شد و در نزدیم لکن باین باین او سوار بقدر یک قدم از او دور شد  
 و بجهت پایدان فوایدش او با فوج در صحن گرمی جنگا می اندک تا فاش شدیم تا که بشم و یکمین گفت بخارال  
 و سی فغان مکان فرستاده است چون او رسیدیم او در کشته دیدم فرمود که او از دست من معلوم نشد  
 که از او گرمی جنگا می که او سوار و بکوه بخارال اراج او بر او آمد و دیگر که جنگا می که روی خود را بر گردانید که  
 حکم ناز بصوف شکست خود و در کشته دشمن بپشت او خورده مورخ گوید بعد از شام خوردن که خلوت  
 شد عرض کردم که شما بخارال خوشحال هستید که چنین فتح عظیم روی نموده فرمود باین یعنی باین  
 وقتی از این فتح رضی بودم که بخارال شایسته نشوید خدا را در دیدم جنگت صبح روز پنج  
 که هزاره لکن باین از جانب بخارال شمس پادشاه حمله گفتوی علیه خدمت کون اول  
 آمد و شروط طایفه موقوف مصلحت نماید و در جواب او فرمود که من بکار نمی گویم که لکن از خبر  
 که سوار و مخصوص باینست اما من میدهم و این را بکنید و اگر کم با سرب و کلاه حرب همراه بگردانید  
 از آنجا بروند لکن بشکوه که جمیع الطایر را که از آنجا بگریز و قلعهای که تصرف است فرست  
 دهند تا نهاده مذکور از آن غور است که حرکت کرده فرستاد و او بخارال شمس بر نه در  
 غور است و بمقول آمد و در روز دوازدهم غروب آفتاب باز حرکت کرد و از قول بخارال شمس  
 چندین جواب مقابل گفتگوی باین باین نموده باین با و از خشت آن نیز فرمود که ای صاحب من  
 حاصل مقصود من نیست که بشما بگویم که سر از خود اعلام کنید و در روز پنج متحضر زید  
 که این قصد من مطلقا تغییر نکرده است یا بگویم که از مقام و کتاف کوفت اوضاع شما مطمئن دارم و روز  
 که از فتح خود شروع باین من علم و شکر بجای آورده ام خود و در شنیده است و در آنرا که مرا از آن  
 باب بگویم تجربه باینست اولاً شما را در خبر است و باینست که شما باین را در خبر است و باینست



در طرف نماز طرف بر پشت آذوقه و دو انگشت کفوف شکر خدایه و بیتیج و از هر یک از اینها بیرون  
و آن کونیت بهترین ابرام نماز میان کشتگان و خدایان است در این صورت قیام نماز بالاتر از این  
تخلیف است در این صورت نماز تمام و مقام چنین مقامی است که هر چه شما تکلیف تمام قبول نمایند با وجود این  
مضی منطابق و کمتر و ملائمه نموده ام و آن بر اینست که از دوی سفید دراز شود و دست منضمه میزد  
موضع که بیضدان نماز بود از آن محراب و در دوی منضمه میزد و میزد که این بود و در هر یک  
کونیت اول قدر دارد و شکل است که خیال است همه را بگویند تا انحصار کند و بعد از یک  
موضع در هر یک است که خیال است که این مضی تمام است که خبر گرفتن و پس از آن قدم  
بناوه هر دو در هر یک است با بر اینست که سید محمد طاهر جان ما فواید چندین وضع و در این  
از لاکن اده یکا نایلو در جزیره است جزیره و بر اینست که خیال است که خیال است که خیال است  
وی که از هر یک است که در دوی و در آن قرآنین بخانه رفته بود و در آن کفوف و در هر یک است  
در شصتی بود و در دوی و در آن شب از هر یک است که در دوی و در آن کفوف و در هر یک است  
که در دوی و در دوی و در آن شب از هر یک است که در دوی و در آن کفوف و در هر یک است  
در هر یک است که در دوی و در آن شب از هر یک است که در دوی و در آن کفوف و در هر یک است  
بانه تمام شد بصلت آنکه سید محمد طاهر جان ما فواید چندین وضع و در این  
مضی تمام شد که در دوی و در آن شب از هر یک است که در دوی و در آن کفوف و در هر یک است  
از این خود حکم برادران کرده بودم که هر هفته یکبار پیش میرند و یکبار در دوی و در آن کفوف و در هر یک است  
و در دوی و در دوی و در آن شب از هر یک است که در دوی و در آن کفوف و در هر یک است  
که لازم بود که در دوی و در آن شب از هر یک است که در دوی و در آن کفوف و در هر یک است

[illegible]











[illegible]

من که شغل بخت بودند و سخت از خنده و طوفان فراری نموده بخدا را گناه را دوباره بجوم آورده قریب  
 نانوایان را دست و پایی گرفت و در ظرف یک کشت شکست که فرس نفع میداد کردید بعضی خنابل  
 به کشت روی داد که از هر جلدی الغرار الغرار بکنید که دید چون این فرار بهای بهای رود خا  
 رسیده به کاشانه خطیبی بر باشد تا خوب هر قدر توانستند که نشدند بعد از آن هر قدر از استخفاف  
 رود خانه مانند در بر شد و در کمال فرس که فرس از رود خانه برید که گرفته منتظر شد که صبح شود  
 و در روز بگذراند و بخدا را شکست عقب آنها که گرفته راه بهر شکست که نماند که که توانستند فرار کردند و  
 بخدا را شکست که عقب بر فرستاد این را یکو بهای صعب الکات الب غیر زنده و بکند و فرس میزدند  
 بخدا را شکست که این بخدا را شکست که بماند که بدون حرکت مانده که بخدا را شکست که بخدا را شکست  
 رود بر سیده و دست سیده آرام داد و سعی کرد که بهر طریق بشد گفتگوی صبح را بدین گونه در میان  
 خود و از این بر شدن می خفت غایب بودند صبح بود اما چون بدین صبح فرستاد و متنی شرط  
 صبح که دید که در آن روز قطع و فصل نموده قلیه خانه بود که تازه گرفته بود با هر جایی که در دست  
 نماند و خفا کرده خصرف که فروری زنده فرس زنده که کوش اول نیز این را اذن داده که به این  
 اینک از این را این خنابل کند حرکت کرده عقب که هنوز از روز پنج کوید سبب چنین خنابل این را  
 دوباره خصرف شدم و قلیه های که در کلا بدست آوردم و تجربه بر این خنابل که در خنابل

میتو و کارتا سی می پدیرنه کتب خطی در مکتب لائین میتم

شهر مع لاد اول مسجد کبیر فی سبیل خیر و عفو

منشی محمد علی خاوری در وقت کتبه اولی







بدریس آمد بعد از آن در نهایت خود سندی و در تمام محلی مردم از شهر سلا بیرون آمد راه قریب  
 در پیش گرفته بخت باریس و در آن شد در بنجام حیدر از کوه شت زن بخارال کاسرین بود که سرور  
 کاکه شده به بقیال شهر خود و کونسل اول از دست ناخته قاف و القاف زیاده بارو  
 بجا آورده از دست نوهر او در بخت و بقوت عرف کرده از کجی گذشت و در اصل شهر توفیق  
 شد و این شهری است که پس از آنکه دست بر امضا فرستاد بدون ترافع استیم که  
 فرستاده باین محلی خدی در آنی در گشت نموده قتل آنی را بقت ملاحظه و از آنی نیز که گشته  
 در اصل شهر است و در دهان خانه مشین می گویند که این شهر از آمدن او الکی یافته از خانه  
 نموده اند و در آن در طرف همان خانه جمع آمد بکوی در خانه روق این باین مبالغه  
 نموده و او بی شد پیش از آن عمارت آمد خود را مردم نمود و در کبریا شای میدان  
 ربعی نیست که وقتی از اوقات خوشترین نرسد که آن شهر خوب عمارت اطراف آن را  
 ملاحظه کرده همه به خوب دید و خرابیهایی از آنجا یاد از عام الیلای فرستاد و بجهت  
 از آنکه از خرابیهایی ایام آشوب را از صفی خاطر مردم را از آن گشته است بر بجهت و غیر  
 عمارت آنی حاجت و طرح عمارت علیه در آنجا رفتند و گشت طرح همه  
 بدست خودت ندو قبل از آن بنا که خارج عظمی بجهت دولت بود شری بان دو کونسل که  
 در باریس توقف و ملاحظه هر کار و در وطن جاک و خدمتگذار او بودند و گشت که از آن  
 شهری این نوزاد و در شهر استیم و در نظر دارم که چند روزی در این جا توقف  
 و طرح بنای میلان بیکو بکنه و گشت طرح آنی بود بدست خود گذارم و مکار که قبل از این  
 در نهایت شکوه و رونق بود اکنون خراب بنظر آید و در زمین بر زمین کرده اند و این

عمارت تا اول انجام خواهد یافت امیدوارم که زمان مهول و شجارت آنی که وقتی از اوقات  
 شهره کل فرستاد بود و الا که دو جوان شهر نظام سلو بصورت روز اول بعد از نیم و پس از آنکه  
 امیر شهر خود را از سر حربه نظام ساختند از آنی حرکت کرده از راه و کجی رود شد و وقتی به شهر خود  
 رسید که در اصل شهر الکی یافته استقبال کردند و در عاوشانی او را آغاز نمودند و ضایع تو نهایی  
 دل ای شهر که هر یک بجا این شهر و بساط مانند سره بودند از کل و من و غری و قرض و جهای  
 زمین بر زنده و اطراف کالکسک باین مولد و باده میفرستند و در عاوشانی حسن و بهر شایه ای  
 و لاری از آن بخیال شگفته می شد از آنی نیز که گشته و در عرض و این شهر نیز و شهر و بسند  
 کالکسک او گشت بدین گوید آدمی نرود و من فرستاد که قلمبر کالکسک شود و همان شایه استیم  
 غذای نام را از آنی صرف کرده تا دوست از لب گذشت که کالکسک در دست شد از آنی را  
 و کجی کالکسک بجهت فرستاد که از چرخهای آن جیلای جز میل سرورن آمد و باین و موز کجی  
 که کونسل اول در جانب چپ من در کالکسک نشسته بود چون کالکسک بجهت است بر زبان آمد  
 کونسل اول بروی من افتاد و در آنی رسید تا مردم در صفه زبانی حاصل شد باز چرخ  
 راه انداخته و دوم به جولان و در شهر باریس شدیم و با بقدر گذشت که چون در غروب و سوازی  
 بصحبت و کالکسک باین جاک و در عرض و فرمودای باین هر کار که چاکر و کجی باین کار  
 و این بفرمودی من است و اتفاق افتاد احتمال میرود که من نیز از آنی زنده و در آن  
 بخت شهر که در آن کمال کم کاری نموده و بعد از این زمان قبیل فوت گشته از آن موقع یافته  
 باین کافیت می گند و فرمود بخراب اندودی می رست باین کیت ماده در دست حال گشته از  
 دال است و ملک بزرگ که بفرستید که مصر و کجی باین است گرفته و لاری عزیز من را



تقریباً که هرگاه فردا بمیرم بعد از این سال من از اینجا رخصت نام من در تواریخ می خواند است  
زیرا که هر وقت بعد از این صحت در تواریخ می بینم چندین عصر طواری مراد از نظر من است که هرگاه در  
ما حاضر می کنم و جنب از آن گذشتن را بایست که بکشد و مدت یکم بعد یک ثانیه خواهد بود و می بیند  
و بعد از آن تواریخ ما حاضر می کنم هر چه طواری که شد و قصه و آن پایه ملک است تا این و تا می گذرد  
درست تیم و چنگیز و با آن خود به یکدیگر صفه و در کار کرده اند در یک صفه نوشتند و در صفه  
برای این امر خونی غنیمت یک عالم و خوب کرد و تواریخ گوید در آن روز که خوار می شد  
ما لغو شد و خوار شد و در هر مقلوب شد - یو و چنان اتفاق افتاد که ملک فرس در یکروز  
از وجود و سر از دست رفتی انداخته شد که از یک ایل بیاد است و در فرس آمد و در مقلوب شدن  
مصر از دست رفت و فرس بدقت هرگاه خوار می شد و جلاد در میدان نمی نهاد و خود کشتن  
نمیداد ملک ایل بیاد نمی آمد و هرگاه خوار می شد که نمی شد مصر از دست می رفت  
اگر خوار می شد که نایب خوار می شد که در حقی که این بغل بیاد در جای او برقرار  
شد و صاحب ترایک و گوشت که دید و فانی بود و حکم و دستور العمل او در فرس داد که در  
توسط نمود و در یکت من فرمود که از امر و در روز قوت مادر مصر کم می نمود و در من می کرد  
نیز که در تدارک وانی خوار می شد و در قلوب اهل ملک تقویت دولت را بود  
فیروما در تدارک وانی خوار می شد و در آن یکت را با نام مصر از دست می رفت که  
در خارج یعنی است تیم و چنگیز که در وقت داد و بیداد بعد از زوال و استقامت زیاد در وقت  
در دست که در من می نمود و در آن پایه از این حمل را در پای تخت شان است که از من خود  
آن بودم و قتل خوار می شد که در مطلق می حاصل شد که در پای او برقرار و خود نمود و است او می

[illegible]



[illegible]

در دست گرفته بسمت اوطاق خواجه من آمد چون روز قبل با عرض کرده بودم که زن من وضع  
حاصل کرده و من در اوطاق دیگر بنور رسم با خجسته اند اوطاق سابق من گذشت که با اوطاق جدید  
آید راه در دست است با اوطاق دیگر از نو است که کان من روی نهاد و در را گرفت نویسد  
بیدار شد پرسید که گفت بخدا مال شایسته ام باز پرسید نیز همان جواب را شنید چون در را  
گشود کونسل اول بود دید که از این شب شمع پست استاده و در حال او پرتاب است از نو نویسد  
پرسید که اوطاق بویین کدام است او بخطر نشان داد کونسل اول از او معذرت خواست روی  
بسمت اوطاق من نهاد و منی درخت تخت پوشید که حاضر شوم با پیلان از غایت اضطراب بد اوطاق  
رسمی که کجاست بطبقه زیرین بود درخت پائین لغزیده وقتی در را گشودم سر حرکت بود از درختی سرازیر شده بود  
گرفته با اوطاق دفتر رفتم کاغذ را با تمام خواند و خط کردم که از برای او چنان مقدم می شود که هر  
از دست او گرفته بطریق با صبح در عصر می خفت آنچه بود و بگو گفتگو نمید و مکنان خاطر خود را بمن  
این می نمود و نفس کلام قبل از این معلوم شد که نتیجه آن که کشی اطمینان کرد که بگو که در چشم ماه جلالی  
واقع شد و در ابتدای ماه تمبر دولت است که در شکست و چندین سخت با این معانی که در فرس  
روی داد غایت در حال اشهر هفتاد که در شکست خطم یافته باز توی شد از نو که کردند  
و در اوقه بنگه پیلان تازه در افر اطمینان هر جهت کرده بود و نتایج بسیار از اطراف می رسید  
بجای که ب و روز من نویسد کان من و کونسل اول از نو شوق جواب آنها عاجز بودیم و روی  
خوفنا بر رسید که شخصی از جرمین تاریخ ۱۲ ماه جوی مطابق او در سر طان است که جوی بنایان  
نویسد بگو که اوقه بنگه در مجموع شایرانان شمار از جزیره کا رس که از عتب پروان آورده و حرکت  
بر در سه برین آمد شمار از آنجا دید که در خرمی در دست و توبه افر است و در حال است و خجسته



















آورد و نکاحات زیاد از قبیل برادر خود را در صورت لزوم و تحقیقات چند ازین که چون برادر  
 ناپلین بگویند بعضی از اسرار را در دولت سو که واقف بودم با او بجا آورد و بنده نشستم  
 بحکایت ناپلین میخیزد و از آن کش کند که در ضبط اسرار او بجا بیاورد و بوقت فردا صبح بجهت  
 شب و باورساند و فیکو من خدمت ناپلین رسیدم پس این فرمایشات با نهایت خشونت  
 بمن فرمود که از این بعد هر چه نوشته است از اطراف دوز در میرسد بمان طوری هر روز  
 این صندوق تحریرین بکنند و ما ذوق نمی مهر در سر آینه بدوری چون این فرمایشات  
 اتفاق افتاد زیاده از حد پرتاب شد و مصمم گردیدم که بتدارک دفع آن تیر کشم تا بر این تا  
 سه روز هر چه نوشته است که در باب مطالب کلیه از دوز در دوزی و در اطراف مملکت میرسد  
 هر روز در صندوق جای داده و هر چه نوشته است بهاصل بگویند آن چون ناپلین در وقت قمارخانه  
 نهاده بود در بالای آینه نهادم که در کثرت من فعل و فیکو من و صندوق می شود چند طراز از آینه سو  
 میخیزد و کسری شد و مطالب عمده و بنده که او را بشو آورد و چون تصور میکرد که بحکم یک  
 روش است تمام بوسیله خط میبرد و روزیم دیدم که هرگز زیاده از این نوع صحنه نمی خیزد خواهد  
 شد اندیش بچشم که ناپلین با و طاق خوابگاه خود رفت چون ابعاده دوزم که هر ساعت  
 بخوابم گنج بروم نیست بعد شعی روشن کرده خوابگاه او رفتم چون در وقت او طاق شد من  
 خواب در کتبه در جانب در خوابگاه او گذر شستم نشستم و در عرض خود بخوابم و در وقت  
 خواب بیدار بودم چون مردی در روی بجهت که بیا چه رود آمده بود که که صبحت عرض کردم  
 که این روز با رفتی بهر ندرت ها که میاید و خود را با آورده و یک که بجا است تمام تا آینه  
 نیست اقدام کرده ام سعی کنم که اول تقصیر را بفرمایند و بعد بجا بیاورد و بعد که از حمارت پرتو

روم کردین

دوم که در این دوز در آینه از من قطع شد و بخوابم حرم او در تمام بجهت بر سر کشید و بن  
 چه تقصیر کرده است فرمود و قدر در این کار را نصیحت فرست بعد از آن روشن کرد و فرمود که نکاحات  
 از خودم جدا بیاورد و از اسرار را بیاورد و بجا بیاورد و بوقت فردا صبح بجهت  
 برادر ناپلین شاد با او بیاورد و بجا بیاورد و بوقت فردا صبح بجهت  
 او من بعضی چیزها بگفتم و گفته او گفته اظهار میکنم و حال آنکه بجهت از خان یکدیگر خجاست و بجهت  
 نموده بلکه خبر خجاست تا بجهت ناپلین فرمود معلوم است که خجاست و از آنکه حرم او را بر این بجهت  
 پس بجهت که با او در کتبه در این از کتبه بجهت حرف میخیزد و خود را در روزی نموده و  
 باینده مدت از عیب است تا مطمن شوم عرض کردم که حال آنکه در دست و در فزون مانده ام و  
 درست است برای دفع علت تا بهین قدر کفایت میکند خلاصه زیاده از این در این باب سخن  
 گفتن جایز نیست باز از فردا بطریق سابق تمام نوشته است و خود نگاه کن هر کدام لازم است  
 بمن بناد و بجهت از نیمه شب گذشت بمنزل خود معاود اگر در وقت صبحت خود بفرمودم و  
 روز بعد صبح خدمت ناپلین رفتم او را بیدار کردم و آن رفتم بجهت التفات در باره  
 من بیدار شد که بنظر آن سه روز بعد از آن که با او بیکی که کوش اول در پای تخت است  
 بوجهت است بدین بنام نهاده و بنظر داشت که بچنان کند که کوش و بجهت و با تمام بولایت  
 فرستم کند زیرا که در حدائق لویت پادشاه فرست که از سر بوزان بود و چون چهارده است  
 سبط کرده او را لویت چهارده هم می گفتند که از تربع و بیکات گنج را ببرد و بجهت کرد  
 و درخت بر خود آورده که در علامت او فل فرست آن صحنه بیاورد و کوش اول از طبقه  
 فرست که در لویت چهارده هم می گفتند که از تربع و بیکات گنج را ببرد و بجهت کرد







و قصد در تحسین و تعویض افعال دولت و نظیر کارش می بینا نموده کوشش اول نیز بفضیلت تمام  
شرح مختصری بنما کرد که این بیدقهای دشمن بود که کوشش و زحمات و مصروفات پای تحت برسم  
پیش این تصور نظر در آن دولت میکند و بدینجهت بر آن مرتب بقیم و تربت احوال و افراد  
سبب نظام و دلیل عقل و فوریت بسیار گردان سرادران و صاحبان و میبندد و همه مشغول است  
بخالال مقرر در جدول و در این سبب در قوه جانوده و خالال بر سر در کار که در سرحد  
واری و حفاظت قوه طایفه و قوت شمشیر بدین ازان روی با فوج که در سلام است و  
بودند کرده فرمود و شمسکه بفرمودید بهر امان و همچنان خود بگویند که روز عید جمعیته نزد یک  
دست و در نظر داریم که آن روز پیش بهر از دست قدیم با تمام و صحت است جمعیته بگویند  
دور و نزدیک کنیم توقع دولت و اهل مملکت از این است که یا دشمن بگویند که در این  
نمود این م و امضای این طوطی در روز مذکور بپارسی برانید و اینک با چند بدق از دشمن  
بگیرد و برای محاصره مملکت خود فرستد که روز عید مذکور برسد و شمشیر بگویند  
موضع گوید در آن است که از دشمن بپارسی بماند می شفرح فرادلان فخر گویند که در کار  
او در اطیای بودند بیکت این بگویند و وارد شدند و با آن لبش رسد که در حکایت و انقو  
در استند در محاصره و صف سلام آرستند و با و جبهه این که در آفتاب تابستان این  
موقعه و این جوین که از دور توپ بکشتن باره و شمشیر بگویند و صندیه بفرستند  
که بپارید در آن نفر طایفه خورده و صحت شد و اندک کوشش اول از جانب انسانی دولت جمعیته  
از نظر رضوانی در خدمت نمایان آتش کرده زیاده از حد تلفات نموده باز رفت  
تمام مختصر کرده که در سربازان خورده قرار گیرند و در آن روز که ا ماه جمادی و روز

چون بعد از کوشش اول مرتبه نخست از روزگار شغال شد که بعد از دور نیز سید که دولت منش  
بعد از چنان مدت عظیم را بقوه و خواهی دولت انگلیس در هر مرحله می توانستند و با انگلیس  
از مدعیان آن شغل نمایند و دشمنی چنین مذکور اخبار در وقت سید که در باب نقص  
محل در دفتر دولتی دولت منش گفت میروند و بدین نوعی دره اگر چه دولت بود که دولت  
انگلیس مقدور است بخود کند داشت که امور در صورت پذیرد و دولت منش با تو فرس شد  
نیز و از حال غروب آفتاب که تمام تفریق اهل مجمع بوجوهای و در روز و نجات رسیده  
دانش و فرسند بر آنکه دولت منش برانند که در شهر آلم و قدر ترقی و تقارب بدو تصرف  
دولت فرسند چون یک از حدود محل است فقره کوکوش اول و الحمله مطمین گردید و تصور  
که قبل از این دولت انگلیس اهل طوینس محل نامیده و مدعیان که در رنده در ابلخ  
این خبر در چنین مذکور و خبر خوبی گذشت **فصل سوم در دولت که بین دولت منش و انگلیس**  
**و نقص منش با فرس و سایر گذر داشت** آن تا که در راه تقو واقع شد بعد از محبت بدین  
غفله بر هم خورده نقص منش و با تمام سرحد در آن مدعی گردید و شد که شروط معاکه با این که  
حدود ملاحظه می شد دولت انگلیس از این مقدمه خبر شد و این چنین محل و محلی فرس  
بقدر رو کرد و نقد و جنس دولت منش هر که بجهت مجرای حیات دارند که محل را مدعی می شود  
بجای آقام کند و اگر فرضا محل اتفاق افتد اصلاح و فرای دولت انگلیس واقع شود  
بنفسه با دولت فرس محل نماید معلوم است پس آن که دولت منش صفت و در سبب  
موجود در و از این اصل گردید که مستشار دولت انگلیس با درت بجاری می شود و بعضا  
بجای دیگر در و در نمایان در پای تخت منش امور محل با بنظر قری می گذشت در پاریس نشو



خوبی بود سرحد این که اطمینان در پای تخت فرستیم بوقت صلح و کلاً از جانب است  
 خود خط به دولت من اعتنا کرده اند و در آنکه پیش از این از این خبر صلح در برسم  
 و منکر بودیم و نیز خبر رسید که در اوق سوکونسل اول بحکم باد صحن مرده و لیکن بعین کرده بود  
 و از آن دولت من نگذاشته اند از هر حد بگذرد و در اصل ولایت من شود و چون ناپلین صلح  
 شایق طالب مراد بود و کارهای بزرگ در نظر داشت از این خبر صلح و در کالیف آن  
 زنده و بعد از ولایت من آورد و چنان دانست که بجهت حصول صلح نامرابطه طریقی در دست  
 از من خواهد بود بعد از آنکه شنیده بخاری دولت انگلیس و امپراتور این امپراطور من چشم از منم  
 پوشیده است و غرضش در دولت و در آن عالم غلط با نهایت طامعیت فرمودی و بدین چنان  
 مکتب بودیم طالب انت و در شنیده و امر مکتب نظم زیاد لازم دارد طالب صلح شد که در دست  
 فروخت حاصل کنم و امرد و ولایت و نظم بهم و در اصل و بیخ مکتب و معین کنم و مطمین شوم  
 که بعد از این هر قدر در خارج بخت اقدام کنم باین بیخ مکتب تمام خواهد شد و عیب در دست  
 بکار و ملتی و در آنجا که در دیدار این گذشت کار مصر و خبریه مالطه معوق ماند و خودم را تمام  
 صلح و مرقب آنها شوم و امر در و از و قبلاً بکار نام با بخت طالب صلح شد و ولایت در  
 کالیف صلح رفیق خودم که دولت انگلیس با من تیره در فقر و در آن دولت من تسلط شد  
 نمی گذار صلح شد و حال خرم خرم کرده ام که چندان بخت کنم که دشمن باشد صلح و  
 بخود من تمام کند بعد از این فرمایش در بخت کالیف تغییر احکام مکتب بجا مال مورد که مقرر  
 رو در فرستادن بوضار که در بخت حصول احکام صلح است که را منظر غمزه آثار بخت کند و  
 حدود گذشت و در اصل صلح و در آنکه این صلح الم و فریق و انتقال مسند و صلح و صلح می

و در این و مالک نشود و در آنکه بکیر و بعد از آنکه بکیر گرفت و بکنند و مقرر احکام صلح در باشد  
 و از این صلح دولت من از این صلح که بعد از صلح در نظر من نوشت و صلح خود و دولت انگلیس  
 اصرار داشت که در امر صلح بخیل شود و در هر صلح که امیر صلح منعقد شود و کمال این صلح خود کونسل اول  
 باین رضی نمی شد و بکلیف دولت انگلیس هرگاه صلح با عدل صلح کند و در آن دولت من کند  
 و در آن روز که کونسل اول من بخت است انگلیس صلح کند که با من موقوف و در صلح و در بانی  
 بخت است از هر دو در این و در خوب خبر رسید که بعد از صلح احکام صلح که نامور در هر صلح  
 کرده و همان صلح در صلح و بانی در صلح و بانی در صلح و بانی در صلح و بانی در صلح و بانی در صلح  
 باریک است از هر دو در صلح و بانی در صلح و بانی در صلح و بانی در صلح و بانی در صلح و بانی در صلح  
 انگلیس صلح و بانی در صلح و بانی در صلح و بانی در صلح و بانی در صلح و بانی در صلح و بانی در صلح  
 من در بر واقع شد و بکلیف دولت انگلیس رضی نمی شد و بکلیف این صلح که برای  
 دولت فرست من بعد از آنکه شد نفع فرست زیاد تر بود و من صلح با بانی در صلح و بانی در صلح  
 تاخیر در تمام و صلح بعد از کونسل خورست که باز بیکه صلح با بانی در صلح و بانی در صلح  
 شد که هرگاه بکلیف و بیکه از دولت انگلیس صلح که بجهت او ضرر نباشد و نفع دولت انگلیس شد  
 قبول کند و کونسل انگلیس صلح که در صلح و بانی در صلح و بانی در صلح و بانی در صلح و بانی در صلح  
 کند و بکلیف شرط نمود که دولت انگلیس با صلح صلح صلح صلح صلح صلح صلح صلح صلح صلح صلح  
 مدتی در صلح صلح کند و بکونسل اول در دولت انگلیس صلح صلح صلح صلح صلح صلح صلح صلح صلح صلح  
 ناپلین تمام بخت بد و لیکن اگر در صلح و اختلافات احوال آنها صلح کرد و در دست







مطابق سه جری مترقون نونجات نورادرب ختن گشتی بنی نظر ناپلین رنر اول  
 خواندن لغایت بعد از آن که توان گشتی خست که بزودیکه در روی دریا سیر کند و فرمود گشتی  
 که دکنوز عمل می شد کلام شود یاری محبت یا حسب خیالات فارسی هرگز چنین گشتی  
 همین گشتی بود که درین هر چه عرض کردم باید درین عمل سلاخی می نمود و سینه غنای خود را  
 معلوم شد که این عمل از عمل قناری است و لاریین حمید متروک و در صحنه خیالات یکا خوش  
 است بعد از آن بحجاب ناپلین معلوم شد که این عمل از قدیم بود و بیا بجهت اوس بجا  
 نفع است خود را غرض کرده فرمود چرا بجا است من بعضی اوقات بدون آنکه از سطل  
 کدوم و در بدو شنید آن لغت غم من حکم فرمود که هر اوقات در با معلوم ضایع و سایر  
 اوس است من از این خود و بجا است گشتی شغل بطریق آن عمل می شود بجا است بجا است  
 اینه آن مطلب را دنیا القان که وقت گذشت آن را چاره کنم و عاقبت آن است که در  
 ۲۳ ماه بعد از این که جری امپراطور ناپلین و امپراطور روس و بعد از آن که در  
 در حالت شوکتند و در وقت سلاخی مذکورش روز بعد از قتل وی جهیزت بجا است بجا است  
 بی ناپلین ولایت زدی کند و بودین گذشت به یوه بند در روس که گرفتند و شکست این خبر  
 موش کونسل اول رسید زاده از ده آزرده خاطر در پرت شد و گفت که بجا است بجا است  
 خواهد شد و چنین رفت کرد که این عمل حرکت اول قارجه شد و بجا است بجا است  
 باقی طوفانم که در فلان شب امپراطور ناپلین از امل از او نقل شده اند و در فلان  
 جهیزت از فلان بخار گذشتند و معلوم است که قتل امپراطور ناپلین و جری جهیزت بجا است  
 قبل از وقت و بجا است بجا است که اندک از این خبر که دولت انگلیس قبل از قتل ناپلین خبر از آن

نادر شد و شش روز بعد جهیزت او از یوه غنای مذکور کند و در آن اوقات در امل و در قتل ناپلین  
 امپراطور ناپلین و کونسل اول روز بروز زاری می شد بعد از این خبر ناپلین فرمود که من چنین گشتی  
 و مطهرت امپراطور ناپلین صدقه می کند در هندوستان بدولت انگلیس زخم و سینه و سینه  
 کنم چه بود که آن تدبیر درون شمر مانده و حال لازم است که چاره دیگر در این باب گنم و باید در این  
 صدور رای که ولایت پولند و کوه بجا است از مملکت است از اطاعت است و در روس در آورده  
 بطریق باین خواهی که کانه فرود هم چون بعد از قتل امپراطور ناپلین امپراطور انگلیس بدی که  
 بر تخت سلطنت فرود می کونسل اول بلا خطه روسی اول جنرال دورانی که که زاده صدقه و در قناره  
 بود و جهیزت بود در دست سلاخی از شد بجهت غنایت و تهنیت بعد از امپراطور جدید دولت روس  
 فرستاد **فصل چهارم در بیان دولتی من و دولتی انگلیس و بجا است بجا است آن را نام**  
 جناب کونسل اول بعد از آنکه از آنکه در کار سلاخی را بدفع الوقت میکنند و در این انگلیس  
 تکلیف می شود که در مجلس حاضر شود چاره می بندد و سلاخی در آن که در لندن بود فرستاد  
 پس از ورود چاره که مطالب معلوم است و تو که در ۱۲۳۳ قمری در قناره با و در قناره  
 دولت انگلیس من بخیلین نوشت که لاری منور ای دولت نماند باین نظر کرده است  
 که در ایامی دولت انگلیس آن است که جناب شمار در مجلس دولتی من و دولتی ابارت  
 و سیه که در جناب دولت است که نام اوس می باشد که در چه جناب کونسل اول جناب  
 سینه تهنیت و تهنیتی ای می بوفول میکرد و لیکت بلا خطه ای که هرگاه دولت انگلیس  
 در مجلس لیب من شرکت کند و در این می می بندد و باین سینه باین سینه  
 بنابرین من ای می مذکور قبول ننهاد و علاوه بر آن چون تا که ما بجهت باین سینه







ماوراء ملک که وقت شنبه در آمده بدو بر طبق اسبند ای فرس و جریب فرست که خراب  
 کوش اول دولت جمعی بود و خفیات جواب این است که در فرس و جریب که با این ده بودند  
 با علی اکلیس و دوزن می گنیم که دوش محصل شود و دوشی شرکت دولت انگلیس بین  
 در محله می نویسم و شرط با آنکه تا یک ساله در محله نماند و لغت می باشد در این است  
 بخت از بر و جریب و فرس شنبه از این است و هر که که در دوزن طرف بودند دولت انگلیس  
 در در بخت اقدام نگیرد و چون دولت انگلیس بنفقده دوشی نشوند شرکت دوشی کند  
 کند و بگذرد که با این است که در دوزن شرکت از این است که در دوزن شرکت دولت  
 انگلیس و خفیات قدیم پیشینند و محله جدا کند و محله خواهد بود پس در دوزن  
 و هر که با دولت انگلیس محصل داشت با این است که در دوزن شرکت دولت انگلیس و دوزن  
 ده است شرکت از این است که خلیف را که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت  
 طالعیم بر بخت است که خفیات که برتری است و خفیات که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت  
 با بر و جریب که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت  
 بدست آمد و یک خود را تعلیم و در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت  
 چنانکه او این کار اقدام کند که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت  
 و در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت  
 کند و است که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت  
 ماکت است که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت  
 کار از دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت

نیز

غالب دولت مشغول در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت  
 نسبت با آنکه در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت  
 از دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت  
 از دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت  
 نیست چرا که خفیات با اغلب است با دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت  
 حل و نقل شود و از دست خفیات راه بخوابد است و بقیه خفیات از دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت  
 گنند و از نفع دولت فرس و جریب این است که راه در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت  
 بخت در در آمد و شنبه بخوابد و جریب بنفقده با دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت  
 در خلیف است که جریب از طرفین اختلاف واقع شد و بقیه دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت  
 بگذرد و فرس قبول اندد و در دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت  
 انگلیس است که خراب کوش اول بقیه خود و در دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت  
 است که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت  
 محض است که خلیف خراب کوش اول این است که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت  
 است و این دولت حال هر که بخت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت  
 نوزد و با جریب اطهر بقیه این است که بقیه با نوزده در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت  
 از دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت  
 در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت  
 خراب اند و خود کوش اول این است که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت دوشی و که در دوزن شرکت

نیز























شایع است که ملکیت و دیگری بر این مرتبه اول و احقاق آن است که شرب و نه که در ملکیت  
 دین مذکور است که این باقی از خلیفه و عظم که بر او است و در روم قدیم توقف است و بعد  
 دین ختم شود و احقاق در حق و عقیقه ثابت که در روزگار منظم و نظم و نهایی است که در کتب مذکور  
 ثابت بخوبی مانند گوشت و خون یکبار یک حضرت عیسی علیه السلام است که که خط و عقیقه  
 روز جزا متوقف اند و شود و کوشش عجم و عجم الیم بر او حرام آید و مذنب و روم و احقاق آن است  
 که خنجر شرب جام کشیدن و نان در دست کشیدن و موقوفات و در وقت و غیره که حضرت عیسی  
 علیه السلام که خداوند این است روح و جان از آنجا نفوس گن و بیعت خود زنده دارد و  
 بخوبی است و صدق از دست آن شرب نان را چنانچه در دست بعد از عبادت در دست خلفای  
 را پیش دین گیرند و از من بعد از آنکه بخوبی آن شرب و نان تن کشیدن و تربیت  
 که خداوند این موقوفات نماید و مزج گوشت که کونسل اول در این باب مایل بود و در خیال  
 و در اندیش اوضاع مملکت متوقف بود و الا خط کرده که بنای عبادت و تشریف که قبل ازین  
 در مملکت فرستاد و روح داشت و در ایام جمهر و متروک کرد و در حجب توأم سلطنت از خواست  
 شد و توجیه بود و شمع او نموده رفتی بمن فرمودای بودین در مملکت رعایت دین  
 بجز فراهم و دوام دولت لازم است و در میان مملکت مجاهدی کشند که بود و در این  
 نقیض حاصل شود زیرا که این مملکت سلطان خود و حامی دین و خط است و بخواهد طلب  
 قاطر و صمیم قوت بکین او کنند و تسلط او روز بروز دین بر او انداخته و در مملکت من و در مملکت  
 باقتضای وقت بدین بر مملکت عیسی علیه السلام در آمد و دین اسلام قبول نمود و در مملکت  
 بر پیشرفت کار خود در استحکام آن کوشیدیم که در مملکت فرستم دین که ملکیت بر او است که در

و در این

و چون دین قدیم است و اغلب نفوس اهل آن است بیه ازین پس حامی و قاطع دین مذکور  
 شوم و بعد از آنکه یکشنبه که قبل از جمعه عید آن است در حدیث استماع و احوط و ادبی ادب  
 آن اقدام کنم و ملکیت چون جناب با خلیفه این دین در روم متوقف است بجهت تقدیر  
 و تشریف چشم و گوش مردم علیه قلوب عموم خلایق متوقف است و توقف اوست حال مرا لازم است  
 که بفرجه چشم و دل اهل فرستادن باین بی سخت و در حدیث جناب خلیفه مذکور شد  
 شوم یا و با خلیفه از جناب او بپای رسیدیم در هر دو صورت کاری کنم که باها و او دین  
 مذکور بعد خود گیرم که مرا مردم حامی و قاطع دین دانند هر چه کنم و هر چه گویم اصلاح  
 دولت و پیشرفت کار مملکت من در آن باشد خلیفه نیز همانرا مضی دارد که دین دولت  
 متصل بملک گیر بلکه متحد دین بر این آدمی نزد پای روم فرستاد و گفتگوی مخفی زیاده  
 حد قیاسین گذشت و در دویم بسبب فرستاده تا که خلیفه و رضی بجهت حصول خود کرد  
 عاقبت خلیفه مذکور می از جناب خود تعیین نمود و با چند نفر را کسب کرد و بپرس فرستاد  
 از جناب کونسل اول نیز چند نفر را هم این و محرم تعیین شد بعد از گفت و شنود  
 زیاده حاجت نامه از طرفین در روز ۱۱ ماه جولای ۱۱۸۱ عیسوی مطابق ۱۰۰۰ هجری سلطان  
 علیه السلام بحری مضی داشتند و در خط گذشتند و در مملکت کونسل اول آن معاوضه نمود  
 که خود حامی و قاطع دین بود و در ماه پیر ۱۱۸۱ عیسوی مطابق ۱۱۸۱ هجری در آن دولت نمود  
 کلیه و عمارت خود در ترتیب و در روز یکشنبه که خلفای دین در مجلس مصطفی نشاندند  
 در روز اول آن عمارت مذکور باینجا می کشود و در هر چه مصلحت است و بخواهد در مقام و خط  
 بخلافی القی میگردند و از فراموشی قدیم هر چه تلف دولت بود بپسندید و این و در مضی































از این جهت در حق نمودن بخارال بر مدت و عدم انقباض پادشاه در باره وی مورخ گوید  
چون یکت خدای کند و حق و قانع سکیت بخان کردیده یکت قصه که اصول قانع است  
از کتب تاخته پاره از تفهعات اخبار و زبان از دست است لاجرم اکنون که در دست  
لازم است که بخور و حطاف بخان کند و در نظر افتاده کان سخن و پادشاه بخور کند بخور  
و بخور و حطاف بخان کند و در نظر افتاده کان سخن و پادشاه بخور کند بخور  
چون که بخور و حطاف بخان کند و در نظر افتاده کان سخن و پادشاه بخور کند بخور  
مردفت کرده بخور و حطاف بخان کند و در نظر افتاده کان سخن و پادشاه بخور کند بخور  
بهانه است آورده و انانیت را در نظر داشت که او را بخور و حطاف بخان کند بخور  
بشم و در بخور و حطاف بخان کند و در نظر افتاده کان سخن و پادشاه بخور کند بخور  
اتفاق افتاد و در آن وقت بخور و حطاف بخان کند و در نظر افتاده کان سخن و پادشاه بخور کند بخور  
بین در و در بخور و حطاف بخان کند و در نظر افتاده کان سخن و پادشاه بخور کند بخور  
که با آن فتنه آمد و به موجب جرات را که مملکت خواهد گشت و قیام بود و گشت و قیام  
در بی خبری و گشت و قیام که در آن گشت و قیام که در آن گشت و قیام که در آن گشت و قیام  
بهینکه آن گشت و قیام که در آن گشت و قیام که در آن گشت و قیام که در آن گشت و قیام  
مهم آن گشت و قیام که در آن گشت و قیام که در آن گشت و قیام که در آن گشت و قیام  
و لا تقصیر چند از این گشت و قیام که در آن گشت و قیام که در آن گشت و قیام  
اور و برین کند و بخور و حطاف بخان کند و در نظر افتاده کان سخن و پادشاه بخور کند بخور  
حسن تر بر ما به و حطاف بخان کند و در نظر افتاده کان سخن و پادشاه بخور کند بخور

دکاه بهین است که را بطبع قوانین جمیع فرست که در جهان منظم خست که بپایان نمودن  
و برادی برادر دارد و در دین که از این مقدمه گذشت بهنگامی که بخارال مذکور سید لاجرا که  
غریب مملکت بود اما لا شمر و در که از پادشاه فرست است نیز از غایتین نموده غرض عظمی بخور  
حق که نظام که از پادشاه بخارال مذکور و در آن شهر توقف بود و در طلقی از جای خود حرکت  
نمود و در آنجا که بخور و حطاف بخان کند و در نظر افتاده کان سخن و پادشاه بخور کند بخور  
اما که بخور و حطاف بخان کند و در نظر افتاده کان سخن و پادشاه بخور کند بخور  
که در آن شهر بخور و حطاف بخان کند و در نظر افتاده کان سخن و پادشاه بخور کند بخور  
و در آن احوال بهین است تمام حکم نمود که جمیع سر کرده کانی که با آن حرکت بخور و حطاف  
و بخور و حطاف بخان کند و در نظر افتاده کان سخن و پادشاه بخور کند بخور  
حساب که بخور و حطاف بخان کند و در نظر افتاده کان سخن و پادشاه بخور کند بخور  
نمونه بخور و حطاف بخان کند و در نظر افتاده کان سخن و پادشاه بخور کند بخور  
که بخور و حطاف بخان کند و در نظر افتاده کان سخن و پادشاه بخور کند بخور  
بخور و حطاف بخان کند و در نظر افتاده کان سخن و پادشاه بخور کند بخور  
در کمال روزنامه بخور و حطاف بخان کند و در نظر افتاده کان سخن و پادشاه بخور کند بخور  
نموده بخور و حطاف بخان کند و در نظر افتاده کان سخن و پادشاه بخور کند بخور  
اول بخان که بخور و حطاف بخان کند و در نظر افتاده کان سخن و پادشاه بخور کند بخور  
که بخان که بخور و حطاف بخان کند و در نظر افتاده کان سخن و پادشاه بخور کند بخور  
اتفاق بخور و حطاف بخان کند و در نظر افتاده کان سخن و پادشاه بخور کند بخور























مجلس بود و روز دیگر در آن عمارت توقف نمود که مجلسی است که در آن روز بعد از آنکه  
تبرید و در آن مجلس با و طایق خلوت کونسل اول رفقه که در آن مجلس قریب است به نهایت در وقت این  
مجلس است هر وقت که در آن مجلس شوم از آن مجلسی طرح نمود و گفت از وقت تا غایت و از آن مجلس  
و بعد از آنکه از آن مجلس شوم از آن مجلسی طرح نمود و گفت از وقت تا غایت و از آن مجلس  
در آن وقت با و طایق غایت به تمام غروب چون در منزل جدید رسید و بعد از آنکه  
غایت که با و طایق غایت به تمام غروب چون در منزل جدید رسید و بعد از آنکه  
نزد من آمد و کونسل را گرفت و فرمود باین بار در آن مجلسی به آن مجلسی که در آن مجلس  
بست و منوال که در آن مجلسی به تمام غروب چون در منزل جدید رسید و بعد از آنکه  
اعلام کردند که شام خبر است که در آن مجلسی به تمام غروب چون در منزل جدید رسید و بعد از آنکه  
مجلسی که در آن مجلسی به تمام غروب چون در منزل جدید رسید و بعد از آنکه  
ندارد و چون باین مجلسی به تمام غروب چون در منزل جدید رسید و بعد از آنکه  
حاصل نماید و اگر در آن مجلسی به تمام غروب چون در منزل جدید رسید و بعد از آنکه  
سائل دولتی در آن مجلسی به تمام غروب چون در منزل جدید رسید و بعد از آنکه  
اگر چه این مجلسی به تمام غروب چون در منزل جدید رسید و بعد از آنکه  
در آن مجلسی به تمام غروب چون در منزل جدید رسید و بعد از آنکه  
مسئله طرح گفت و شود و باین مجلسی به تمام غروب چون در منزل جدید رسید و بعد از آنکه  
این مجلسی به تمام غروب چون در منزل جدید رسید و بعد از آنکه  
در آن مجلسی به تمام غروب چون در منزل جدید رسید و بعد از آنکه

بکنم

بکشم من حضرت که در آن مجلسی به تمام غروب چون در منزل جدید رسید و بعد از آنکه  
در آن مجلسی به تمام غروب چون در منزل جدید رسید و بعد از آنکه  
کونسل است و در آن مجلسی به تمام غروب چون در منزل جدید رسید و بعد از آنکه  
در آن مجلسی به تمام غروب چون در منزل جدید رسید و بعد از آنکه  
باین مجلسی به تمام غروب چون در منزل جدید رسید و بعد از آنکه  
که آن مجلسی به تمام غروب چون در منزل جدید رسید و بعد از آنکه  
باین مجلسی به تمام غروب چون در منزل جدید رسید و بعد از آنکه  
آخر در آن مجلسی به تمام غروب چون در منزل جدید رسید و بعد از آنکه  
نزد من آمد و کونسل را گرفت و فرمود باین بار در آن مجلسی به آن مجلسی که در آن مجلس  
بست و منوال که در آن مجلسی به تمام غروب چون در منزل جدید رسید و بعد از آنکه  
اعلام کردند که شام خبر است که در آن مجلسی به تمام غروب چون در منزل جدید رسید و بعد از آنکه  
مجلسی که در آن مجلسی به تمام غروب چون در منزل جدید رسید و بعد از آنکه  
ندارد و چون باین مجلسی به تمام غروب چون در منزل جدید رسید و بعد از آنکه  
حاصل نماید و اگر در آن مجلسی به تمام غروب چون در منزل جدید رسید و بعد از آنکه  
سائل دولتی در آن مجلسی به تمام غروب چون در منزل جدید رسید و بعد از آنکه  
اگر چه این مجلسی به تمام غروب چون در منزل جدید رسید و بعد از آنکه  
در آن مجلسی به تمام غروب چون در منزل جدید رسید و بعد از آنکه  
مسئله طرح گفت و شود و باین مجلسی به تمام غروب چون در منزل جدید رسید و بعد از آنکه  
این مجلسی به تمام غروب چون در منزل جدید رسید و بعد از آنکه  
در آن مجلسی به تمام غروب چون در منزل جدید رسید و بعد از آنکه



[illegible]



رستن بود و بنوعی که در علم المرقط و فصل ششم در اختیارات آن آئیده قرار یافت بطور روزی  
 که مجدداً بجای سابق خود اقدام میکردم میدانستم که باین کسی بود که توفیق از خود عهد قرار گرفته  
 بر او در دست انداخته شد اصرار بر این داشت که حق من است بفرموده خداوند و میدانستم که از این پس  
 باین قدرت خواهد افتاد که کسی نتواند که شایسته این کار باشد بدست آورد و چندی از این مصلحت  
 گذشت روزی در خلوت بمن فرمود و فرمود من شاه را شایسته نداده از قدرت و بویا خود نیز فراموش  
 از خود و نه با نوله از خود نمی توانید بر آمد و بر سر من عاقبت وجود شما را نیز رسید بر این که بگو  
 بجهت این که بانه از این قدرت بدست آورده است اگر قبول کنید و بیاورم که هر قدر هم باشد  
 و دانستم نظار و جدیت عرض کردم که از آن در صحت مرافقین اقتدار داشته باشد و فرمود که بیاورم  
 بحضور آوردند در صحت قبول کرد که شایسته این قدرت بود و حاضر نموده و در این صحت و محرم ظلمت  
 کردم و بعد از آن که گوشتیدم و فهمیدم که باین اندازه با فدا خواهد فرمود و چون باین حد  
 سبقت بر جا کردی که در عهده من بخدمت قدمی ننهد در دایره خدمت نیست و دانستم که از این  
 صحت بجهت با و اشتغال داشتم توقع رستخوار و چنان به تمام ندانست چرا که کثرت رستم بود  
 بفرموده من تا و سو بزرگم و باین شربت دنیا را علاج نمودم و رستخوار من از خدمت و بایام در  
 من هر چه بود و باین موجب شرف طبع غیر از او شده که در دل گرفت تا که عاقبت او را به نفعی بود  
 آمد و موجب تفریق باین وقت بعد از شرفین شد و در ضمن بر غل از این شایسته اند که متر  
 برین وجهی گرفت از آل دیوان تفریط نموده معزول شد و حال آنکه سخن من باین جهت بود و دیوان  
 ندانست در خدمت لازم است که باین خود رضایتم او را باید دانست که مرا و من را بیاورد  
 از آنجا که فرموده او و بهر حال من در خلوت خاص او بر دادم باین که از روی شایسته

کنم

تغیراتی

خلوت بمن گرفته هر چه در این اختیارات در باره من بدو امانت بر عهده من می افتاد  
 چنانچه در این قدرت در مجلس دیوان عرض میکرد و فرمود که هرگاه که بگویند باین جهت  
 من افتاد از دست منی شوم از این نوع اختیارات مرا بعهده من ندانند و بگویند که من این اختیارات  
 من کردید و بگویند که از آن اوقات تا جرح عظیم الشان معتبری از تو بکلیت فرستاده شد و بگویند که رست  
 از دست داده و باطل شمرده شد و بگویند که باین اختیارات و بگویند که از دست من و بگویند که  
 و بگویند که از دست من و بگویند که از دست من و بگویند که از دست من و بگویند که از دست من  
 من نیز بهر شخص باین حال بر سر که با شایسته معالای بود و بگویند که باین جهت بودم چنانچه  
 قانون مملکت است معالای بود و بگویند که باین جهت بودم چنانچه قانون مملکت است  
 از این باین مملکت است و در میان او و شایسته اهل مملکت است و بگویند که باین جهت بودم  
 مملکت که در این وقت تفصیل این است که در هر جمعی از عهده امانت مملکت نیست و بگویند که باین جهت  
 فرض میکند و در قدرت دیوان باین شایسته باین جهت مصلحت آن و از دولت گیرند و اهل  
 خواه بفرموده این تا بهر مصلحت و باین جهت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت  
 و باین مصلحت باین مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت  
 نمایند و در این مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت  
 مملکت خرید و بین باین خواه که از مردم گرفت و باین جهت از مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت  
 برت مردم و در دولت از طرف بخواند و باین جهت خود را از این واقع مصلحت مصلحت مصلحت  
 افکار و معاینه در صحت فیه از آنکه در دست که باین مصلحت که در دولت است و باین جهت  
 و در صحت باین که در اول چنین حال که از این جهت که در دست که در دست که در دست که در دست











[illegible]

کاپی

که دول انگلیس محض بر دوی کند و باینکه اندر دوی زمین قبل از وقت از خیر در اراش  
آگاه بود موزع گوید از زمان آشوب و انقلاب فرس تا این اوقات که مشهوری  
و مشهوری است هرگز بهر مملکت فرس نیست اقدم چنین چهره بهر وقت ندارد که بوز  
اطراف عالم خاصه انگلیس تاشی فرس جمیع آمده و مخالفش منعقد و بانکت زش  
نوس بلند خرج نماید بیکسید و زش بد بر این چهره شادان مملکت که در آن زمان قبل  
طی برتانیون زمین فیه بود و اهل انگلیس تیره و تیره گشت و چون دولت انگلیس  
تا زمان از وضع در خارج و منتهی اوضاع و اهل مملکت فرس را درج نمود پس از آنکه  
اعظم و با طغیان اهل آن مملکت در ایام محض فرصت فیه بفرس آمدند خلاف نیت  
و نیت خود گشت بد کردند و سکه در وقت انبار آوردند و اهل آنجا آرام و متفق و یکدل  
بجذین مرتبه خوشتر از خود بودند و قوت و جفا نه و سایر مزد و را افزون  
تر از سابق بد کردند و در مطلقاً انقضی در آن مملکت عمومی نیت بولند از آنکه اهل انگلیس  
از خروج فرس موجب گردید و این که صلاح خود و نقصان خود دید و دولت با اهل  
مملکت معلوم کند که نقصان دولت فرس از اطلاع اهل مملکت خود و همه که که با  
نقصان خود می بینند و در دنیا کار کنند که هر چه در وجه نامه خود شده معمول در اینجا  
تدبیر دیگر در باره دولت اخبار نکاتی از باینکه درج کرد و روزی که مصلحت خانه  
در آن دولت منعقد بود باین پیغامی فرستاد که دولت فرس در نیت که بجهت  
خود و خود کرده و در آن کشوری زیاده از حد دیده است و از آنکه در آن دولت  
ندارد و معلوم است که خواهد غلبه و درش به مملکت انگلیس آورد و از این بزمه و مصلحت خانه







































































نمودند و بجان حقوق بر می گشتند و به این جهت با این ملک فرزند نشد که شاید این را هیچ غیرت نبود  
 و چاره جز بدست گرفتن نبود اول بر حاکم انفقوه مرا گسیخت و اتفاق دادند و از آنکه در آنجا حکایت گشتند  
 و چون بخت کار شد در محنت بخت ایمل طور عرض کردم و در راه و با نمودم و در دست نمودم که اکنون  
 وزیر اهل سر و حال کم شخص و قدغن فرمایند که هر کس را که ببرد ملک نشتر نموده است آوردند و بدین که در ایام  
 کونست شخص دست و پا نام در این سطر یک شد و به این نام خوانند و فرمود که حال کار بر این بنا کردند  
 که تنی ای ملک کنند و چنین کار گشتند و به این نام خوانند و فرمود که حال کار بر این بنا کردند  
 تو بهی که گشتند که که تنی ای ملک کنند و به این نام خوانند و فرمود که حال کار بر این بنا کردند  
 تصرف قوی است و بقوت باز و وحدت مع طبع من و کینم و احدى بود نیست نهیم و در کار و در این  
 و اطمینان آن اندیشه داریم بهتر آن است که خود را کم گذارند و در این باز دارند که بهشتان عبارت گم  
 و در این ان اثری نگذارم و در این با او بخیر خواهان گشتند و در این که گشتند و بخیر خواهان آن خویش  
 نوز و بخیر است کوی که جمع خیر خواهان بود و این است بخیر خواهان گشتند و در این که گشتند و بخیر خواهان آن خویش  
 این را در روح کنند و بهی که گشتند و به این نام خوانند و فرمود که حال کار بر این بنا کردند  
 این نوبت نیست که بهی که گشتند و به این نام خوانند و فرمود که حال کار بر این بنا کردند  
 بهرم این شخص و نوحی نشتر گشتند و بهی که گشتند و به این نام خوانند و فرمود که حال کار بر این بنا کردند  
 وزیر اهل سر و حال کم شخص و قدغن فرمایند که هر کس را که ببرد ملک نشتر نموده است آوردند و بدین که در ایام  
 عرض نمودند و فرمودند و بهی که گشتند و به این نام خوانند و فرمود که حال کار بر این بنا کردند  
 خوا به فرمود و وزیر و دیگر یکی شایسته پس از این است و در جمیع قواعده جدیدی که حضرت ایمل طور  
 در ملک بنام دو فرامین قدیم منسوخ داشت آن است که خلفای دین به او فرموده که هر روز مردم

عبارت را به این معنی می گشتند که در این است معنای ملک سلطان گشتند و خلافت به او تحویل معشیت باز دارند و در عرض  
 سال نایده از او جدا گشتند و بهی که گشتند و به این نام خوانند و فرمود که حال کار بر این بنا کردند  
 و بهی که گشتند و به این نام خوانند و فرمود که حال کار بر این بنا کردند  
 که در این احوال و شرف و اتفاق روزگاری بود و بعد از این وقت بود ایمل طور با کوه سلطنت بختی بزرگ شهر  
 رفت و جمیع ابرار و درو را در آن بعد از این وقت بود ایمل طور با کوه سلطنت بختی بزرگ شهر  
 خود بعد از این وقت بود ایمل طور با کوه سلطنت بختی بزرگ شهر  
 و در این وقت بود ایمل طور با کوه سلطنت بختی بزرگ شهر  
 شد و بهی که گشتند و به این نام خوانند و فرمود که حال کار بر این بنا کردند  
 کم بهی که گشتند و به این نام خوانند و فرمود که حال کار بر این بنا کردند  
 و بهی که گشتند و به این نام خوانند و فرمود که حال کار بر این بنا کردند  
 خود را بدین برین حضرت او را که گشتند و به این نام خوانند و فرمود که حال کار بر این بنا کردند  
 ملک نشتر از این خوف و در این حیرت گشتند و بهی که گشتند و به این نام خوانند و فرمود که حال کار بر این بنا کردند  
 و گشتند و بهی که گشتند و به این نام خوانند و فرمود که حال کار بر این بنا کردند  
 جد و کرم حضرت ایمل طور و نظام ایمل طور به این نوزده می گشتند و بهی که گشتند و به این نام خوانند و فرمود که حال کار بر این بنا کردند  
 منصب نام از او بود و بهی که گشتند و به این نام خوانند و فرمود که حال کار بر این بنا کردند  
 عیسی که گشتند و بهی که گشتند و به این نام خوانند و فرمود که حال کار بر این بنا کردند  
 بهی که گشتند و به این نام خوانند و فرمود که حال کار بر این بنا کردند  
 بدست عباد می کردند و بهی که گشتند و به این نام خوانند و فرمود که حال کار بر این بنا کردند











































ماند و بطور بروی و فعال وی چشم گرفت و اما ملکوت وی از بیم خطای امپراطور زایل نسکوه  
 باو شاه خود کوشید و در مقام منع وی برآمدند و در ۱۲۳۰ هجری برابر سال ۱۸۱۵ میلادی که رسید که ملک  
 امپراطور متحرک است که در حرکت جهالت بخواهد عساکر روس را بخار و کج و کسب و بیخ و بن و در بار  
 امپراطور اربابان دارم و هر یک خود که چون نزد ایشان شرف دارند و دوستان من که در دسترسند  
 مرا خبری نرسیده اند بیک خبر کرده و نسبت در بای بالکنت فرستادم که از اوضاع عساکر روس  
 مرا خبر دهد و معلوم کردید که جهالت عساکر روس باز نمیدانستند که از نزد امپراطور میروند و این اوقات  
 از کار خود و بعضی از بارها و شمال فرستادن خصوصیت خود و مقامی را مانند که امپراطور این کار  
 در برابر و عیان تمام نمود خط اهل ملک خود و ترغیب بجهاد عساکر فرستاده اند و مکرر دانسته  
 که هر وقت به فرسنگی دانه چنان است که در راه دین جهاد کرده و در وجهان موفق است  
 و از این اخبار و روایات و فیوض و در بار امپراطور میباشم در نسخ ماه تمبرت خبر رسید  
 که دو فرزندش بیک روس دارد و چند تر از آن شد و دشمنان از آنکه بود نیز به جهت فرسنگ از  
 تمبرت و در ۱۲۳۰ هجری برابر امپراطور رسید که قلع الم را عساکر فرسنگی میبردند و در ۱۲۳۰ هجری  
 که در تمبرت که رسید که در امپراطور که امپراطور این اخبار و روایات و فیوض و در بار امپراطور  
 که در ۱۲۳۰ هجری برابر امپراطور رسید که قلع الم را عساکر فرسنگی میبردند و در ۱۲۳۰ هجری  
 و چنان حال دورانی که بود که با تمبرت من در اطراف نزدیک روسی که در ۱۲۳۰ هجری  
 اعلام کنند که در ۱۲۳۰ هجری برابر امپراطور رسید که قلع الم را عساکر فرسنگی میبردند و در ۱۲۳۰ هجری  
 حرم و از دست تمبرت که در ۱۲۳۰ هجری برابر امپراطور رسید که قلع الم را عساکر فرسنگی میبردند و در ۱۲۳۰ هجری  
 امپراطور و در ۱۲۳۰ هجری برابر امپراطور رسید که قلع الم را عساکر فرسنگی میبردند و در ۱۲۳۰ هجری

و از تمبرت

**و از تمبرت** مدتی که در ۱۲۳۰ هجری برابر امپراطور رسید که قلع الم را عساکر فرسنگی میبردند و در ۱۲۳۰ هجری  
 تواریخ جدید و تاریخ تغییر داد و رسم دیگر نهاد و چون در باریت جمعی از اهل روایات  
 قدیم دین و دولت و متروک داشتند و بنام عهدیه منسوب نمودند و بنام امپراطور و در ۱۲۳۰ هجری  
 تحت جمیع ادب و رسوم جمعی و منسوب نموده قواعد سلطین قدیم را بشع کرده و متروک نه  
 بزرگ دولت و حیرت بزرگ وی از ابتدا راه و چند روزی مطبق ششم جدی که اول سال از تمبرت  
 بود از سال این قدیم متداول نمود و چند روز بعد حضرت امپراطور معسکری خود و منصوبت  
 و مکرر ذکر یافت که امپراطور از روی تدبیر مرام در اطراف چنان نمیدانست که وی همیشه بصبح مایل و کج  
 را اصل است و در خروج و کار نمیدانست که در مقام تدارک حیرت خود باید نگاه داند را به  
 نمیدانست که وی ببالفت نسبت کرده و از قاضی حجت نمیدانست که در تمبرت که در ۱۲۳۰ هجری  
 ولایت تمبرت و تابع اطالیان نمود و چنانچه در از این موضوع و ضم تمبرت کرد و امپراطور چنان  
 این اطالیان را ملاحظه نمود که در اطالیان که باقی بود و فرسنگی تمبرت که در ۱۲۳۰ هجری  
 نمود که از وی در آن مقام اطالیان تدارکی کند و با فیوض و بروی مستطاف خواهد شد و حجت  
 وی و از باری مدبر خواهد بود و در ۱۲۳۰ هجری برابر امپراطور رسید که قلع الم را عساکر فرسنگی میبردند و در ۱۲۳۰ هجری  
 خود تمبرت نمود و امپراطور و تمبرت زبان اسکوه که در ۱۲۳۰ هجری برابر امپراطور رسید که قلع الم را عساکر فرسنگی میبردند و در ۱۲۳۰ هجری  
 لاجرم بر تمبرت لازم است که در ۱۲۳۰ هجری برابر امپراطور رسید که قلع الم را عساکر فرسنگی میبردند و در ۱۲۳۰ هجری  
 درشت که باری تحت وی و متصرف شدند و چنانکه با تمبرت از باری حجت کند  
 در تمبرت و در ۱۲۳۰ هجری برابر امپراطور رسید که قلع الم را عساکر فرسنگی میبردند و در ۱۲۳۰ هجری  
 امپراطور و در ۱۲۳۰ هجری برابر امپراطور رسید که قلع الم را عساکر فرسنگی میبردند و در ۱۲۳۰ هجری



در باب دولتی و فرس و من بر خواند و آنچه می افکند که از دولت فرس دفع نایقه بود مخفی نمود و آنچه  
 میخانه که از دولت من روی داده افش نمود و قبل از آنکه مجلس بیان شد ایمل طور فرمود  
 که من اینک از پارس گفت کم و خود در معبر فرس نام و دوست من خود در از جنگ و  
 دولت من تو هم در حرارت دولت و ملت فرس باقی الهیات که ششم و در هر دو ملت  
 و من من با خواهی دولت انکلیس عهد کرد پس بخلاف این در خط خود و معاهد  
 می و تمام نامیم ایمل طور این حرکت از پارس است بشهر نزدیک که از بدو فرس است  
 در آمد و پارس نیز فرس خود بود و در کباب فرس را سلطون افاد که سنجیر ملک من  
 روند از غلبه پارس به پارس و در کاب ایمل طور خود پارس من خود در جنگ سخت و خراشی  
 که پارس در آن من خود که پارس پاری کشید و کو خشم کبابی گرفت جیش بیان  
 و سپاه پارس خود و پارس نزدیک کاک و حواء را کرده از یکدیگر پارس را بواسطه پارس  
 تا تحت و چون می گرفت فرس خود و در کاک اسود و بدو فرس را به سختی من خود و در  
 بخال من خود و طلب من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود  
 بدل و اقا و کیفیت من خود و در کاب چنین ایمل طور که من خود و ایمل طور آن  
 احوال از من خود که در فرس و اینک خود و در من خود و پاری کشید من من خود و من خود  
 خیار ال رب که ایمل طور از روی سرور و من خود و من خود که احوال این احوال عادت  
 بیان می بود من خود که اکنون تو و من خود و من خود که من خود و من خود و من خود  
 ایمل طور آن که سپاه را حاکم و حکمران که خود و من خود و من خود و من خود  
 و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود

سپاه پارس

من خود و من خود که در فرس و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود  
 وقت ایمل طور خیار ال رب که در فرس و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود  
 من خود و من خود که در فرس و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود  
 است که ایمل طور فرس پس از فتح من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود  
 اثبات من خود و من خود که در فرس و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود  
 من خود که در فرس و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود  
 گرفت و قبل از آنکه از پارس پاری کشید و کو خشم کبابی گرفت جیش بیان  
 عا که پاری کشید و کو خشم کبابی گرفت جیش بیان و من خود و من خود و من خود  
 آورد که پاری کشید و کو خشم کبابی گرفت جیش بیان و من خود و من خود و من خود  
 داشت که ایمل طور و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود  
 کرده جنگ و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود  
 آدم که من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود  
 آورده و در پارس و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود  
 در پارس و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود  
 و پارس و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود  
 چنان در من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود  
 من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود  
 و در پارس و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود و من خود











چون مراد چشم نداد پس چشمم گفتم بهر افعی که در مقام و قبی و کینه وی نیز  
 بخوشی گفت بهر و طمطم نه در شکار شوم اینک خاک روس بهی و تمند اند سپید  
 از داضل و روس از خارج متفق شود انگاه از دولت آتش افروخته گردد و در میان خون عمر  
 فرسایان سوخته آید و قبت چهار شود و بدست می گریزد و روس گرفتار آید خیارال سعور گوید  
 بوی گفتم که دشمنان با چنان دینیت میگویند که احتمال اوضاع مملکت من بهر و طمطم اندرند  
 و بر این اعلام شنیدن نتوانید مثل رندرت شهر اتفاق است و مملکت در خطر کرد و پیش  
 قراول شکر وی از رواصل رودان در گذشت اکنون اثری از کشته روسی نماند است  
 خیارال که غیر نموده گفت هر علم حاصل است که کشته روس اکنون بشهر و طمطم رسیده و چشم شسته  
 نیست و چنان دردم که بر اندک روز سال دانه و پهن نیرنگ و قون خواند انگاه  
 لغتی قاتل کرده گفت اگر تا شست روز در قبی و طمطم نرسد و شکر سوخته کنم و پهن آن نزد  
 دولت بخون و شونده نگردم که بوند بخون اعلام از بیم قلع و معرکه است و شکر را دای خیارال  
 سعور گوید عرض کردم ای خیارال شما یقین دریند که کشته فرزند شکر و طمطم است و  
 متحرک است در در صورت است و آن است که زیاده از جرد دولت خود میدکیم معصوم و محال  
 شود و هم از سخن ایملر طور که در نمایند و یکبار به خیارال گفت گفت بخود دولت گفت است کند  
 و عاقبت در نزد دولت خود معصوم شوم گفتم اگر است خوار می خورند و شست روز قاتل کنند  
 در صورتیکه که کینه از کشته فرزند بدق محاسب بگویند و در مقابل دیوار قلع و معرکه کرد و در شل  
 بر دشت و خیارال بر صورت فتح شکر و طمطم گویند نموده اند و قضا اگر روس برین رسد و نشسته  
 است در این راه را معطل نموده اند و نه متعجبی شود بهتر آن است که بهمان خبر در گفتگانی گفت مراد و طمطم

در ادی

شکر روس و وصول آمد و در دینیت و در بیم شکر و طمطم لازم است گفت خیارال که بخود  
 دیگر با بد و یک بند از کینه ایملر طور که در نمایند و یکبار به خیارال گفت گفت بخود دولت گفت است کند  
 ان و معوض غف ازین و در و شکر الیم بکا انهمام نیاید با لید از است و در سخن طمطم صبح در شکار  
 گشت رفقه زنده روز و بطالت انهار رسیده انگاه به پای خوار شوم و گفتم مرزیه از این توقف پسین  
 شکر اجابت نیست مامورم که بر این خلاف تمنی ایملر طور از شکر الیم و خیارال که امر گوید  
 بوی محول است القام که که کا خوا اقدام کند خیارال سعور گوید خیارال که از روی قلع و معرکه  
 از دشت خود که تحت تمنی مرید ایملر طور عرض کن اگر مقبول نیست انگاه بهی حصر اقدام کند  
 مجاهد از قلع و معرکه بر آمد و کیفیت گفت و شکر و طمطم بخیرت ایملر طور عرض در شکر الیم و خیارال که امر گوید  
 که اگر بایده زود تمام این معصوم و انجیم دهم و بهای تحت شکر و طمطم بهی برادر خیارال که  
 در اعلام کن که شست روز دولت مجری است که دستور العمل است قلع و معرکه و کینه معصوم و محال  
 پس در آن که از انفر و معمول افتد و در دشت شکر و طمطم بهی شکر الیم و خیارال که امر گوید  
 مکت در دم سروران من بهی و طمطم و قتل کرد و پس از شکر و طمطم آمده گفت ایملر طور  
 تمنی مرا قبول میفرمایند حال مجدد و بار کرد و مملکت زنده شورت با قلع و معرکه ایملر طور بهی  
 عور و قسرت امید و درم که آن نیز مقبول افتد با لید مملکت زنده و بدو بر دشت نیست  
 نمود چون پیش فرادلان فرزند رسید چشم وی سولتند و بخیر ایملر طور که امر گوید چون  
 چشم مملکت زنده ایملر طور افتاد و بخت مضطرب و معلوم افتاد که قلع و معرکه و در ایملر طور  
 بقرب شکر و طمطم شد از روی اضطراب عرض کرد که خیارال از روی و یک بهی  
 بقرب شکر انگاه نیست و چنان دانه که از روی ایملر طور قلع و معرکه منزل بهی است پس از آن سخن

در ادی































































در ۲۰ به سبب نزاعی میان سلطان سیم مرغان و حواری حرکت فرمود و اصل و دین فیت در  
 دهم ماه قمر سال تدویر آثار و علامت بخت و یابین دولت فرانس و پروشاکار کردید و در  
 کود در ماه مذکور که ۲۰ میزان باشد بخت خطمی در ولایت نیر با بن ایملر طو و یا و شاه بود  
 واقع گردید و فتح نایبهای عساکر فرانس حاصل آمد و دین خبر فرودار یک بخت در ۴ میزان  
 در حمرق مذکور خند و لاکن بر عکس شحرت دادند و در روز بعد از آن احکام و فتح را و اول  
 رسید و لاکن من نمیدانم عیش کنم یا غم کنم ششم در آن اوقات امیر بزرگ که یک از شاهزاده  
 کان بر شو بود و در کردید که بخت تدویر زخم در و بعد از چند روز بهمان زخم و ده شب  
 ۲۴ سال است **فصل بخت با شاه و پروشاکار** بخارال یک یکو که قبل از حرکت از دین  
 در امورش روزی شال که یک از رودخانه ای است کلا در حرف ایرو و خوب نمیری که بگویم  
 که از حواله از که روز شوم و دهمی دشمن بود بکیرم و دشمن بود بکیرم که غم در و غفلت و لطف  
 خود بر کردیم و مجموع خبر است امیر بزرگ یک باطل و باطل سانی شرح این مجمل است که امیر بزرگ است  
 تیرگی کرده بود که در رودخانه بن به قبل با باید و یک یکا که در بخارال یک فرانس  
 تعبیر کند که این و سایر است و حرف شده و الوقت لبک برست و لبک برست و وقت از  
 آنکه در نیم حکم حقوق حقوق خود را بکس ما فرام آوریم حمله بر ما آورد و ما را قتل و کرب  
 ساز چون بهین امیر و حصر ما را به سابق در فرانس بود و در حصر ما را از آن وقت از نو سب  
 کرد و سرالان فرانس و از تیر بخت فضا را آگاهی و دست و یک یا آید است که چه قدرت  
 و در همه یک برای حقوق است یقین کرده بودیم شخص شد و در این باب است که تیر بخت  
 ما در فضا است و این خاطر جمع بود که همان طور که فضا را کرده پس روی را بخیر خواهد بود

و چون بخت فضا را تیر بخت حکم امیر ایملر طو بود که امیر ایملر طو از فکر امیر مذکور آگاه است  
 که چه تیر کرده است برای اینکه بهین خطی او را وقت و بد و او را دست خاطر جمع سازد  
 که از آن سوره که آگاه کرده است که فرانس روزی غور شد همان بخت از فرانس و در و بهین  
 علوم با تیر و چند فرج و تیر که بهین کار آنها شد تیر که در که اطراف سوره و تیر در و فضا بن  
 لاطه کنند و در وضع عرض سوره از کوه و جنگل و مرتع و مرتع سهل ملک و صلا المع بر و دین  
 و بافاق دوست آید و کلا در هر یک هر یکس یک فرسخ باشد شخص کند و تیر امیر بزرگ از دین  
 فخر و در شد یقین نمود که از تیر بخت او امیر طو آگاه شد و در همان مکان که نظر  
 گرفته و در روز کارش بیرون خواهد بود و فضا را از آنکه مجموع تیر بخت امیر طو برای  
 دین بود که او بدام آورد و کند و در جنگل تیر بخت بیرون کرد و چنانچه در همان وقت  
 که است ایملر طو بطرف شهر کو برقی و مغبی بود و ولایت بخت است و او که تیر بخت  
 یکو که کند و در است امیر مذکور و در یک ممکن نمی شد و در اوضاع ما دستخیزان است  
 بهم رساند و الوقت که امیر مذکور باشد بخیر و در بخت این مشغول رضی و تیر و تیر  
 طو که از شهر شد که یک از ولایات است است رسید و در همان چو فرسخ بر پهل  
 و عقب آنکان بود که امیر مذکور قصد کرده بود که است فرانس از دین سر و در و تیر  
 آورد و در دهم ماه بهان جوق سیم سپاه منصوره امیر فرمود که در حواله لشکر از تیر بخت  
 سپاه امیر مذکور با نهایت فاشی آمد و قرار گیرند و از دین در و تیر بخت فضا را  
 بود امیر مذکور خبر از هیچ فاشی است و است چپ او با تیر فضا بود که بضرر شما جان  
 و تیر فرانس بخت حکم را و تیر و تیر خواهد شد و اتصال و بر و فضا را لب یک و تیر بخت



بدون نمی طره برودن در مدو لاند بهند و الحقیقه بطوریکه خیال نکات در کمال غنای اطراف  
خود بود هر طرف بر می یافت و در میرزا بهر چه برتر غنای خیال مذکور بود و میگفت چرا  
این مرتبه غافل شد بهند خود را که گرفتار آمد و چنانکه حضرت امیر طوطی در کتابت پیش  
قوال و عیال رود که در کمال رو بهین برستد و درودش که فرزند با مکان خبر رسد و در  
آنکه پیش قوالان غلبه کرد و در کمال رسیدند صحرای وسیع کنی از کمال فرزند باقیه  
خبر می رسد و برسانند و در این کیفیت نیز اکاهی و بصیرت برای او حاصل گشت و در دست  
که بچه بدادند و دست بخان دست که است ایمل طوطی نیز به نرسید معان این احوال  
گشت شل فکیده بر او رسید و برین خبر و حشت اثر او در نزل انداخت و در اقامه ای  
که سبائی خود داشت فرد را قدامان محبت از کمالی مر جبه کرده بود و حکم داد که خیال می رود  
جن را با این نزد و خود و با کمال و جمعی باورند و شک نیست بنده حکم گرفته که در منزل  
را بگذرد و بصیرت نزد و لاند و لاند بعضی از اجزای شریک بود که در برین محبت  
کار برده به مقام محبت نرسید و در میرزا بهر چه در حرکات و سکوت و رفتارش که می ایستاد  
که تازه و جدید بود و ملاحظه که خود و خودی نیست که در دست چه طرح و در و در قبال آن برای  
ناکدان کار با بر برد و در آن هم قطع منزل و طی مراحل حضرت امیر طوطی مضطرب است  
مستطقی توانست فریب ناید که خطبه پند چنانچه است تا آنکه عکس فرزند قلعیه نامی بود  
گرفتند بعد از آن در میرزا بهر چه در محبت امیر طوطی را که گشت بقدر رفع آن افتاد و در  
بست بنده و ناکید که در که رجوع کنند و خیال اینها بود و در روی کبیر و کف دست  
که رفتار عکس کرد و در شریک را در عین محبت کند با وجود این احوال از راههای می پند

که از صریح و کمال محبت شل فکیده بر قغان آنها رسید و بهر چه بوده بود و در افواج گشت خورده  
خود بود که در او قهر می نمود و می گفتند که پادشاه و حرم پادشاه مانده باشند که فرزند آنقدر  
زینت که گفت تا کند و در میرزا بهر چه در و در حضرت شریک زاده از بی اثر و زاری محزان که فرزند  
باید نمود و با بقدر او آمد که شک فرزند کمتر است و گشت خرام هم دارد و خان داشت که بود  
تردد او را بهر چه نمی توانست است معنی از بهر چه که در حقایق امیر طوطی این بود که ششون بر  
سر خان امیر طوطی حبس تجرید بران امر است و خود صاحب کمال و جمعی خیال اینها در دست بهند  
قلعه بر اردو در دست حضرت امیر طوطی روز ۱۲ جای اردو اوضاع شک در دست بود و در خطه  
منود و بهر چه در دست و در دست کرد فردای روز مذکور برای محبت و محبت تعین گشت و در احکام  
بهمین عکس که در دست و در دست بود حکم داد که بر قلعیه پادشاه برود و در هر جا اندازد و نماند و  
نصف شب مانده بود که امیر طوطی از نرسید و در دست محبت فرستاد و در دست با بر در آن عکس  
در دست بهر چه در دست و در دست برای عکس و در دست که عکس و در دست و در دست و در دست  
نور هم که رسید کین بر در محبت افروخته عکس که فرزند آنم و در دست و در دست و در دست  
که در دست و در دست که در دست حضرت امیر طوطی در دست و در دست و در دست و در دست  
در دست و در دست که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
بر در دست از راه و در دست که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
غیرت در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
منود و در دست که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
چنانچه از شک و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست







که بخود پیوسته بماند و چون از حرکت برآید و شربت برآید و شربت در دفع قویب خود را  
 این دفعه باین حرفها را خواندیم که در شربت که قدم برآید و باین مجموع که در شربت که قدم برآید  
 و مانند و ستاق بخت منتظر باشید اگر حکم از این طریقی رسیده باشد از روزی که خود را که  
 روزی که خود را که اول خورشید از آن در شربت که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را  
 و در دفعه خود را که باینست که در روزی که خود را که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را  
 فرار و بخت خطا فرزند و وقت اللام و سر و دست نشاند بادشاه پروتا از وضع بخان حادث  
 در شربت که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را  
 هرگاه که در شربت که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را  
 افتاد و بخت فرزند و نفع اهل آن که در شربت که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را  
 خدایا در اوقات خود را که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را  
 رخسار خود را که در اوقات خود را که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را  
 لشکر برسی احوال اینها و ملاحظه کن و از طرف من یک یک بیک بکنی و از دید کرده از  
 زبان من است و باین طریقی است و مجموع خدایا و صاحب خیرین و افراشته و باین طریقی است  
 بگو که این دفعه خدایا که باین طریقی است و مجموع خدایا و صاحب خیرین و افراشته و باین طریقی است  
 زبانه گفته کرده در این باب و حفظ نوشت چون تمام اجناد آن احکام را سوخته اند و باین طریقی است  
 که بهر رنجه از آن این طریقی است و مجموع خدایا و صاحب خیرین و افراشته و باین طریقی است  
 محبت با او و باین احوال من که در شربت که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را  
 من که در شربت که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را

کرد

تو

خود را بدو بسته برآید و شربت در دفع قویب خود را که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را  
 باین طریقی است و مجموع خدایا و صاحب خیرین و افراشته و باین طریقی است  
 که در شربت که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را  
 بر شربت که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را  
 که در شربت که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را  
 آنکه بخت در این باب هر کس که در شربت که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را  
 تمام شد و هرگاه که در شربت که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را  
 هرگاه که در شربت که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را  
 بعد از شربت که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را  
 روی که در شربت که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را  
 به این طریقی است و مجموع خدایا و صاحب خیرین و افراشته و باین طریقی است  
 صغیر و بخت در این باب هر کس که در شربت که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را  
 هنوز آفتاب بجل غروب نرسیده بود که خبر باین طریقی رسیده و خود تنها بماند و باین طریقی است  
 تا اول منزل که در شربت که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را  
 فرار آمد و باین طریقی است و مجموع خدایا و صاحب خیرین و افراشته و باین طریقی است  
 او از خدایا و باین طریقی است و مجموع خدایا و صاحب خیرین و افراشته و باین طریقی است  
 حکم داد که بخت در شربت که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را  
 آنکه نمود که بخت در شربت که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را که قدم برآید و شربت در دفع قویب خود را



خوب نموده و در یک در محوطه حرکت می کند بعد از آن که هر دو نفر قبضه را بر او  
 روان شده و اگر در آن حالت شمشیر و شمشیر وضع حرکت بعد از آنکه شمشیر را با هم جمع کرده  
 تا در یکجا تمام شود و در مکان محقق در حرکت می آید لکن قبل از آنکه به دراز روی آید  
 که به دراز روی می آید که به شمشیر است که شمشیر را با هم جمع کرده و در آنجا که شمشیر  
 از میان بعد از آن که به شمشیر است که شمشیر را با هم جمع کرده و در آنجا که شمشیر  
 آذوقه شمشیر است که شمشیر را با هم جمع کرده و در آنجا که شمشیر  
 در فعل کرده که به دراز روی است که شمشیر را با هم جمع کرده و در آنجا که شمشیر  
 برای آنکه شمشیر است که شمشیر را با هم جمع کرده و در آنجا که شمشیر  
 بعد از آنکه شمشیر است که شمشیر را با هم جمع کرده و در آنجا که شمشیر  
 این از وضع شمشیر است که شمشیر را با هم جمع کرده و در آنجا که شمشیر  
 نیز در عدم حضور او نیز در آن مکان شمشیر را با هم جمع کرده و در آنجا که شمشیر  
 آنوقت شمشیر است که شمشیر را با هم جمع کرده و در آنجا که شمشیر  
 بگذراندن توپها و در آنجا که شمشیر را با هم جمع کرده و در آنجا که شمشیر  
 حاضر بوده که شمشیر است که شمشیر را با هم جمع کرده و در آنجا که شمشیر  
 مشغول شده و آنوقت شمشیر را با هم جمع کرده و در آنجا که شمشیر  
 که به شمشیر است که شمشیر را با هم جمع کرده و در آنجا که شمشیر  
 گذشت بعد از آنکه شمشیر را با هم جمع کرده و در آنجا که شمشیر  
 و نیز که به شمشیر است که شمشیر را با هم جمع کرده و در آنجا که شمشیر

آورد

بزرگتر است که شمشیر را با هم جمع کرده و در آنجا که شمشیر  
 اول آنکه شمشیر را با هم جمع کرده و در آنجا که شمشیر  
 از شمشیر است که شمشیر را با هم جمع کرده و در آنجا که شمشیر  
 بعد از آنکه شمشیر است که شمشیر را با هم جمع کرده و در آنجا که شمشیر  
 بگذراندن توپها و در آنجا که شمشیر را با هم جمع کرده و در آنجا که شمشیر  
 حاضر بوده که شمشیر است که شمشیر را با هم جمع کرده و در آنجا که شمشیر  
 مشغول شده و آنوقت شمشیر را با هم جمع کرده و در آنجا که شمشیر  
 که به شمشیر است که شمشیر را با هم جمع کرده و در آنجا که شمشیر  
 گذشت بعد از آنکه شمشیر را با هم جمع کرده و در آنجا که شمشیر  
 و نیز که به شمشیر است که شمشیر را با هم جمع کرده و در آنجا که شمشیر  
 مطلقا شمشیر است که شمشیر را با هم جمع کرده و در آنجا که شمشیر











دول انگلیس و روس و سایر ملایک و حاکم کرده آغاز مکرر نمودند دولت هند و روس و غیره  
 به تحقیق کردند دولت دولت در خیمه نشین که در میان آنها ایداد کنند در اندک  
 زمان دولت و چهل هزار سوار با قدری موجود و داده کرده در اول کار با همی سر  
 قلاع ولایت پرورش و استقام و ادو و قیام هر سرجق بین تقصیل تقیم نمود و چون  
 اول که به چهار یار بودند در زیر حکم مرسل و بر سرش در یک گذشت و هفتاد هزار نفر در سرجق  
 سیم بود و شهر مقدس برق در زیر حکم دولت آف و در زیر دیک و در حاکم دولت پرورش  
 نهاد و علاوه بر آنکه ولایت مدنی و در شهر مقدس در زیر حکم بنا که در ده حکم دادند  
 که برخی از آنکه در این برق و در اطراف شهر لرین که پای تخت است جمع شدند حکام  
 ضرورت شهر و از جمله دیوش کافیات کنند و در میان آنکه شدند نیز فرمود که در آن  
 بودند و لیکن بواسطه رودخانه بودند که متوجه حرکت خیمه نمودند حال چا که دولت درین  
 در حین حرکت خیمه آگاه که میجویند که خود بودند که رودخانه بین بواسطه حرکت  
 کنند و در هر جانب طرف پیش روی خیمه را بکمر و با لجه در آن اوقات از آن که درین  
 که در مکتب الطیال بودند بعضی از آنها در شهر روان و بعضی در شهر و بعضی در شهر  
 توقف کردند و در سرجق که در آنکه درین دولت و در سرجق که در آنکه درین  
 جنگ آنکه در سرجق که در آنکه درین دولت و در سرجق که در آنکه درین  
 حکم شدای مفصل بود و در شهر از آنکه درین دولت و در سرجق که در آنکه درین  
 مرسل و در سرجق که در آنکه درین دولت و در سرجق که در آنکه درین  
 جمع مرسل و در سرجق که در آنکه درین دولت و در سرجق که در آنکه درین

در آن

درین امر بهشت هزار نفر در فرمان خود داشتند و با همی بر طریقی این احکام می نمودند که جنگ  
 با سر و درک را با همی خیمه شهر این روان شوند و در سرجق که در آنکه درین  
 تبخیر تمام بودی مقصد شد و در اول فروردین روز دوازدهم و بیست و نه هزار نفر  
 که رفت و عظیم است همه را قتل اقامت داد و می خود کردند و در میان خود با همی  
 رفت و اکنون فطال این این بود که محض حصول نصرت بر سر شهر لرین پای تخت بودند  
 و لازم بود که چندین ماه و سده روز در آنی دولت را بر سر و در سرجق که در آنکه درین  
 کردند و در میان این قیام بودند سر روان آوردند و در آنکه درین دولت و در سرجق که در آنکه درین  
 در خیمه همه در حیرت بودند و در سرجق که در آنکه درین دولت و در سرجق که در آنکه درین  
 رفت در سرجق که در آنکه درین دولت و در سرجق که در آنکه درین  
 که در سرجق که در آنکه درین دولت و در سرجق که در آنکه درین  
 در وقت میر و در وک آف چنان کردند بلکه مقصد بر این شد که در سرجق که در آنکه درین  
 جنگ در یک سو آنکه زده بودند و چون سوار و کشتی بر پیش در پشت جنگل مذکور و در حال  
 آن مقیم بودند بسبب این که کشتی چنان آمدند که سواره مذکور در همان مکان ثابت  
 باشند و در سرجق که در آنکه درین دولت و در سرجق که در آنکه درین  
 معنی موجب جنگ و در آنکه درین دولت و در سرجق که در آنکه درین  
 فرستاد که قدری از آنکه درین دولت و در سرجق که در آنکه درین  
 بوزیر مذکور و در سرجق که در آنکه درین دولت و در سرجق که در آنکه درین  
 این روان شود و در سرجق که در آنکه درین دولت و در سرجق که در آنکه درین







از باده خمر است نه ز آب سیر و شیر از دست دادن بر صبح دانه که در تنها با آن سینه  
 نفوذ کند که در خمر زیاد بر دست دیده که زیاده تاب ندارد عارض است که در دست و شمشیر  
 شود و یا بر سر که در شمشیر خود بر سر که خود زود و جان بجان آفرین دلاور این حرکت بر تن برید  
 است که بر پیش عارض شد معارف این احوال بر پیش بر سر که خود زود و جان بجان آفرین دلاور این حرکت بر تن برید  
 تا باین خود را در شمشیر از گشت و شکری که با خود بنای توقف در دست از احوال عارض  
 در عرض سینه که در شمشیر از گشت و شکری که با خود بنای توقف در دست از احوال عارض  
 مجموع بود که در توقف و خمر و شمشیر که در شمشیر از گشت و شکری که با خود بنای توقف در دست از احوال عارض  
 روان کرده است در هر چه از باده و سیر و شیر از دست دادن بر صبح دانه که در تنها با آن سینه  
 اند و معلوم کردند که اصل مجمع و مکان است که بر پیش که پادشاه یا پادشاه عظم باشد  
 در آن می شود در شمشیر قرار داده اند حضرت امیر طو بعد از آگاهی یقین کردند که این احوال  
 که حال بجهت شمشیر بر پیش روی داده بماند و در آن اف و در نظام المله و خوار و فرار  
 بنابر این تا باین است که بری با او و شمشیر و شمشیر بر زبانت و شمشیر در دست  
 که شمشیر بر پیش روی داده اند و در شمشیر از گشت و شکری که با خود بنای توقف در دست از احوال عارض  
 کرده شمشیر از گشت و شکری که با خود بنای توقف در دست از احوال عارض  
 اوضاع است که در شمشیر از گشت و شکری که با خود بنای توقف در دست از احوال عارض  
 سوا بخواه نزدیک بر دست نه از شمشیر بر حرکت کرده شمشیر بر پیش روی روان گردید  
 و شمشیر از گشت و شکری که با خود بنای توقف در دست از احوال عارض  
 گذشت و امیر طو قبل از رسیدن شمشیر بر پیش روی روان رود خانه سوا بخواه سوار شود

در آن

شکری که شمشیر بر پیش روی روان رود خانه سوا بخواه سوار شود  
 خود بر پیش روی و شمشیر از گشت و شکری که با خود بنای توقف در دست از احوال عارض  
 در ۱۲۰۰ اف و در شمشیر از گشت و شکری که با خود بنای توقف در دست از احوال عارض  
 امیر طو از شمشیر از گشت و شکری که با خود بنای توقف در دست از احوال عارض  
 لوف زرا مندرم کرد و در شمشیر از گشت و شکری که با خود بنای توقف در دست از احوال عارض  
 خود است نه است امیر طو بعد از آگاهی یقین کردند که این احوال  
 که است امیر طو بعد از آگاهی یقین کردند که این احوال  
 وصول حکم بطرف خضم روان شد و شمشیر از گشت و شکری که با خود بنای توقف در دست از احوال عارض  
 راه بر شمشیر بر پیش روی روان رود خانه سوا بخواه سوار شود  
 بعد از شمشیر از گشت و شکری که با خود بنای توقف در دست از احوال عارض  
 طرف المله و در شمشیر از گشت و شکری که با خود بنای توقف در دست از احوال عارض  
 در دست و شمشیر از گشت و شکری که با خود بنای توقف در دست از احوال عارض  
 و از اول شمشیر از گشت و شکری که با خود بنای توقف در دست از احوال عارض  
 چیزی ظاهر شد و طو بعد از آگاهی یقین کردند که این احوال  
 دشمن شده شمشیر از گشت و شکری که با خود بنای توقف در دست از احوال عارض  
 مجبور و در خضم و مندرم کرد و در شمشیر از گشت و شکری که با خود بنای توقف در دست از احوال عارض  
 و جبال همول زن را گرفت و در دست و شمشیر از گشت و شکری که با خود بنای توقف در دست از احوال عارض  
 در هر حالت مجبور و در دست و شمشیر از گشت و شکری که با خود بنای توقف در دست از احوال عارض











پیش بود عیالی پناه بروش با نمره هراش مخفی کرده به دردی خجالی است بر دایم شکر  
 فروخت و شکر نان از بر حق نمود و امیر بطور دوس بنیاده بر دفر با توپ خانه و جمیع باجها  
 او و جمیع مرشش و شکر نانهای حدود و مملکت بروش که و نظارت و سرزمینی و کول برق  
 و نظر از زمین به دست کشید که مملکت داد و ده با فطانت آنها به شغال کا مید و علاوه بر آن بقدر  
 شش هزار نفر با بدکت بر داری بولک بودن ما و کرد که بواسطه رودخانه تا بر دفر در اقلیت  
 مرشش که بود و در مقام ضرورت به هر چه بچشم کند اقدام نماید و برای اینها از دفر و انبارها  
 بقدر چهل هزار تن به آمد کرده بود که قبل از وقت اطراف شکر نانها بود که در شکرهای مملکت  
 بروش است و در آنجا که در موهج حاکمات خصم شکر نانها بطور نا بدین که در دفر در برت  
 خصم خصم است و مملکت بروش را آشکارا از دفر می دانست خوراک که بدست و مملکت  
 در دفر که در دفر و لا یسکه شکر که در دفر و شکر بود و از شکر بر دفر و از دفر  
 بقدر دویست هزار نفر شکر که در دفر و لا یسکه شکر که در دفر و از شکر بر دفر و از دفر  
 و سبب بود که در دفر که در دفر و لا یسکه شکر که در دفر و از شکر بر دفر و از دفر  
 و او که در دفر که در دفر و لا یسکه شکر که در دفر و از شکر بر دفر و از دفر  
 در دفر که در دفر که در دفر و لا یسکه شکر که در دفر و از شکر بر دفر و از دفر  
 مظهر دفر که در دفر که در دفر و لا یسکه شکر که در دفر و از شکر بر دفر و از دفر  
 فوادی که در دفر که در دفر و لا یسکه شکر که در دفر و از شکر بر دفر و از دفر  
 فوادی که در دفر که در دفر و لا یسکه شکر که در دفر و از شکر بر دفر و از دفر  
 با شکر در دفر که در دفر و لا یسکه شکر که در دفر و از شکر بر دفر و از دفر

بر دفر شکر  
 شکر نانها  
 شکر نانها  
 شکر نانها  
 شکر نانها  
 شکر نانها  
 شکر نانها  
 شکر نانها  
 شکر نانها  
 شکر نانها

و از

شکر نانها به باج و بایب زده شکر نان که در دفر که در دفر و لا یسکه شکر که در دفر و از شکر بر دفر و از دفر  
 حیرت زده بود که در دفر که در دفر و لا یسکه شکر که در دفر و از شکر بر دفر و از دفر  
 فوادی که در دفر که در دفر و لا یسکه شکر که در دفر و از شکر بر دفر و از دفر  
 اب و آدم در دفر که در دفر و لا یسکه شکر که در دفر و از شکر بر دفر و از دفر  
 زمان شکر نانها که در دفر که در دفر و لا یسکه شکر که در دفر و از شکر بر دفر و از دفر  
 ناکش که در دفر که در دفر و لا یسکه شکر که در دفر و از شکر بر دفر و از دفر  
 رطل اقصی که در دفر که در دفر و لا یسکه شکر که در دفر و از شکر بر دفر و از دفر  
 امیر طرنا برین از دفر که در دفر و لا یسکه شکر که در دفر و از شکر بر دفر و از دفر  
 و در این اوضاع راه تردد که بر دفر که در دفر و لا یسکه شکر که در دفر و از شکر بر دفر و از دفر  
 مرشش است و خجالی و باطراف شکر نانها که در دفر که در دفر و لا یسکه شکر که در دفر و از شکر بر دفر و از دفر  
 در دفر که در دفر که در دفر و لا یسکه شکر که در دفر و از شکر بر دفر و از دفر  
 دید که که در دفر که در دفر و لا یسکه شکر که در دفر و از شکر بر دفر و از دفر  
 صدور خود که در دفر که در دفر و لا یسکه شکر که در دفر و از شکر بر دفر و از دفر  
 آن عرصه حیات و ضرورت بود که در دفر که در دفر و لا یسکه شکر که در دفر و از شکر بر دفر و از دفر  
 با دفر که در دفر که در دفر و لا یسکه شکر که در دفر و از شکر بر دفر و از دفر  
 فوادی که در دفر که در دفر و لا یسکه شکر که در دفر و از شکر بر دفر و از دفر  
 خصم در دفر که در دفر و لا یسکه شکر که در دفر و از شکر بر دفر و از دفر  
 قبل از آنکه در دفر که در دفر و لا یسکه شکر که در دفر و از شکر بر دفر و از دفر







































شهر و درین خیال دوران نزد پادشاه بروش سعادت و مکر ایملطری جریست و در  
 عوض شوق کاک او افتاده و سخنان ساقی او گشت به یو منور کیدم کاغذ که از مکر کب معو  
 بمن میرسد نمی برنگایت صوبت عرض ملا و کثرت پاران و برف و شدت کل و مراد  
 اسلامی جنود در عرض ملا بصوبت متکاثره بود و در آن روز با سرتنزد وزیر دول خارج  
 ملا و کجک اضا فرموده که شاید صحت درین آید و نه شسته بود که در عرض ملا کاک که او کل  
 فروخته او را در صحت معطل برای برای او رود و در او بود و کید و سرتان فرس تحقیق نموده  
 بود که این شخص فز کیت در جواب او گفته بودند که وزیر دول خارج است و مقام نجیب  
 سر و محکمت نموده گفت چرا چنین اوضاع و احوال با خود برداشته به چنین ولایت  
 که برای مانند دوزخ است آمده خلاصه ایملطری در ایند راه چندی که شتم جدیدی شده  
 تشریف فرمای شهر و در آن که در الملک لیه بود که دید و قبل از در و بعضی سید بود که خبر  
 معود از دست سر و برف و صوبت کار باین بساخت کرد و ایملطری در مقام  
 تسلیم باین فرمود که اکنون که مقابل خصم سید و بنجام مردی و غیرت و در این است  
 افواج من کی دست از مردی و نام برداشته به بنای و شمت تن در و بند پس خطاب  
 بجایال س و فرمود که باید باین سوز و غراب غفلت بلیه و در رخت بیکارش اعلام  
 نامه به بعضی فرمایان داد که افواج جنود معود و از جانب ما اعلام باین که از آن زمان  
 که انهدت نشان در صحرای طراند بسکه روسته صف محاربه کرد است و لای  
 عدال فرار شدند و بنای بخت میمون بر خصم فاکیت به آنها در رهنوم قنیده و جمعی  
 و سر و کفار نموده راس و سیکر حوب این بکجه ملک کو در دینا کنون یکیم است

در روز و در جنگ نبود از تاب صدمات نمود عدم توانای خونبای صلح دنیا که نهادند و در دفع  
 سربوط و معود که در و همان سوز که باین نمودند با وجود تسلط کار و بر این سخت کرده  
 صحت چندان باین دادید که جان از لیه کاک چنان ارجل نجات رسانید که معود  
 و باین سوز و شوش و در تمام اتفاق آمده دول کلید و روس و پرورش متفق گشته  
 بنای تخیر مملکت معز و دارند و معود روس نظر به جنبا و جنود پاه و دست کاه و دست  
 املا و پادشاه پروش اطمینان تمام داشتند که در حال ثواب و خدمت خواهند آمد و در  
 یوز در ولایت مردش محمود قلع و غنای در دست از دوزخ و در دست حرب پادشاه  
 سوا بدست شهادت رایت و دولت عزاده توپ از آنها بکجه تصرف و او در این  
 جنود و فرس در آمد و بنای طالع بکجه از جوارشات باغ غرم وصول مقصد برای نمایند  
 و بجز وصول صیت و در دشتا در محل عموم موانع رفیع گشته و جنود در دست به چند که چند  
 و کوشش اهل آورده اند که شهر و در پای تخت مملکت لیه و می خطرات نمایند از معود توانند  
 بر آید اعلام عقیاب رفتار دولت فرس شق کاتی اصول و دست و کردید اثار و اثر  
 کون طالع مملکت لیه سوزن کای که شاد را خط نموده چنان تصور کردید که افواج قدیم و  
 سر و در این است که در کاک است بنیل مقصود به رخت نمود اندامی افواج سپاه  
 اکنون به بیانه دشمنان محمود و بنو و با به خط نمائید و نوبه های مار که در در و در  
 و دشمنان تصرف کرده اند با و کاک در نمایند و از روی تجارت ما و در این است و در این  
 دست از قنیه باین در ریزیم جواب به دست به اصل نظر و در اصلاح و در دست و در دست  
 است بطریق دیگر در نظر معلومه و به سوز و روس و فرس نشان رخصت است که در این







دوازده صلیب خود را کوشش از کینین بر میسکون می خرت و در شهر دارسانه آن اوقات محروم  
 نظم لشکر و تسخیر می نمود کندی خرت بکلیه جمیع مبشرین بود و یوز فرانس موکیک سعادت  
 کلب علی در درگاه جمع است و فرانس صورت انجام میداد و دو جوان دیوانه هروایت  
 داخل میکرد و در دستگاه هر ساله در کات و میخاج خود می خورد و می خورد که ته اداوت  
 معینه بود و اتفاقا دیدیخت و ما درم توقف در شهر دارسانه روزهای است و در بغیر از وزیر  
 جنیت و وزیر دول فارجه هر هفته از پارس میر رسید وزیر جنیت میفرمود فرمانی بر این مامور  
 فرموده بود وزیر دول فارجه بود موکیک چنان فرموده بود از آن اوقات امیر بطورستان  
 چهل هزار لشکر جمیع آوری نموده در ولایت بوجیه شطروقت بود که آیات فتح از  
 شقه ریات هر یک ظاهر گردید و غول و طغی نماید که ادا شده بود و دودشتم حضرت امیر بطور  
 دارا فرجه چندی از دارا نصرت آورد و حکام با طرف وجودش فرستاد که در اوایل  
 ماه فروری که درم داراست در مقام شروع بجای بود و اتفاقا خود دوستی نماید و در نزد  
 هم در هنگام طلوع صبح خود دوستی میکرد و با خشن گرفتند و در آن شب که از وفات و  
 سرافراز خبر نمونه که زهر ریختند و دوستی یوس بزم چنان تا اوقات طلی بر دل  
 خیزد و در گردن افروخ فراوان امیر بطوری استخسرت می بقایه است و لشکر روس  
 در حقه نقد را این مامور گرم نمودند که افروخ حکم که کلا سطلع است به تصدیق صوف  
 بدل بد افروختن در آن روزگار پیر روی داد که کسی ندیده و نشنیده بود افروخ مثل شربت  
 در مسرعه خود فرستاد و پیرگاه مرشل فلور با چهار فرج چارده و دو فرج سوار و توپهای اویز  
 جمعی خود را کمانه گیر و در میر رسید از آن معرکه میسبب خود روس یکی بر منبرم و بر اند

سیکو و از قضایای ناموافی در موضع مناسب رسید و رسیدن او عدم اطلاع بر حکم ناپلیون بود  
 و ناپلیون سو قرار بر آن بود که در مجاری امور و صورت گرفته بر وفق منظور او روی نمودی غالبی حرم  
 بر دیگری وارد آوردی و در رکبی نیز نزوات را مورد انواع علامت فرمود که چنین در واقع  
 از خصم میدان آمد و الا بخلاف است پالت قبل از ورود او در مجبور نموده بود و خیال ناپلیون  
 نیز از کار بقبول رسید بود خلاصه جنگ ناپلیون سخت ترین کار است بود و طرفین مردانه اقدام  
 ثبات ستاد نمودند بالاخره جنود فرانس غالب آمد که روستای رونه بریت نهاد و  
 هنگام ظلمت شب شیرکان تیرق رفتند و در صحنه نبرد قتل گشت فرانس در آن شب  
 با یونان در میدان کار می‌نزد و مرشش ندرت همان شب بوقی رسید که در عرض ۱۰  
 لشکر می‌نزد و دوس بود در حال فرود دیده بود بعد از آن جنگ که مشهور بود در  
 طرفین در آن شب خود را بمشغول و با چند هزار طرفین مطلق حرکتی واقع گردید و در نهایت  
 امپراطور شکست خورد و در آن قبول نمودند و در امپراطور ناپلیون تبارک آن  
 بود که موکب خود را از آن مقام حرکت داده به تبارک روستای روان کرد و  
 در حال این حال الحی او که در سلام بود دولت روم را در یافت دولت روم بر  
 انجنت و دولت روم از آن طرف بنای کار می‌بازد روم نهاد و از همگی شکست  
 خط در کار در روم امپراطور روم را صلاح حد و خیریه ملکیت خود تحلیف نموده که خود را کند  
 مضافت بر حدت جنود ملکیت خود را مورد و در حقیقت نیز متقوی کار ناپلیون کرد و بعد  
 آن چندال فرمان مونسفارت دولت ایران را مونسفارت و در آن مونسفارت مانند  
 سایر مونسفارت عارضی و تلفات نبود مگر ناپلیون را در ابتدا می طلوع نیز اقبال انور و در آن



که خیال بود که تسلی و ممالک شرقی بهر بند بولایت شرقی مانند چین که متعلق بدولت انگلیس است  
 زنجی کاری بقیه ممالک دولت مذکورند و خطه در واره کردن بخارال و آن بود  
 که با سکو تمام او را روانه نموده پس در چهار فوج سران داده هزاره بقیه انگلیس و پنج هزاره توب  
 محبوب از آن در بار بادش از آن ناید و احکام با تمام آن مقرر و کسبهای آن در است  
 که شایسته ایران هستند و از آن فرام آورده جمله و جرم بولایت سمت شرقی نوی  
 آرند و در حدود ممالک مذکور حکم بتاریخ و تحت فرمانند و نگارند و حق و حقوق و حدود از آن  
 در آن اوقات کثرت مشغول و وقوع حوادث فتنه مانع از آن می شود و مطلوب قتل  
 مقصود و آن اوقات بخارال مذکور بود و بهر دوئی از ممالک و سرکرده کان روانه  
 در بهر شایسته ایران بنویسند و بخارال مذکور که در و مرز ایران شد بسیاری از سرکرده کان  
 انگلیس در آن دید و بقیه بقیه نبود که درجه پنجم با ایران آمد و منظور از توقف آن در  
 آن دولت جهت جلا نمودن کوی در آن اوقات احکام متواتره دیب سرانجام تمام دادگاه  
 و طبیب و غیره تبعی تمام و آن در وادی صف فرجام در صبر و صبر می رسید و از آنکه سرانجام  
 دادگاهات مذکور در صبر و ولوبیک و برین صورت امکان نمی یافت و با وجود حکم نادرین  
 که مقرر فرموده بود از آنکه انگلیس ممالک محروسه و در لایحه با تاجری و ادب معامله باز  
 و جمع بایستی بوزار امور و جرم و غیره موقوفات از انگلیس آورد و موقوفات را بطریق  
 کلا بقیه تمام و خود و غرض از صدمات سردی هوای زمستان ممالک روس شخص  
 را ختم و در آن اوقات متعلق من زیاد بود و بهر بهی با تمام مبدی سپاهی بردارم و مقرر  
 دولت را بر سر که برای افعال امور دولت بدست غیر و سیاست عجیب در آمد و در مرفق

و برای گرفتن آن درای فرام آوردم که خبر رسید که بخارال و ماسه بطلب اولیای دولت  
 انگلیس بزرگای خود و بدین امور و قریب در بندر طرابلس و بندر اندلس و در هر یک  
 بهر وجه از آن بهی بطریق کرده و هر از آن در حدود ممالک روس و غیره و شغال می داشت  
 و سروران او در ممالک پروش متول تسخیر بلاد و علیه بر خصم می نهادند و بودند و مخرج گوید که چون  
 منظور خطرات را بطریق آن بود که از ممالک است که گشتی و مملکت گشتی و ممالک زمستان بود  
 که بکوش جمع کنند او را برسد و از شرقی بمن نوشت و بودند و حکم شد بود که مصلحت او را  
 اطراف متشرع و من جیب القوم و در آن زمان فتنه کشید و با طرف مملکت  
 فرستاد و در آن اوقات بخارال پندار کلاب را بطریق بولایت رشکیت و مقرر  
 و این ولایت از مملکات ایالت پروش راست و محتوی بر چهار ده خوش طرح و مناظر عالی  
 که کلا هفت مرتبه است و در این ممالقات دوستانه که در آن ایام در مملکت لر در شهر  
 جدت خیابان را بطریق است و در هر یک از این و پادشاه پروش اتفاق افتاد و از آن  
 اشرار و خود را بطریق که بخارال سرانجام شد بهر شایسته ایران می آورد که از آن  
 پس که قوت نجات بدین و صولت آن خوب آنکه خوب دشمنان گردید و در هر یک از خود  
 منظور خود هر طرف روی توجه نمایند و است نصرت بر روی آن بود که است اکثر  
 دشمنان قوی او را بطریق و در پادشاه پروش از در است و از آنکه طلب صبح آمدند  
 و بهی ممالقات دوستانه در میان دارند و باین که در ممالک و عمل بریداری شکل  
 و درین کلامی و ممالک مشهور و معروف از قاق بود و فرمودند و در هر یک از این در روی  
 و ب این ولایت و مقرر سقف بنهادند و در این ممالک است که در این ممالک و در هر یک







و فریاد از اصرار در میار و جدال از طریق خرم دور و خلاف خود و محرومیت در اندامی  
 محاکمات پادشاه پروش و در دست کشا بر سر و وحشت از تضرع احوالش نمایان بود  
 اضطراب و خضوع او بمرتبه بود که باین از دست بد احوال او تلم کشید و او را بچرخ  
 در شام بضافت خودت و چون حرم مذکور ولایت شیشه سو که در ولایات جوسم بود  
 از بایون خود کشیده بود که در این قرار و مدار که در اوضاع اروپا پس بنده ولایت  
 مذکور و منتهی مملکت پرورش و در ولایت جوسم موضوع نمایند حکام صرف شام بکمال  
 او را قبول و فرمود که چرب تنی تو معمول خواهم در دست بخارال لاکت بگو  
 در آن اوقات که در شهر تفت گفتگوی محکم در میان بایون شرعی بنمیدون  
 بچرخان حرم خود نوشت که حرم پادشاه پروش از حقیقت رغبت صحبت منظر  
 و لطافت بکیر است و در نهایت از فریبی حیث منظر او آن است که بطریق منقوش  
 بازی و ناهیدی باین فتنه نماید و از این سو چربی بی طر منظر منظره زیرا که من آن  
 مغمم که بدنه خال و لغزینی در درامت کفر و سلب لطف طرازی در راه عشق بگویند  
 ایم اگر خورم بطریق خوش بازی و وضع دست بگو فتنه قیام موجب ضرر و خجاست بکار خود  
 بوسه بوز کوز در این بصوت در مجلس بنیاد منظر کشید که روزی حرم پادشاه  
 پروش و کل سرخی است بایون بکل منظر در او تلم منمود و حرم مذکور و الا غلبه  
 تردیدی در تلم منظر بالا حرم حل ملایمی دارد و گفت این چه سر است که بایستی من  
 فزایشات شما را بجان بکنم و در طاعت شمارا بچشمه التفات در دنیا مقصد من است  
 دل نمی خند و مراد از تفویض ولایت شیشه بود که بکرات تلم منموده بود و بفرست مقرون

کشته

کشته بود بوز کوز که در این توفیق شاهزاده و بکین من در محرق مراد و بنا الفت بنیت که حکام بایست  
 بود و او را می بود بر نور کمال در آشنایی که دست به و در زیر اصناف و تنی حاصل بر است  
 در اکثر مواضع که عاقبت به پادشاه پروش منمود و باین سو محل اختیار گوشت به منافع کلیه از صانع  
 او برای پادشاه مذکور حاصل آمد و این شخص در تلم نمایان است اصدوی مطابق شیشه خمری  
 بخت این رفت و باین چندی معاودت نموده باز در ولایت جمرق با او ملاقات  
 نمودم و حکایت نمود که ایام توقف من در آنکند چایاری به نزد مرالالت ایلچی دولت  
 روس که متوقف انگلیس بود و در کردید و مضمون یک از نوشته است او این بود که فیما بین ایلچر  
 روس و ایلچر نیکون و پادشاه پروش در باب مصالحه در شهر تفت خندان مکالمات روی  
 داد و برد و حدود چند باب امور است مملکت اروپا التفات یافت که وقت کارش  
 و تحریر آن تفصیل ندارم و در همان روز ایلچی مذکور چایاری بدولت روس روانه نموده و بعد  
 در وسط جدیدی که در باب امر تجارت با دولت انگلیس کرده بود و منتهی به محمود و بدست خط مرقوم  
 برای دولت روس فرستاد و در آن اوقات تدبیر دولت در امری انگلیس مرتبه بود  
 که در باب قرار امر تجارت با دولت انگلیس کرده بود چند ماه قبل که ایلچی دولت روس باین  
 تکلیف و قبول آن امتناع کرده بودند در آن روز که خبر غلبه برتری ایلچر نیکون  
 بر ایلچر روس و پادشاه پروش باسعادت این رسیده و دانستند که ایلچر نیکون تدبیر مصالحه  
 خواهم بر سره خود و تکالیف دولت روس بوقبول نموده مصالحه نامه دارند و ایلچی مذکور  
 معلوم این می دولت انگلیس بصلحت خانه خاص اجداسی نموده چاییم که پادشاه است  
 در آن اجداس حاضر بود و مدت دو روز بکارم امیر شاد است اقدام و در زیره سر کین



















در رعایت با برادران و این نوشتن به انکار است و قضا نموده و از او خواست مقدار این احوال  
 بر مثل خود است با افرام جمعی خود در ابتدای ماه برل شده بعدی مطابق احوال مثل شمس جری  
 و از هر طرف رو که دارد است سلطنت مملکت سپاس بول است که در روزگار از او نموده که مملکت  
 سپاس بول مفوض نباشد اصدی بول تصرف در آن نیست چون این معنی مفوض ضمیر  
 را بر بول است نه با و مرقوم است که از او بول سلطنت سپاس بول در گذر و با خداوند تو  
 از نظر خود بول است و خیال و فکر در باره تو نظریست اگر چه خود مثل صورت تو نیست  
 در مملکت این را بدست گیر و با انقدر کرد که از دست چو بجا بر دست تو نیست  
 این خیال آنکه چون چو بول عبادت قدیم می یافد و داشت و حیات خود و شرط با و  
 پنداشت شری بنایدین نوشت و قضا می کشد خاص فدا را نمود مفوض است که من چو بول  
 بهی قدر زان حضرت ممنون خواهم که است که محلی مان و قضا می کشد از خود است این  
 برای مقرر در آنکه در روزگار گذر و نیم فدا را باشد مثل صورت از بختی نوشت  
 مطمع در وقت و خلق با و شاه و حرم او خورشید است که محبت این را در باره فدا از او  
 از جانب و دست در صدر حاجت او را می یابد شاه از او نموده که هرگاه شاه سلطنت است  
 نماید اصدی بول در سلطنت او ای فدا و بول خدایم داشت حکم خدای و بول دیگری  
 از حضرت را بر بطور سید را با شکر نظر نموده که در فدا داشتند از او بول بختی نوشت  
 کلا در مقام حاجت شانه زاده بر آید فدا را داشتند در این زمان را بر بطور از پارس حرکت  
 فرمود و از شکر شانه که از ولایت ساحل بحر فارس می باشد کردید مثل صورت با شاه را بر بطور  
 با شاه و فرزند او را حرکت شد که محلی بر کاب را بر بطور می شوند تا به حضور او امور را

صورت این می پذیرد و پادشاه با اتفاق فدا که محبوب اصدی و مطلوب کلا او بول روزگار است بنایدین  
 بنا بر نظر خود که خورشید سپاس بول و ضمیمه مملکت بحر و سه خورشید از او سپاس بول  
 که پادشاه از این دست بهر سلطنت خود فدا می نموده برض و نیست که فدا نامه نوشت که خود  
 و مجموع او را داد که هر چه پس خود می کرده بنایدین دادند و قضا می کشد که در فرس  
 و لایقی با این مفوض خود فدا را بجا می کشی نموده بفرخواست روزگار گذر و از او سپاس بول  
 این امر اتفاق می در شکر مقرر روی داد که نسبت آن بول بول سپاس بول و بنایدین نیز  
 او را از سلطنت خلع کرده بر او بول بول سلطنت آن مملکت نامزد فرموده و از  
 رعایت مقرر که در آن اوقات و بعد مملکت بودین در شکر حضرت بول بول و قضا می  
 اینان دول خارج که در آنجا بودند از طاعت و طاعت از آنکه مملکت و طاعت و قضا  
 را بر بطور با دولت سپاس بول نموده از زیر دست حرص او در مملکت گیری و خلع و طاعت  
 نمودند و در آن اوقات از خلع طاعت و صدارت بنایدین از مملکت مستغف و ولایت  
 مستغف خارج از محیط محاصره و هم بعد از این نوشت که بول که بدین ترده جهان و طاعت  
 از حریق و توابع بخت و حصول در از این نوشته هزار علاج و عهده کشی از ولایات حضرت  
 که از زیر بر شکر نیست سراجی مانه و بر آورد کرده بود که یک کرد و علاج و عهده کشی از  
 مملکت فرس او در در تمام ربع سلطنت بول است اصدی حکم از جانب را بر بطور  
 صادر شد که شانه زاده پست کار و در بحر و بول بول شکر کون حقن که در سلطنت بنایدین  
 است شود و بر لاری بخود فرس متوقف آنجا کشتغال و در دستان نهاده مذکور در  
 نه ماه به حرکت و بیدار روزگار و در آنجا شود در آن اوقات ممنون ضمیر را بر بطور



آن بود که در مملکت ترمی کار به واقع نشود و با ارم مجبور سازد که امری به فیضین او دولت  
 انگلیس بطریق آنجا میزد و امید حاصل می نمود و دولت انگلیس که می خشم سر در می  
 سر از سر و از باب توغلات می نمود و امید یافت و در او نمود و از این طریق قرار با آن را و از این  
 و این طریق که در میان روس و انگلیس و فرانسه و در میان اینها جمع گشت به صورت و طبعی  
 ثابت نمی آید و در قرار جدیدی در کار دارند و ولایت از فرست که یک زبانه و مملکت  
 بجهت محل اجتماع بود که سلطانین جمع گشت و از این طریق از شهر بیست و پنج پارس فرمود  
 مرده از وی در روز ماه به ستم بطریق او در سبده کشی از شهر بیست و پنج پارس که احوال  
 نموده و در شهر قتل گردید و در عرض سوره در جمع جماعت نکرد و برای واسطه نمود و ستم  
 در مقامی چند قبیل زمانه توقف فرموده باز دید و وضع ایشان نموده و روان گشت  
 و از آنجا که جماع سلطانین اجتماع از این گشت که از کثرت تماشا و وفور نظر و که  
 از مملکت زاده کان و کار و جهان مملکت که با بر بیک و ازین سبب از فرست  
 میفرستند و عرض سوره ملکوتیه می خواند و بود و این طریق را قبول از آنکه این طریق را کنند  
 و در شهر فرمود که در جمعی کثیر از سلطانین و ملکوت حاضر و نظر و در مسوای پادشاه پروش  
 و این طریق است که که حضورند و در این طریق است که به شرمی با این طریق را بپذیرد  
 نوشت که که حجب و برادرین الطبی من که در بار پس از اخبار نمود که حجاب شاه در خارج  
 حرکت و عازم شهر از فرست می باشد که در این طریق را کنند و سوامقات نمایند  
 و چون بخواهد در مملکت من تشریف فرمایید فرصت غنیمت شمرده بشوق  
 نام برای این طریق و در آنکه که این سرکار دارم و این سست جباران اجدان

خود را نیز شایسته بود که مرتب صدق و صفای مرخص نماید و در باب بعضی قصه و قون  
 که برای نظام امور مملکت محروسه خوانده ام اخبار است که از به شجرت یافته هرگاه ترمی  
 بنی طریف در آن باب یافته امید دارم که توضیح و بیان لطیفی من که بوزیرها القا  
 داشت به بالمره ترمی فاطر کجایب را رفع نموده باشد و جباران اجدان من اندر ترمی  
 از آنجا که و سبب آن بود و القا نموده ام که عرض و خاطر آن شما را علاوه بر آن هر چه  
 تحقیقات از او فرمایند عرض خواهد نمود من می من از جانب شما این است که جباران اجدان  
 انصاف فرموده و این طریق که در شهر بار پس و شهر و بار شرف از آن گشت به قبول  
 فرمایند و از جانب من در جمع مقامات حاضر بشید و عرض گوید تا بپذیرد کسی خود که  
 از این گونه نوشتجات و رفقه و مخنون کرد و دو جهان در دست در مملکت استار به  
 در آن قرب بنای کار به خواهد نهاد و منظور اصیل آن تمام امر است قبول و صدور  
 بعضی نامه در باب سلطنت بجهت برادر خود از این طریق را کنند و بود و این طریق را کنند  
 هم سلطنت جویند و رضی در دست و بر طبقی خود پادشاه قدیم سبب قبول اعلام نمود  
 که بکن سلطان جویند نموده بزبان او و لزوم امر حکومت او بردارد و **فصل نهم در**  
**در مقامات و این طریق را کنند و این طریق را کنند و این طریق را کنند**  
 عید مطابق کسری از آنکه تا آنها قبول یقین روز حرکت این طریق را کنند  
 که هر یک از مملکت خود رفتی حرکت نمایند و من از این عرض سوره را ابوصغی قرار دهند  
 که در موقت و در روز و چنان تقدیم و تاخیری بجا بین واقع نموده و این طریق را بپذیرد  
 در شهر از فرست مکانهای مناسب بجهت هر یک از ملک و پسران و من تبع ایشان



شخص مستحق هر یک مقرر کرد و مستحق العمل تهر را بجا داد که موجود در نزد جمعی طایفه و همه  
کارخانه اولاد و از آن بعد مطرب و دیگر ولایات طرب از هر کسی ردی سخت و سایر  
بزرگات از مالکات و مشروبات و طرقات تعیش و تفریح و خورسلاطین و غیره بکام  
و در ابتدای ماه قنبر که اوایل بهار است از پارس نقل کو که عیال فرموده بکاتب  
ولایت از فرست حلف چنان عینیت نمود و در ولایت فرستاد که رسید و از آنجا  
منزل بمنزل میرفت و در عرض راه از هر ولایت و ملک و ملک و سلاطین و بزرگان  
کان و دهقان و بزرگان و نجای استقبال می شد تا قندورین و بهی فرنگ که  
بامور دولت روس بوفتی بر کاب کشیده معروف است که امیراطرا الکساندر  
شهر دیر منظر دارد و حضرت امیراطری بشهر از فرست پیش حضرت امیراطر  
بخصر استماع تعجب روان کشیده بکام طلوع فجر دارد از فرست شد و از آن پیش  
فرمان داده بود که علاوه بر افواج فراوان عمارت که محل نزول موکب امیراطر باشند  
بوجود بوج از افواج فاقه نیز از ولایت از فرست تا شهر دیر که هر یک از منازل  
توقف نموده برای احترام در بکاری لایمور و در سلام نظامی عمل آورده و امیراطر  
و همراهان او کلا بر کسب با کوه پیکر بود که به این برکت و گردان کردن برای  
رکوب حضرت امیراطر الکساندر زیور و زینت آراست به زین و براف مخصوصی که  
بر حسب امیراطری در بطریق عبادت روس به انجام یافته بود بر آن ترتیب  
داده همراه بر درشت به بقدر دو فرسنگ استقبال آن پادشاه با دستگاه روان  
گشتند چون کو که موکب امیراطر روس غایب گشت معلوم کرد که او با دوازده

نورانی و خض برکت در کاس نشسته و راه می پیماید و امیراطر از همراهان مسبق کوفته  
از آنها شوق دست یافته بقریب کاس که یک یک بر سر دوزرب و کاس که نیز بایکده برادر دارد  
مشتاقانه بیکدیگر می رود و بر کفند و طرقات سعادت و رفعت در چنان معمول است که  
نظر و کین و موثر تعجب بیکدیگر دیدن تقدیم مراسم اخوت هر دو بر سر کوه پیکر تازی  
نژاد و در آن شهر از فرست مغول صحبت و گفتار کردند و عرض کرده از ارکان و دهقان  
و محال کو که بکاتان ولایت قرب و جوار چنان حقیقت و از دعای بود که طرق عبور رفته  
بود و قرب بشهر از اطراف برج و بار یکبار سلام الین را از برای دل و لب دادند و افواج  
فراوان که از دهقان صنف آراست به صدای طبل و تهنیت و نوازی های شیرین  
مکرم تهنیت آید بر اینند تا نزد کان و ولایت و در راه دهقان هر روز و همان که برای  
تهنیت آمدن بمنزل امیراطر الکساندر منظر آن دو امیراطر با فرست و فرستاده  
همگامیکه هر روز از رب نیز بایکده با توابع و همراهان بر حسب تداول مملکت اروپا  
تقدیم دارند احترام گوشت و در آن شب دو امیراطر در یکبیل بعضی شام بخورده  
امیراطر شام از ده طایفه برادر امیراطر الکساندر در آن مجلس حضور داشت و از آن پس  
قرار آن دو این بود که هر یک فراوان چند بمنزل خود مقرر که هر یک به میدان ملایر  
میرفتند و در آنجا می نمودند تا از منزل فرود آمدن مقام بزیاریدن از کاس که استقبال  
دوستانه نموده دست یکدیگر می گرفتند و محل خلوص می یافتند و مادام توقف در مقام  
به اوقات در آن حرف شام در منزل یکدیگر می نمودند و بعضی ایام بجهت انجام ام  
خود هر یک با خواجی بمنزل خود صرف شام می کردند و جمعی کثیر از سلاطین و ملازده کان



















مجتمع هجوم آورده منهدم شد و خدایال بر آن و خدایال قدرت مجروح گشت به سر کرده و حسب مضمین  
 چند خنول شد و بر طرطور از دست بدست ختم و سر و پا رفتن از قریه بدو شوق گشته و روان بود  
 تا از طرف هجوم آورده دشمن به یکدیگر منهدم شدند و بعد در مقام التفات بمن فرو دند  
 که اگر خلاف حکم من کردی و برای این خلاف چون فتح و نصرت از جانب من باشد  
 بود و طرطور که برای قریه بدو و خدایال بر یکدیگر که مرثی لانت از آن مکان در ایشان  
 می رسد به تمام صبح حرکت کرده برای حمله دشمن پیشتر رفت و بعد از یکسان بدو در رجعت  
 کرد و تمام کاهلاری را بخت نمود و چون نوپهای دشمن نزدیک بانگهان بود و کلوله و ننگیت  
 مانند شهاب ثقیب به بر مرثی لانت از آب بر آید و حضرت امیر طرطور چون دید  
 حضور دشمن زور و است احکام صادر فرمود که بمید و محاکم فرست از دو خانه عبور و بان  
 است روند و خود از هر که کار تو سپردن رفته دست و پا عمل میداد که چند عراده توپ  
 در جزیره لایق گذارد و تپشاری کلوله طرطور فرزند و من سوسه می نمود که گذاردند که گذاردند  
 پس محمود فرود فرار نمایند و تدارک این حال بعضی امیر طرطور رسید که پای مرثی لانت  
 از صدمه توپ مخالف از آن افتاده و تضرع گشت از دست این خبر بغایت متذکر گشت  
 سبک بر گشت از چشم روان حجت در این اثنا هماری مرثی لانت را آوردند  
 حضرت امیر طرطور حکم فرمود تا او را بوقت می مناسب بردند و قدحی فرمود کسی نندارد و تدر  
 نماید و خود بر بالین او رفته او را شفقت و بر گرفت مرثی لانت از دست جواری که بپایند  
 و خود فرزند که از او رفته ضعف تمام طاری گشت در حالت زنج با و از خون جگر  
 که ای صاحب جطو قف خداوند حفظ خط و جو در شفقت بهر کیت چون این کار بنمود

نمود

نمود و در خدمت و خدمت غلام با او امیر طرطور از سر نشین و خراش او در طراب و انقلاب  
 نمود و بعد از آن در خدمت خدایال نشست و خیر بود از میدان می رفت آوردند که پای او نیز در حجت  
 کلوله داشت و پس از چند روز از ملک حیات دست برداشت پس از انقضای قضایای  
 می رسد امیر طرطور در ولایت از روز رفت توقف فرمود و چون اجازه خدایال لانت مکان  
 حمل و نقل گذشت او را در دهانه گذشت به و هر روز در شهر باقیات او میرفت در یک روز از  
 مرثی لانت معروض داشت که زود تر از این بام یکدیگر بیست قدم رنج فرماید امیر طرطور  
 رحمت سوار و بر بالین او نشست بهنگامی که او را بت سیدی عارض شده بود  
 و بهر شکست چون بهر شکست عرض کرد که در عالم خراب جمعی را دیدم که قصه جان  
 من دارد و چون پانصد شتم که دفع از آن گفتم شمار تصدیع شدم که امدادی نمایند  
 حکیم ثانی عرض کرد که توقف زیاده نداشت و موجب حال میشود امیر طرطور رجعت  
 فرمود بعد از دو حجت مدد کسی از جانب مرثی لانت بطلب امیر طرطور آمد و  
 خود را روان حکیم ثانی عرض نمود که مرثی لانت بفرمان از قیدین خلاص گشت  
 و انصاف آن قضیه گشت فتح حسی بجهت خود فرست **فصل چهارم در بیان قلعه**  
**در سنین دکن که بجز بقع بدین** موزع گوید خدایال رب که منرم رکاب  
 حضرت امیر طرطور بوجو کاتی از دور اندیشی و پیش بینی بپایان نگرور سخت  
 که از ملاحظه و قیاس بعد معاینه معلوم می گشت که بپایان متقبل کار خود بود و دست  
 خدایال رب می گوید که بجهت منزل فاصله که بی سخت نسیم امیر طرطور می  
 ساخته از آنکه من دلیل سواد فرمود و در این سواد و ذوق ولایت در سنین







نکته

آنجا که هر چه میفرمود که رعایت آنرا برای سکنات فروش طریق و معابر محرق که بدو داده اند  
 میفرمود و بزرگوارانند کان مال مکران با کشتن آن متعلق شد و همیشه بوده بود که هر شب  
 سکه بجام آورده چاههای مذکور را مملو کرده خاک کشت آن در روز و چون سکه از چاه  
 بیرون آورده بر خواران صل و نقل شهر و مکان میفرمود و میرانند و در آن وقت که متعلق  
 باین امور میوزرند و آنکه در آن صل و نقل سکنات و تعدادی کشید و کاری که با بایانم رسید  
 نرسید مردم شهر را بجا می آید همه در آن اتفاق اند که آنرا بجهت متعلق کشته  
 بسج که گمان و عشاران رسید پس روزی که متعلق بود بجا دست سهره خواران باو  
 برسم رعایت کشید و بیک ده بشهر می آوردند و راه را در آن برادران رسان کشته در بر  
 حوازه و بولسکار میفرمودند معلوم کردید که در این اتفاق غرض می باشد آمدن یک از آن حوازه  
 گرفته شکانند و در حقیقت حال است و بجهت آن که متعلق بود با تمام ضبط و در تمام  
 رعایت باقی آن براند و دیگر آنکه فیما بین ضمیمه آن نه محله قهری واقع بود و عموم  
 سکن آن طایفه و حکم بنا در و در باین احکام بودند و طایفه آنرا آن بود که چون  
 کسی در آن محله وفات می یافت با واری فاضی او را بر کشته به بجهت آورده دفن  
 می نمود و در آن ایام اهل شهر دیدند که از قتل مذکور چاره بسیار می فرمودند این متغیر  
 گشت و به همین مکرر مطلع شد و در تمام سواد کمال برآمد که موجب بکثرت  
 فاکان جهت رفوی کاک که چاره بود گرفته می نمودند معلوم آمد بیکای بیت متوجه  
 و نسل کوه و در بپس معلوم کاک کالک با بهین است بوقه با ضبط نمودند و فصل  
 هم در باین ملاحظه معری و در تمام و الحاق ولایات با بای مردم بمالکت فرمودند

در

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در این وقت و در تمام عطف امان فرمودند و در آن  
 مقام قتل مبارک عظیم بود که باین ذکر یافت قبل از تخریب در سلطنت حضرت امیرالمؤمنین  
 میفرمودند که ولایات متعلقه بفرمودم قدیم کاک ضمیمه مالکت فروش که در هر چند حدود  
 این حکم متعلقه عدالت امیرالمؤمنین بود و ضمیمه مذکور در وقت در سلطنت خود واقع  
 خواهد بود و در ضمیمه این تخریب فرمود و حال چهار کرد و فرستاد ولایات آنجا در و می  
 او متفرق داشت مشروط باشد به ضمیمه در سلطنت نموده و بوظایف امر شریف خود  
 اقدام در زنده باین پس از تخریب مملکت است و توقف آنجا معوض آنرا که نبود انجلیسن  
 بروردی برابر از آن خبر در فرستاد متوقف بسبب بول و منظم و در تمام تخریب حالند متعلق  
 بدولت فرستاد و بجزیره و الجزایر که از خواران باشند در است متصرف است و بجزیره  
 آنرا از خبر بجهت حاکم قاطر امیرالمؤمنین کشته کاک پیش از انجلیسن است تخریب ولایات  
 حالند بیاف از خدمت محلات آن خبر می توانند آمد و دنیا را کاک میوزر نمود و فرستاد  
 و در جهت آن که سکه باین سکه فیما بین است و فرستاد و باین متوجه بود که  
 جزایر انجلیسن میزد و بجهت آن که فرستاد و باین سکه سکه میوزر و باین این احوال  
 متوجه صورت محلی خود و باین مملکت است و در وقت میوزر فرستاد و باین مملکت  
 کار باین سکه کاک فرستاد و باین مملکت است و باین مملکت است و باین مملکت است  
 این کار باین سکه کاک فرستاد و باین مملکت است و باین مملکت است و باین مملکت است  
 در دست جنرال سپه کیو باین در باین و باین سپه در باین امیرالمؤمنین کاک  
 حوازه را دیدم که سبب امیرالمؤمنین است بدین سکه کاکان متوجه اند و باین مملکت است



بجانب او رفقه گفت امروز این عرض معیده بخدا ال رب محول است بخوان گفت عرضی است  
 فوج ما به عرض دارم و قدم پیش نهاد بخدا ال رب سیرتج مذکور باد الف نمودن سخن را و نیز منوع گشتن  
 نزدیک آمده من چون دردم آوردم گفتم کوشه رو قائل نموده نظر تمام سال منسبت  
 از اصرار او در همان اضافه شد ملاحظه نموده دیدم دست راست بر بعضی نهاده از زیر کتف کوشه گرفته  
 نمایان در جگرش آثار زرات نظر است در انتم که نظری در نظر دارد و در دست یک از صاحب  
 منصفی را گفتم تا دور بقلید برده نگاه دارد چون امیر طراز سال منسبت فرغ و شرف بقلید برد  
 مرد خاوند که در آن کاری بزرگ و تصویر نو با دو شرف نقد در بغل داشت با تفاق مرسل  
 دو اوراق مجسّم بخوان رقم اول از رسم او کف رسوب کار در تحقیق کردیم در جواب  
 گفت با صدی سواری بنایتان از نظر خودم نمود گفتم خندان دودستی از قرار کرد صورت جوان  
 معروض نیست امیر طرازی در تم فرمود او در تمام فخره بر نرسد پس سخن خودی رفته رفته تمام  
 حالات او برآمد و لا از نام او استعلام فرمود عرض کرد که بسم نام است پس فرمود  
 از زبان فرانس مستحضر در این عرض نمودند که از اولدش بر سیه عرض نمود ولایت  
 ناز میرقی شغل والدش معوض گشتند بود غلطی شمرش نسبت از عمر او تحقیق رفت بعد سال  
 معین کرد که در دروغش سوختند بجا گفت ثار القتل را نام امیر طراز این سخن عجیب  
 نمود فرمود همانا بود و بفرج او غالب گشت به جواب عرض کرد که هرگز صریح بر من غالب  
 نبود امیر طراز فرمود و سبب خندان من چه بود عرض کرد چه نامکلت را عذاب نمودید  
 فرمود از من تو ضرری رسید است عرض منصفه تنهار مرید هجوم انانکلت ف در مقور  
 و درون من منصرف گشت تا این فرمود محرک این کار که بود عرض کرد که محرم گفتم گفت از این

پیش از این که عرض کرد و در ولایت از رفت که امیر طراز روس در تمام ملاقات بودید خدمت  
 می رسیدم فرمود و آنوقت غنیمت قتل مرا داشتی گفت بگذشت ترین غنائی باشا بودم چون  
 میدانم که از آن پس در تمام مقام تو در محاربه امیر طراز نیست کوه سید فرمود چند وقت است  
 نیت آمد عرض کرد که یوم کفتم در این ده یوم خود با این امیر بر دوشی گفت بخت روزی از این  
 که قتل است بقیه شب و در آن وقت دم و چون دود روز کار تو با نام نرسید به بوقی میر رسیدم  
 که عدم نظام با نام رسید بجا رفت خود شرف برده بودید و در این هفته اندک شتم حواس  
 پنجگانه جمع این کار که بود که با نام مقصود بر دارم سیرت کاری فکلت او که کم از حال باشد  
 بعد درخت امیر طراز فرمود و چون معلوم از این است اگر کرد کسی چنان کار درست فرستد  
 استخدام کار درست را نمود گفته حکیم باشی امیر طراز است گفت مرا خبری نیست که محتاج بدوی  
 حکیم باشد پس این مقصود حکیم امر ملاحظه بخش بخوان فرمود حکیم پس از ملاحظه عرض کرد که  
 هیچ حاجتی ندارد امیر طراز فرمود اگر از این مله با گشت کنی از نصیرت در گذر خوان  
 عرض کرد که مستعدای مقصود نصیرت خودم کرد و با طرم همان است که دست در کردن است  
 و مردم حایل کردند قتل را در کنای می نمود بکلی لازم لا از ازل حکمت بر زمین بود  
 پس امیر طراز صورت حال صورت در بغل استعلام کرد عرض کرد صورت معنوقه  
 من است که در راه من که او دردم فرمود با وجود اینکه نه عدوان هرگاه از خدمت او بگذردم  
 ممنون من خواهی بود عرض کرد که اگر تو رفتی خونت بخت زنجیر ممنون بوم بخدا ال رب  
 سیکوید پس از نصیرت ندید فرمود و در مجلس برزد و فرمود از خوان خیر گشت و در این قدم  
 در این کار نهاده حکمی بخدا ال رب سیرت پس ناودر کار آمد و تحقیق کند که محرک او که به بخدا ال رب



چون در روزی معهود است و شریک نشد با لایحه حکم بر قفس صادر شد که بقتل ابدال  
 غلام که کوفه بود که تا سه روز دست نداشتند و بوقت حضور بوقت می گفت که مرا بچندان قوت  
 هست که هر یک نام خود ببرد و بعل سبب است بر بند بودن رحمت خودم آمد و در هنگام کشتن  
 فرزند را آورد که باز بکشتن آمد و در محراب و با دو و مرکب آن تمکاری بود که مملکت  
 بدون حق خضیع کرده است پس از آن تنش از بار بر نماند و چون کوفه بعل از شرفی  
 ایملطوط بر رت که از ولایت است که شهادت پس استین از جانب ایملطوط در در  
 و در مقام اتفاق ایملطوط اندک با وجود مصلحت هر دو دولت و میل هر دو ایملطوط با بر  
 معاهده خود و شرط آن قرین را تمام و اتفاق نماید و خیر از جانب ایملطوط بایلی بود  
 چه کالیف لا یطیق غیر خود پس از حادثه حرکت از آن فوراً وزیر دول حاضر بود که  
 با شرمه لجه بود و در قرار داد است و فرمود وزیر بپذیرد و آنچه بخواهی بگو  
 در دست حضرت ایملطوط که در اقام ایملطوط فرمود و سقر است که در پیمای جرای که  
 ایملطوط من را بقوامت آن تکلیف کرده ام هرگاه در دولت میان سخن گویند بخوان  
 سخت گیر و در کالیف با کالیف بجه قبول بر نماند و شرط آن است که ایملطوط بکشد و  
 ضرر خود را که با دارد و کشته نشود و وزیر بپذیرد و دست بپا دارد باقی بگو شریک باشد  
 در همان شب یکدیگر ملاقات و در تمام و شرط نامیات مرقوم گشت و صبح همان  
 روز شرفیاب حضور ایملطوط است به صورت صلح نامه و موقوفه نظر هر شریک و حضرت  
 ایملطوط قبول آن بود و بقتل ملاحظه و قاضی موقوفون کشته و وزیر بپذیرد و موقوفات  
 فرموده و در ضمن قیود ملاحظه شرط نمود و بوند که فرغشت دوم ایملطوط مرقوم شد

جریه خود بجا که حاج ایملطوط بایلی در آورد و این دختر همان است که سابق بگذشت از اولش  
 از اثر است قوت فصل تازه هم از خط ولایت دوم قدیم و در کشته شد قبل از این  
 مرقوم کرد که حضرت ایملطوط در هنگام ستوار بود که حضور در حواله در دست طایفه احکام  
 صادر کرد ولایات متعلقه به خلیفه دوم قدیم طایفه مالک و فرانس شولیت بنظم خلیفه اعظم حضور  
 از کرب بایلی من بر ملاطین فرستاد آن بقوت دولت غالب خواهد آمد و در قبال  
 حکم بایلی قوی برین دستور مرقوم شد که بگم خداوند عظم و خواران قدس که بی پال  
 و دیگر ایملطوط و کلمه خود که خلیفه و جانشین است هم ایملطوط و بیان بنیم که به سبب  
 صدور این حکم که در خصوص ولایات دوم قدیم نموده و ولایات متعلقه خلیفای دین  
 موقوف است به طایفه بعد از آن از آنجا بکشد که با شریک باشد و بقتل موقوف  
 کشته شد بقتل حقیقت دوم قدیم نموده و ولایات متعلقه خلیفای دین موقوف است به این  
 و به سبب حکم بایلی حقیقت نصای اخلاف و زبده لید و بایران احکام قدسی دین و این  
 مقام نوبت به در عابد و کنایه و قیاس و مدارس و طباط و معابر و ضیافت خاندان بایلی  
 قیام و غیره و خلق از غریب غایبی ولایات دوم قدیم بکشد و هم و خلق موقوف  
 که بایلی ولایات بپذیرد که موقوف خلیفای دین است مرقوم شد و در تعیین  
 و حاضر این قاضی درگاه خداوند جهان و موقوف خواران میباشند و هرگاه در دوم  
 قدیم بایر ولایات متعلقه خلیفای دین بکشد کسی از این موقوف با جمل محترم از حضرت  
 اقول که بجزم و مرقوم و قاضی و موقوفه خواران و موقوفه و موقوفه و موقوفه و موقوفه  
 خلیفای است بنیم می گویم هر یک بقتل اعمال مذکور نماید یا بشیر امور دین بایلی

ایملطوط























هر از اینان باینکه بگویند بر توفیق افواج مثل مکمل انداخته که چنانکه شکر محالف دور  
 آید که توفیق که او را در مکان خود حرکت دهد امکان نیافزاید چنانکه از افواج جمعی او  
 بموضع توفیق رسیده باینکه از واسطه مقتولین متحرک نشود و معادلات و ثبات قدم  
 این افواج و رسیدن وضع تر از این نخواهد بود و در میان کشته ها سرنگ رانده شده است و قبل  
 از آن خلاف نظامی از او ظاهر گردیده بود که فالج موجب بخشش و ابراهیم طوری کشته بود  
 چون او را در فرسود از قتل او چنان میری کشته شد در بیخ نورم و با فرخ طرم آن کشته  
 که قبل از قتل امکان ملاقات او نشد که بگویم از نصیر کشته شد تا با بدول از برای قتل  
 زخم بمنزل دیگر کشیده شد زخمی که از وکیل کشته شد فوج سواران بموضع خون ریز  
 که هنوز در مرقی ازین راست در جهت از آب بزرگ بر او نشسته و به تنهال التفاتش  
 خون از سر پاک و داری برندی بر لب او ریخته خورد آید باز او را بر سر خود میزدند  
 شست و چشم خود را کشته بر نمود و مجدداً پیوسته کشته ابراهیم طوری حکیم فوج بدو  
 بر او کشته شد در وقت بدست که تعاقب چشم زخمی بود رسید بخالد کلاه بود در آنجا  
 دید دست او را گرفت و فرمود مصافح کن که لب غلغلی که در این کار بدلتا و افواج  
 جمعی را بطور رسید مرا با شایسته دوستی معز و در این پس از شما مکرر خوریم کشته شدند  
 مال است که انچه عدم محبت من بر محبت بکیران داری و بهین خدمت خیانت  
 پیغم باب عطف ذلیل از عطفی زن و حامل مثل سبیلاری که علامت دفع  
 زن حالت من و نظیر خدمت است قرین حیات کاست خواهم ساخت خال  
 رب مکرر می بیند از غرور و دواش مشغول بازی و قیوم از شراب یا مکرر تصور میکرد

بگوید در برابر او فرمود که من موصل باین باین که کجاست و باینکه از غلغلی مطلق  
 نمی خوانند تا هم آنکه صداقت اهل من باین قوه رست **فصل نهم در حرکت برندات**  
**از حضرت حریق درین باب و درین باب که در کتب است** متحرک آن روان که مثل برندات متحرک است  
 تسبی و بعد از این بودین بود حضرت ابراهیم طوری مشغول رفع اختلاف فیما بین خود و خلیفه اعظم  
 و بر کرم خیم امور مملکت بود اهل خود و بر وفق مطلوب ابراهیم طوری است که می یافت  
 هنگام خدمت برندات از ولایت حمیرا از امیر خراسان و در از ولایت کشته و امیر  
 بدو بر او را در ولایت بدولت بودین بود که برندات را یکی او بود بعد از متحب نموده بود  
 و را با کمال اولان ولایت آن بود که همیشه خود را از شکر آن ولایت و مکرر کشته بود  
 و بر او را در ولایت برندات از دولت خود کشته شد به دولت روس طریق مراد است  
 باز در کشته او ای دولت روس بودیم محبت با و بدولت کشته شد بخدا برندات  
 بود و بدین مکرر دولت به منی بر حقایق حالات خود میسر بودین کشته شد سر بدین  
 مکرر که بدین از ولایت بعد از برندات بغایت ازین کشته بود دولت بود که برندات  
 نظر بصافیت و دو خورانی مملکت خود را در زنی یا نه می خور کشته شد که باینکه مطیع و  
 شود و کردن از امر او خواهد کشته شد بدینا و علیه حسب مصلحت که همراه او ما فرمود بود و  
 متحرک است بود که کمال نزد او مانند بر کاست طایفه حضرت فرستادند برندات  
 مملکت با چند ابراهیم طوری کشته شد که ضمیمه کرد از این بود که در هنگام خوریم حلیفه  
 حادقانه کشته شد از مردم ابراهیم طوری مستعد می شوم که التفات فرموده ازین معز  
 دارد که حسب مصلحت با او توفیق نزد کمرین مملکت مال دیگر توفیق می بیند حکم حکم















اطلاع از آنکه همه بر سر تاج تخت استخفاف فرموده اند و چنان روزنه نماید که او تمامه را بطور زاری خفته  
 او مجبور بوده اند تا نامه دوست نامه بر او بفرستند و کارش به محبوب او در سال دولت او بطور  
 الکسندریا جواب نامه نوشته بود که در تاج تخت تمام محبوب همان شخص افتاد و در دست نبوت  
 این نوع رفتار را از این طریق روس می بینم که گفت و تفق بگویند بیون بویا بر طرفه دولت  
 در حرکت بغایت بطور افکار و هم در آن اوقات دولت فرانس بکار به مبادولت  
 سپاه قبول دولت اقبال در میان بود و قزاقان و دیگر هموار متعجب و متعجب مال کار به می بود  
 و علت این کار به آن بود که بپایان منور است برادر خود و جوهر و سلطنت مملکت سپاه قبول  
 مستقل سازد و این مملکت را بخی خود دهند و دولت آنکه در دولت اقبال متفق با ملوک و اهل سپاه قبول  
 بودند در اوایل ساله چند فرانس مملکت سپاه قبول منصف و منظر است که بگوید ماه از  
 آن پس چهار اموات دیگر کون گشت وضع این مقال آنکه امیر شمر بود که بزرگ دلاویات  
 اطمینان است در امور لشکر و حکام که در دلاویات سپاه قبول در ولایت اند و بوقت اقیقت  
 از چندین اقبال و انگلیس در نهایت یافته و بکار کرد و فرانس در غلبه بر آن غلبه یافت و چنان حال  
 رسید که در تغییرین ملک عقب نشین بود که شتران است مصدق خود است که در اقبال  
 و انگلیس روز بروز زیاد می شد و چون فرانس نقصان می یافت متدارن این حالت بر ش  
 پس سید به لار دولت فرانس را مباح تغییر و احوال متحرک است اصلاح دولت فرانس را در  
 و حسن و فواید مرش منور است بولت پادشاهی مجبورند و بگویند و فرمود و مرش بطور مدد عرض  
 او بر جدوری ولایات الکسندریا مامور است مرش منور است بخیر و چون فرانس را در  
 آوری و در اندک زمان از دولت این سو منظم و آید و چنان نیافت که می نازد

پایه و چند روز و چهل هزاره نوب فراهم آورد و منظر حکم بپایان نشست و چون در اوایل سال  
 هجری چند فرانس در مقام بخت خالی است بود و در تعداد و چند فرانس نقصان تمام یافته  
 از کار روز بروز می افتاد و این مملکت سپاه قبول ترتیب را بکار حرب نمود برای آزادی  
 مملکت خود اتهام می نمودند هر قدر در چند فرانس می گشت بر شکست خیم می افتاد و این  
 آن مملکت لغیرت و نصیب و نیمه خود گشتند و دشمنی با آن مملکت نمود و در نهایت  
 معلوم است چه مرتبه قوت و کمیت میدید که در چند این توان برآمد و بویا کویه فزون  
 بری بپایان این بود که هر ولایت در مضر منیمو یا اینکه دوست و مطیع خود می گشت اهل  
 آن مملکت نسبت با دول خارجی که مخالف او بودند ترک معاملات نمایند و اگر مملکت  
 اروپا را از دولت شک و یقوام دولت و توفیق است شوکت از مایل و تجارت است و  
 هرگاه طریق تجارت مسدود آید بلبه بر این و بسته می شوند و بپایان را خیال آن بود  
 که در طرق معاملات فرالات اروپا با مملکت انگلیس قوت و کمیت آن مملکت  
 نقصان پذیر خواهد گشت فاضل از آنکه انگلیس مانند است این از بویا طریق معالجه که  
 از قوت می افتد و بر فرالات خراب می شوند چنانچه در اوایل ساله دولت فرانس  
 ملوای قوت و شوکت و بخت و کمیت امکان تصور خطا بدولت مذکور داشت همین  
 قانون تجارت بر سر موجب نمی گشت که مملکت متصرف او گردید و بویا کویه بر ش  
 پادشاهی در آن ایام برای حضور جشن وضع اصل امیر پیرس حرم بپایان بولایت پیرس  
 آمد و بویا کویه از حرم جدید بپایان شو که گردید او را ملقب پادشاه دوم قدیم نمودند  
 پس از ولایت مذکور روزی در باغ عمارت تفریح می گشت مرش منور است را طاعات و احوال



بر این مقدم تعارف بر سید بیک کارشودن من تفضل اوضاع در حکایت کرده و در این موضع  
 بعضی از تخمیر بیان نمودم جواب گفت باینکه در باره شما در این موضع  
 دارد هرگاه ملاحظه نماید احدی نیست که در باره او در این موضع نگذرد و در این موضع باشد  
 و من در این اوقات در این موضع باینکه در این موضع در این موضع در این موضع  
 اول غایت این است که در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع  
 همچو وقت بر می نهد که در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع  
 بیان نمی نماید که در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع  
 ما در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع  
 است هرگاه بر این موضع در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع  
 می نهد که در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع  
 و چون ولایت من در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع  
 شأن من نیست که در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع  
 نماید که در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع  
 چنین دلد که در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع  
 که طریق گذران ولایت است که در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع  
 چندی است که در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع  
 او که در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع  
 من در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع

دولت خود نماید و چون با در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع  
 من در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع  
 از این موضع در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع  
 و من در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع  
 جدید در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع  
 بر این موضع در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع  
 نه در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع  
 بخوبی من در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع  
 چندی است که در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع  
 خطیر از این موضع در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع  
 من در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع  
 قطع بر این موضع در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع  
 سه نول است که در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع  
 حکم او در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع  
 من در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع  
 عونت من در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع  
 کرد که در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع  
 بیای تخت در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع در این موضع



کندران دولت روس در باب اصلاح فیما بین ممالک نایب و انفر و جلیل القدر از در و در بطریق  
 خدایه سعی و اهتمام نمود تا مگر وضع کند و در صورت امکان نیافت و دید کار  
 که آنان کند و دولت متصمم محاربه ایشانند و در این مصلوب هر جهت نموده از صورت  
 حال سخت و در این طریقی ممالک تری سوتیه لایات حرب فرمان دارد و لابد  
 شد که کار مملکت سپه بول سوهان وضع کند و در حکام با طراف فرستاد تا مجموع خبر  
 فرست که در ممالک الطالی و غیره بودند بعد که ولایت فرست متفق گشت یکباره از  
 اطراف حرکت در و در مملکت روسی در راه مرجع است و سببی مطابق بهار است و خبری خفت  
 این طراف اوضاع قزاقان فرست این شهر و خود و سخت لوی خود و اجماع آورد و بی رئیس  
 اقدام فرمود و آن ممالک خود را به سبب که که مملکت روسی قزاقان که بحسب  
 و درین و در سبب و این که در و در قزاقان و کفایت این کلام با یکدیگر دارند و مقام  
 واحد جمع و محض و خود را به سبب که که مملکت روسی قزاقان که بحسب  
 از قزاقان رسید و در سبب که که مملکت روسی قزاقان که بحسب  
 دولت پروش با وجود خبر و خبر است چنانکه که از این مملکت با و رسید و باقی مملکت روس  
 با و در وقت کرده و مملکتون ضمیر این بود که در وقت فرصت دست از مملکت بکشند  
 شسته پای در راه و دوستی دشمنانش کند و در مملکت روسی قزاقان که بحسب  
 آن بهر حال در دماغ از هر باب سخن باندیم و آنچه در یافت کرده بودیم بر یکدیگر میزدیم  
 و در راه و در مملکتون باقی بود و در این مملکتون که مملکت روسی قزاقان که بحسب  
 و در مملکت روسی قزاقان که بحسب که که مملکت روسی قزاقان که بحسب

قبول اصفا میفرمود و محل آن بود که غنیمت روس بود آن سال فتنه نایب و در مملکت روسی قزاقان که بحسب  
 هر یک بطریق حکومت و لایق از برای حرکت است و از این مملکت که که مملکت روسی قزاقان که بحسب  
 قبول اندک است و لابد که که مملکت روسی قزاقان که بحسب که که مملکت روسی قزاقان که بحسب  
 مدارکات و تدریس برای انجام آن کار و در این مملکت روسی قزاقان که بحسب که که مملکت روسی قزاقان که بحسب  
 مقررات و قزاقان ممالک محروسه که که مملکت روسی قزاقان که بحسب که که مملکت روسی قزاقان که بحسب  
 ممالک و در این مملکت روسی قزاقان که بحسب که که مملکت روسی قزاقان که بحسب که که مملکت روسی قزاقان که بحسب  
 سخت و در این مملکت روسی قزاقان که بحسب که که مملکت روسی قزاقان که بحسب که که مملکت روسی قزاقان که بحسب  
 لغوی فطانت نمایند و خود میزدند که ولایات روسی قزاقان که بحسب که که مملکت روسی قزاقان که بحسب  
 است و چون دولت مذکور با دولت روسی قزاقان که بحسب که که مملکت روسی قزاقان که بحسب که که مملکت روسی قزاقان که بحسب  
 روس ضرری نداشت و با دولت مذکور نیز بهمان دست و در مملکت روسی قزاقان که بحسب که که مملکت روسی قزاقان که بحسب  
 همین اوقات است و بهر جهت و در مملکت روسی قزاقان که بحسب که که مملکت روسی قزاقان که بحسب که که مملکت روسی قزاقان که بحسب  
 میزدند و در مملکت روسی قزاقان که بحسب که که مملکت روسی قزاقان که بحسب که که مملکت روسی قزاقان که بحسب  
 معروف و در مملکت روسی قزاقان که بحسب که که مملکت روسی قزاقان که بحسب که که مملکت روسی قزاقان که بحسب  
 اوقات خیرال عیش که که مملکت روسی قزاقان که بحسب که که مملکت روسی قزاقان که بحسب که که مملکت روسی قزاقان که بحسب  
 بموکلایان فرست که که مملکت روسی قزاقان که بحسب که که مملکت روسی قزاقان که بحسب که که مملکت روسی قزاقان که بحسب  
 مقرر فرمود که که مملکت روسی قزاقان که بحسب که که مملکت روسی قزاقان که بحسب که که مملکت روسی قزاقان که بحسب  
 و آن در مملکت روسی قزاقان که بحسب که که مملکت روسی قزاقان که بحسب که که مملکت روسی قزاقان که بحسب  
 مقرر گشت که که مملکت روسی قزاقان که بحسب که که مملکت روسی قزاقان که بحسب که که مملکت روسی قزاقان که بحسب

خونم







کبری، اولا ولایت و تبار و مردین بکار و در این بین در طایفه بنی هاشم دولت نرس  
گشته بود و در این میان که یکسان بود و دولت بنی هاشم بود و در واقع مالکیت روس  
سابقا بنی هاشم بود و عرض نموده بودم که حقیقت اینجاست که بنی هاشم در این اوقات  
صحت دولت نیست و در این بین بودم که با در احکامات بنی هاشم در این بین بودم  
فقرات عرض این بود که در احوال بنی هاشم در این بین بودم که در این بین  
بودم که هرگاه حضرت امیر طبرستان در این بین بودم که در این بین  
و من با یکدیگر متفق شدم که هرگاه بنی هاشم در این بین بودم که در این بین  
بر کار و در واقع بنی هاشم در این بین بودم که در این بین  
که بنی هاشم در این بین بودم که در این بین  
ملکت بر آن خواهند داشت که در این بین بودم که در این بین  
دولت حکایت نمود که در این بین بودم که در این بین  
من بصلت در این بین بودم که در این بین  
من سلطان بنی هاشم در این بین بودم که در این بین  
کران گشت چه هرگاه بنی هاشم در این بین بودم که در این بین  
و در این بین بودم که در این بین  
نادر و در این بین بودم که در این بین  
مقام که در این بین بودم که در این بین  
محاربت که در این بین بودم که در این بین

سلطان در این بین بودم که در این بین  
کلام متوجه به گفت که در این بین بودم که در این بین  
خود می مغلوب معوی به بنی هاشم در این بین بودم که در این بین  
حکایت نمود که در این بین بودم که در این بین  
در این بین بودم که در این بین  
ظلم و تعدی در این بین بودم که در این بین  
ظلم و تعدی در این بین بودم که در این بین  
حوض کردم که در این بین بودم که در این بین  
ما یوس می بینم و در این بین بودم که در این بین  
در این بین بودم که در این بین  
اوقات در این بین بودم که در این بین  
گفته که در این بین بودم که در این بین  
آن است که در این بین بودم که در این بین  
من حاصل شد و در این بین بودم که در این بین  
تغیری در این بین بودم که در این بین  
کردم که در این بین بودم که در این بین  
ملکتی در این بین بودم که در این بین  
در این بین بودم که در این بین



بطریق خیر ازین دولت ببرد و این را در قیام و بهین طریق خلاف می نماید که از امور  
 خلاف اوان است که خواستار است و معاشای آنکه در ولایت پس در ولایت و در ولایت  
 به بعضی از بعضی غیر عموم ولایت متعلق دولت فرانس که من حکم و بشا زاده از جانب خود  
 در آنجا مقرر است و ام باید مانند اصل فرانس طریق تجارت با اهل آنجا که پس به و پای کرد  
 تا در آن زمان که مالک است به و هرگاه صورت طریق خریدن پیش کرد و در آن زمان  
 کثرت مرش یک گفت چون خرم تر خرم از خدمت ناپلین نمودم فرمود ای مرش یک  
 صرف نام در آنجا که جبال مرش در خرم او و خرم مرش مرش مرش مرش مرش  
 او درم فروری آن شب ایمر بطریق باز در قلع و اطراف یک ترغیف فرما که از آن  
 پس با اهل آنکه در شرف و در مرش مرش مرش مرش مرش مرش مرش مرش مرش  
 هنگام صرف طعام ایمر بطریق یک نشسته و نایز افسرده دل مشغول صرف نام که  
 قدرت بر حکم نداشتیم حتی مرش مرش مرش مرش مرش مرش مرش مرش مرش  
 ایمر بطریق از فرمود که بعد از آنکه از فرود تر خواهد که از شهر کلانتر ولایت و اطراف  
 چندت عرض کردم طول رفت زاده از حدت فرمود منظور ازین کلام مرش مرش  
 و غایب بجهت و یک بعد رفت از فرود تر خواهد که عرض کردم بعد رفت مرش مرش  
 به و در روز یکشنبه کلمات آنکه ناپلین را زاده آن بود که صفی است شهر کلانتر که در  
 مالک است بطریق است از غایب و در آنجا ناید و مرش یک چون خدمت ناپلین  
 در آن وقت مناسب نید زاده بعد و طول رفت اسعوض و منظور ناپلین از آنکه  
 فرمود بعد رفت و دردی عود از فرود تر خواهد که آن بود که مالک است روس و غیر

نموده رفت بعد از در روز یکشنبه است پس ناپلین لب از سخن است و کثرت نشسته و در وضع نظار و در  
 استیلا می شد که فرماست چندش در نظر است و منظور از آن مبارک است و کلام نماند و  
 سلطان آوازی از آن برین به بخیر و کلا تر شری است به و حکم و قلع حکم در آنجا که  
 از ولایت است بطریق است و در قیام به باشد به کاهی است بغایت خوب و در دست خوب  
 او جزیره است مانند جزیره از آنکه اطراف آن عواید دریا گرفته راه با یکبار دارد که از  
 صفی مرش یک به ناپلین در خدمت فرسخ طول و کفر فرسخ در این بین آنجز به واصل مندر کاهی است  
 که در فرسخ طول و در فرسخ و نیم عرض دارد و به و در دست است بطریق در آنجا که فرمودی  
 آورده است شمر مرش یک است که خروج بر آن از دریا و کان نماند و در دست خوب فرسخ  
 در قلع است مستی است سطلین که در دست کلام است از کوچه رابده و در دست شرق قلع است  
 مستی است قلع و در این شرق و غرب مندر کاه جزیره دو قلع حکم است و توپهای بسیار بزرگ در  
 آنجا قرار داده اند که در آنجا که در بند بزرگ است از آن قلع ناپلین نماند و در آن  
 جزیره می خیال قبل از این مقدار و به و در دست است و در کانون جمعیت آن زیاد تر شد و می  
 از قلع و به و در دست است از آنجا که در دست است و ناپلین در این به و در دست کلام بود  
 و آب در این دریا به و در دست است مرش یک است و در این جزیره و نید مرش یک است  
 به و در دست است مالک است بطریق است و نید فرمود و نید ناید باشد و شمر کلا تر شری  
 می و مطابق است به و در دست است مطابق است به و در دست است به و در دست است به و در دست است  
 آنکه خیال بود به و در دست است از جانب به و در دست است فرمود ناپلین از کلا تر شری است  
 و خوب و در دست است از آنجا که در دست است فرانس و نید مرش یک است حکام بود

مرش یک



که این عنوان از باب مذکور، یا سکوت نموده قدرت بر تکلیف اندیشم امیر طوطی از آن اهدای از با  
 قیاس از بلاغت فرمودای نجیب علیه ملاحظه نماید که حکایت از اینها بیان می نماید  
 زیرا که درش مورد از آب خوشه های دلکش نیست دل خوانند کند و درش بهر از قیاس  
 نگار و صیغه مملکت خود خوانند کند و درش که بر روی ترخیص حاصل  
 نموده بود لایق پارس رفته در عمارت عالیله خود ترخیص است قال در درش است  
 چون دیدم کسی که از این سخن گفتن مانند درش مورد قدرت بر حرکت لب ندارد  
 لا علاج است و زمره در جواب عرض کردم حضرت امیر طوطی در دست است با  
 فرموده بالجهان بگو را منظر آن بود که در این رخسار نماید که این محاربت است  
 از صلیح با امیر طوطی که در بر آمد و از وضع تکالیف طرفین است قدرت  
 که هر دو جوابی است و در بین نام و منعت چیست و در آن اوقات که باین  
 دولت روس با تکلیف میفرمود که برای انقضا دولت فرانس با مروت طریق تردد  
 گشته ای دولت انگلیس از این در وقت است خف نموده بود ابواب مرا و دست باین در  
 میند و در آن زمان که باین بیان می بایست روس و انگلیس منقاد و محرم از آن  
 فرست بغیر از روم و سورین کردن بر اطاعت او نهاره و نظرد است که قبل از شروع  
 مطلب آن در دولت را با خود شوق سازد و با هیچ کس رضی نکند که دولت  
 روم که بدین محاربت با جملا متوجه بر درخت و با بلون سورین خاطر خست  
 و درش بر بدات نیز با دولت روس ترخیص است و امیر طوطی که درش  
 این موالات است که می کران، موقوف ولایت فین فرموده ولایت مذکور

توضیح

توضیح

از ولایت خرم سورین بود و در وجه شمر قدرت باین برای حصول رضای خاطر امیر طوطی  
 ولایت مذکور را گذارده که ضمیر مملکت روس خود در این اوقات که فین آن دو  
 امیر طوطی اتفاق افتاد باین بر بدات نوشت که اکنون هنگام فرصت است و باید که  
 بر ولایت فین کند که است و در این راه و غلبه بر کسری و باین را منظر از آن تکلیف  
 این بود که بر بدات است در این محاربت بدین گونه امیر طوطی روس نتواند بر خود و از  
 ولایت مذکور بر برده لا علاج کرد که است که می زیاد برای محاسن است از آن در دست  
 نمی تواند در بدین محاربت وقت و قدر و مورد نقص پذیرد و در بدین خود که بر بدات  
 ردگاری از پیش رویدانه و منظر حرکت است درش سو فرموده با الفیج جمعی خود از ولایت  
 با مزیت است دولت سورین و لا بد در اطاعت نماید بر بدات از حرکت فایز تران  
 که است تکالیف باین را قبول نموده گاه دولت روس و امیر طوطی که درش  
 آن بود که هنوز خود در فین نشین بر و بر به بر که خود طی نموده که درش در مقابل  
 فرانس با محاربت از آن در شرف فرمای شهر او که بود و در عظم فین کند است که در  
 و درش بر بدات نیز ولایت مذکور رفته در ۱۲۰۰ قسطنطنیه صیبری مطابق و سینه  
 هجری مافات فین اتفاق افتاد و باین که هر از گردید و امیر طوطی که درش  
 که است که در این محاربت حمایت بر بدات را نموده او در سلطنت سورین مستقر  
 دو ولایت نروژی و عوض ولایت فین بدولت سورین و گذار نماید و در همان  
 روز در وقت باین متفق و محاربت مذکور کوی بر بدات از این محل موجب طاعت  
 باین که است و این نوع موقوف که از او است باین باین ظهور برسد موجب باین







[illegible][illegible]

سبب اول که در آن گوشت در آن  
شد و در آن که غلط او باشد  
پای از آب که در آن باشد  
و آنکه در آن که غلط او باشد  
و آنکه در آن که غلط او باشد











































































































































































و شافعی شافعیست و اگر چه غلام زاده است بخیر له و خیر من **فی فضل و عظم و کرم**  
**قدا و کبر و کرم و مقداریک بیفتد بر قدا و کبر و کرم** چون حضرت ابراهیم  
 انصاری وقت تفتیش در ولایت فرمود اندک شیخ از خات مشهور بود و کلا از یاد او در  
 مرتب اللات و کبریا نمود و بروج دیگر و ولایت مرتب است و در اندک فرصت  
 قله مذکور است قله ذاب فرمود و قلاع حکم حواله شمر و بروج بل و در اول ولایت بروج شرف  
 و تخطی شمر فرمود و انعام تمام در قلع قلاع شاه ترط و طبرق و قلع برق که برزیده واقع  
 است فرمود که بود بر طار قلع قلاع مذکور بخریب توپ آرد که مجری رود آب است بخریب  
 جود فرزند است و صحای خارج بر توپ و معکیر خیزد قرار دارد که بر تفع و خندق بمن  
 بر اطراف مرتب ساخت و بر رود آب که از زورهای کوه یک سخت که مجری باین قلع  
 ستاین و قلاع فوق جبل شهر شد از اینگونه رفقا باین جهان مفهوم شد که او را پیش  
 آن است که جنود بمن که جمع این بر شیت بجال و آب بوجیه است از قلع بجال مذکور  
 حمد و پرش بر میگرداند و در فرمان داد که عموم حمود جبر فرمن و جوانان نظام کلا از  
 بر حمل و مقام در یک جمع آیند و در اول ماه است که از این مطابق است که مجری ابراهیم  
 نامیون دولت و بجا هزاره که با نامی سبب و ولایت متفق و سیه خرازم و در  
 بر تمام و مکان مستقر شد که آب که می افتد هم اندک بخر حرکت مقابل این کو  
 بکر و چو در حواله ولایت که یکت خال و آب را بخت هزار نفر فرمود و دختر  
 او میرق کینه بدین سیر در می بر شل کند و معین است و بجا هزاره که در شهر بینه متوقف  
 داشت و خدای امت بر او است هزار نفری قلع بجال و بجه مامور توقف کرد و خود

بیت و خیزد و فرزند او لایق فتنه و زوال شمر و ندین اصل است انکند و جمعی که شمر از او کجاست  
 بر جوی در ملکات ایلیمینزل که برین بودند و بیت و خیزد ارتق از ولایت بوری و آب جمع خدای  
 رود و که خیزد است مامور بود و سروران و خدایان و خیزد و خطیران را با لایق نام رکاب انحصار  
 فرمود و جمعی بر شل مرتب با و بجا فیصل حب لایق حضور بر مینماید و با وجود بجهش از باینکه از مجرای  
 خصم قلع خیزد و بر سر قلا است که در می لغت باینکه مستفوت است و بر موم است بیفتد  
 بود نیز در شام و در سده لاکلام فرام آورده بودند که بیت هزار از جنود بمن در بوجیه جمع شد  
 و شمر هزار نفر از جنودش در پیش بر این طحی است که تعداد است بدو است هزار رسید  
 و جنود مذکور بود و بجمع خدایان و در بروج خود و خدایان باینکه بولت من بود و با و باین  
 و لایق و سطر از بیلاری و از جود و باینکه بولت من بود و از آن خدایان بود و در آن که کسی  
 و شمر که در هرات تمام بود و تحقیق خدای کسی بود و در آنکه است تم مختلفه و در آنکه متفق و باین  
 بود و بر جبهه بزمین نماید و قلا است مذکور بوجیش مذکور در حواله ولایت بر توپ مستقر و ممکن  
 داشت و بجال اربع برج که بر کوه و واقع و سکه و بجا که مذکور بولت من بجال مذکور  
 فقط فرض بود که از فرزان بر آید ولایت و ندین و خود و ولایت متفق و باین  
 و بجه و در آن از انوار است که که شمر هزار بود و بیلاری بجال بود و باینکه بولت من  
 و شمر که است که بجه ولایت مذکور و طر شمر که که در است تظنه شمر است بجلالت  
 نماید بر شل و بولت و بجه و در این بجا هزار است که در ملک مذکور و شمر هزار که شمر  
 در پیش بر و در قریب در دوازده شمر بر این اصل است که شمر مذکور از جانب  
 شمال بولایت و در دین که بجه است در جانب شمال بولایت و در دین تا بجه بر سکه







































[illegible]











نیز توپ اعلام ترک حرب از دست نه و سرکه سبک جان که زشته و در این تمام می رسیده  
 و چنانکه هر که توپ از جانب جنود فرانس یعنی که خصم از دست نه و زده بر شاهزاده برادر کلان  
 برای این که نه و با این ملاحظه که که کلان مذکور در حجت می رسد و کفایت نخواهد بود و این  
 جنود خود فرمود که در شب از در کج در تصرف در گشتند از در دهانه حیرت آمیز  
 جنود فرانس و بهریت نهادند و با این شاهزاده پادشاه و یک فرمود که با مثل مکدر در حقیقت  
 مانده پیش روی جنود خصم بودند تا آنکه فرانس تمام از در دهانه پادشاه مذکور  
 و قلا محض کرد که افواج من بسیار کم است تا به این فرمود که با همان قدر که در دیار بسیار  
 قبل از خود ظاهر قدرت و جان شاهی من و محلا به تمام طلوع فجر که جنود کوراک شهر  
 و خود را بهر سخن قانع افغان متهم گشتند که خصم از آن فرانس سخن گشتند و بخیل  
 تمام بجانب شهر رسیدند و هجوم برده که در محلات شهر برین رسیدند و بطریق اصل سازند پادشاه  
 شرف و مقام دیوان شهر مذکور در گشتند که هرگاه چند اول جنود فرانس و قواول حکم  
 متفق از طرفین شهر می را اقدام نمایند لای که از ضرب توپ و تفنگ شهر ضرب گزشت  
 اند از طرفی در این باب سلاطین متفق نگاشتند و جمعی می فرستادند و مستعدی شدند که  
 با تفنگ گشت نمایند که جنود فرانس از ولایت بیرون روند و اکنون که شهرم کرد و از آن فرانس  
 فرستادند و معلوم است که بر این خروج از این محوم اهل ولایت اطاعت نمی نمودند و بران کجا  
 خصم چون غلبه غالب در بعضی از نظر تیغ جنود فرانس بیشتر کردند و با این چون صورت  
 حال بنیوال در فرموده محلات شهر و کلا میزدند که مانع حصول خصم گشتند حکم  
 از توپ فرستادند و بهر حکم مذکور بود و در استیلا می جنود خصم و اتصال حکم فرانس

بعد از این اتفاق افتاد و با این سر کرده گشت که پس از چند روز فرانس پس موافقت زنند سر کرده بود  
 و بعد از این که جنود فرانس کلا گشتند و اندک پیش از آن زده خراب نمود و کثرتی از جنود فرانس در  
 دست طرف رود و نه با بعضی می رسد و زده خسته بسیار و کثرت و برخی حریق و بعضی گرفتار  
 خصم گشتند از آن بعد مرسل مکدر و خود بر آب زده جان سلامت برده و شاهزاده پادشاه  
 بود و حرب و جرحت منکر رسید و چون هجوم دشمن بر او از اطراف گشتند که در دجل و  
 نیز محض و بهر تیغ از نیم کشید هم را آن خود کفایت که بر روی گشتند تا به ناری درین  
 دشمن گشتن پس با این تیغ که به تعقیب دشمن زید پس از این صوف این حرکت  
 از این نیز زبان جنود فرانس در آن شاهزاده خجسته از کلان گفت بر بدی و رسید و بهر جبهه  
 از این خصم هجوم زد که شاهزاده و هم را آن صومعه از نیت نمایند شاهزاده  
 هم را آن آن افواج و بهر تیغ شکافه از میان این بدستند در این حرکت نیز  
 بر شاهزاده چاره ای رسید و خود بر آب زده و خود بر آب زده با صوت تمام از  
 آن رودخانه حیرت آمیز و آب او در آب غرق گشتند و یک بر درین و سوار شدند چون  
 من می رسد که جنود خصم کناره از سطر بود و شرف تصرف است با وجود خود و برود  
 مذکور از نیت و در دهانه بر این حقیق ملین و لای چسبند و بدست بجهت گشتند شاهزاده و آن  
 افع و با آب نایب که در مطلق دشمنی از راکب و مرکب با طرد رسید چون شاهزاده  
 از فصل بهریت محبوس گشتند و با افواج حکم فرانس برای آنکه مقتول و غلبه گشتند و بعد که  
 خصم سبقت و بجزارتن از این راه آن خسته و یقینا بر کفر شدند و از دست شاهزاده  
 توپ جنود فرانس بیشتر آن با چند از شاهزاده آرد و تصرف جنود خصم در آن راه بر طرد و در



















































































بیا قرین در بین دل و عقل قریب و علی است مریوم بنفیک که است که از آن مکان کوه سرا  
 شیب می شود و منازیکه در کجا است نموده که که نموده تا قاصت باز از آن کوه مجر مجر  
 در آن آمدن زمین رویه بندی نموده تا بقصد کوه رسیده و کوه مذکور به شدت در یک این زمین  
 به وقت مریوم است و در دانه کوه مذکور صحرای سطحی است که تا رودخانه زمین کشیده شود و از  
 آن صحرای قریب است زمین ای است بشمار یک که است که تفت زان بود به طرف صحرای مجر  
 مشایبان بودند با الجبه و تفت بنا پارت بلاد پادشاهان در حرم می است که تفت خیر در کشت  
 با تفت که است حکام کوه مذکور که بار بار در آن واقع است به طرفی که در آنجا که خارج می  
 است و در آنجا که زمین شریقا قریب کوه آن که در کوه رود و در وقت است مکان که رفتند و چند  
 فرج نیز در تفت است بل و در آنجا که در کوه مذکور در کوه مذکور در کوه مذکور که است مکان که رفتند  
 داشت آن کوه که است که در کوه مذکور در کوه مذکور در کوه مذکور که است که در کوه مذکور  
 آن قدر دانه بودند و خارج است بر زمین از تفت قریب مریوم که کوه مذکور که در کوه مذکور  
 سیر و در وقت است رسید به جوی خدی خارج این کوه می رود و در کوه مذکور که در کوه مذکور  
 مریوم رسید و در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور  
 خود می رفت که است و در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور  
 وقت هم در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور  
 دیگر در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور  
 قبل از وقت در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور  
 در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور

طبع است و است که از آنجا که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور  
 که از آنجا که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور  
 به علت است که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور  
 تا شمس در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور  
 نای مردنه اوایل صحرای مجر و از آنجا که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور  
 که آمدن است که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور  
 از کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور  
 فاصله از کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور  
 مقدان این از کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور  
 عظیم باقیه از کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور  
 در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور  
 و در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور  
 از کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور  
 ضلع و در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور  
 دولت در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور  
 شیرینان نمایان خواهد شد و در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور  
 که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور  
 حرم و در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور که در کوه مذکور























































نایب بخارال تار در آن خوش کشته در آن می کشید فرمود که لای محراب بیکر برایش آید چون  
 بدین لود او در دست خود گرفته آن سو بوسه داد و فرمود که ای لای مغرب ای من بوسه که بیکر  
 سید هم با این بر دل خلاصت بخورن منو خور از این لوی فرزندان من خور که در راه با من بود که سید  
 الفاظه باین چنان تاثیر در دل افروز کرد که به رفته راه و نه اندک که یک کشت لاکت بچون  
 نوزاد که بپایه بر پاشی حرکت نمود که مفید حاصل کرد و سر از زیر بخت امیر طوطی که در جهان  
 عزیز ترش مشیر اندر زنی گردید با لود ملک خفته چهار نفر مضرب شش فرستاده که در کاب  
 بجزیره آید بودند و در می کشید باین تقصیل بخارال تاروف در قبل امیر طوطی الکسند و در  
 کرد از جانب امیر طوطی که توکل کل در طرف است و تکلیف بخارال تاروف از جانب پادشاه بود  
 حضرت ناپلین وکیل دولت بروش و اقله فرمود چرا که ملک پرونده نامکست و در آن  
 دفتر زانو داشت و خیرت رو نگذاشت که پادشاه بر او خوار و اقل آن شده وکیل بهر اقل  
 و حضرت امیر طوطی روز بنیم با پادشاه که سر صیدی مطابق بستم شجره شبد از فو تین بگو حرکت  
 و با فتن در راه او که از خدمت او دوری بختند در چهار ده کا که قرار گرفته در رکاب او بجزیره  
 آید شش خند و در هر نازل معرکه که در پافانه با شست روی بیکر فتنه و در بعضی نازل با شست  
 خود حکام و بزمین بواصفا و تفقات بین این میندول بایست و در بعضی از آنکه اقل ملکات  
 باز در تمام عبور او در امیر طوطی که در و در شش با پند میند فتنه و در برخی مکان که در سلطنت  
 او بختش داشتند برای خفت او پادشاه جبر روی ستود و در بعضی به مثل آخر که خفتی ستودی  
 در کردن باین داشت ملاقات کرده بپایه بخت و گفتگو نمود که ای لود باین عرض کرد که در جهت  
 نکست بخت شد و بختی سلطنت فرمود و کاهی ناپلین با دمی فرمود که بخت از جانب

اشک و واقع شد که فتنه امیر باین بخت شد و چون بخت او فتنان رسید حبیب بخت فداول  
 امیر طوطی بیکر دولت انگلیس از آن فرمود که خوان من از عجب حضرت امیر طوطی بخت شد و در تمام  
 شرات میباشند وکیل مذکور است علی که لازم بود بچون آورد و بر بخت تمام لود که نکست بخت  
 امیر طوطی آنکه در مطلقه خنده بود و اما از جانب پادشاه که از کار گذاران او بهر سینه  
 بود و در فرمود که و کاهی ملک خفته در کاس که بخت است و بخت و در کاه و فتنه بخت بخت  
 و بخت آن خوان من بیدر که در خدمت او بخت است و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 و بخت است و در کت تمامه که حضرت امیر طوطی در این حضرت در اصل بعد از چند روز قرار  
 شمر فرمود که در شجره فرست کرد و بخت و در فتنه بخت از جهنم رت دولت و فتنه قبل  
 از وقت بخت ملک متفق و فرموده بود بطبع عجب حضرت امیر طوطی که در لود که در لود ای سینه  
 بوزن نشینند و بخت که در شجره دولت انگلیس بخت آن کمترین بوش و بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت مانده بطرف جزیره البه روان کشت و در حین سوار شدن بختی بیت بخت بخت  
 تمام بخت احترام او در خدمت وکیل و در من ناپلین سو که بر بخت اول بایست و در  
 گفته بخت نمود و بخت و در کاه از خدمت او روان شد و در حین رم ماهی که در لود و هم لود  
 بسوار و خشم جزیره بخت رسید و کسم آن شمر بخت و بخت و در لود آن جزیره و آن لود  
 بخت بخت دولت فتنه بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 نود بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 کرده و در بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 از خدمت و در جزیره با وکلین و در طرف در تمام این بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت



بعلت وصال دارد و خود را با لشکر مذکورین مقصود نسبت با هم اطراف اول آورد و در آنجا بکوه پادشاه  
 به طوطی و از آنجا به اهل جزیره مذکور طوطی را بفرستاد و حال که بعد از آنکه آن کرد و مقدم آمدند و چون  
 او در آن جزیره بخت یافت که در آنجا **نقص در بیان وضع آب و دریا که در آنجا پادشاه**  
**در آنجا و در آن روزی که در آنجا** معجزه گوید که جزیره آنکه در مقابل ولایت است و در آنجا است و در آنجا است  
 فرستاد که در آن جزیره بکوه است بسیار دارد و جزیره بسیار است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است  
 و معجزه آن و در آنجا و در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است  
 با بر سر کل دولت انگلیس بر روز سوره می شود و در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است  
 معجزه آن که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است  
 این معجزه است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است  
 مذکور و در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است  
 او را آن که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است  
 قبل از حکام بسیار در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است  
 میفرستد که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است  
 از بالای آنجا که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است  
 قدر وسیع است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است  
 و در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است  
 متداول بود و در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است  
 جزیره کوچکی در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است

اهل جزیره با هم با سخت که جزیره مذکور متصرف شد و قصد در آنجا بنا نهاد و احاطه کرد که اهل  
 و در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است  
 انظار خسته نمود و مقرر داشت که چندین معجزه خوب میفرستد و در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است  
 نمایند و شجره احداث نمود که آب بری بی سخت آورد و دو عمارت را محصور و در آنجا است که در آنجا است  
 معجزه ترتیب داد و یک در شجره و یک در عمارت را یک در شجره و یک در عمارت را یک در شجره و یک در عمارت را یک در شجره  
 در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است  
 بلکه در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است  
 او وضع در محله جات و قرار اول خود بسیار بکوه و در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است  
 جزیره مذکور را در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است  
 و بکن که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است  
 قرار داد و در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است  
 چند وقت معلوم کرد که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است  
 بولای آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است  
 و جزیره آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است  
 بهر جزیره جمعی از اهل جزیره آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است  
 خاصه و در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است  
 چند نفر از آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است  
 اهل اینجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است



بافت بعد از آنکه باین رفتار نمود مردم از او شکوه نمودند و ایشان را شکایت داشتند و در شکایت  
 از ایشان و فرستادن فرار و جزیره را که میفرستادند باین نهایت محبت ایشان میفرمودند و در هر یک از سران  
 لشکر ایشان که نام او کالابا بود بجزیره میفرستادند و بجزیره میفرستادند و بجزیره میفرستادند و بجزیره میفرستادند  
 با و فرمودند که سبب ترک وطن بگفته حوضی که در آن است و بگفته حوضی که در آن است و بگفته حوضی که در آن است  
 و تا به قاضی وقت سرکار مطهر نظر من است که در جرق فراوان فتنه انگیزی بر داشتند و بگفته حوضی که در آن است  
 اقدام باین حضرت امیر از فرموده که قاضی مطهر نظر من است که در جرق فراوان فتنه انگیزی بر داشتند و بگفته حوضی که در آن است  
 بشمار محکم در محبت فرمان داده که باین فرموده است که در جرق فراوان فتنه انگیزی بر داشتند و بگفته حوضی که در آن است  
 از آن که آن اوقات سبب معطل و محجوب بود و باین اوقات سبب معطل و محجوب بود و باین اوقات سبب معطل و محجوب بود  
 او در اوقات نمودند و در آن اوقات سبب معطل و محجوب بود و باین اوقات سبب معطل و محجوب بود و باین اوقات سبب معطل و محجوب بود  
 در آن اوقات نمودند و در آن اوقات سبب معطل و محجوب بود و باین اوقات سبب معطل و محجوب بود و باین اوقات سبب معطل و محجوب بود  
 بود و می آید و چون امیر از این اوقات سبب معطل و محجوب بود و باین اوقات سبب معطل و محجوب بود و باین اوقات سبب معطل و محجوب بود  
 متفق بر این اوقات سبب معطل و محجوب بود و باین اوقات سبب معطل و محجوب بود و باین اوقات سبب معطل و محجوب بود  
 ملکیت من بر جزیره باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید  
 حرم و فرزند خود مانع آنکه و در آن سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید  
 تاکنون از آنکه حرم امیر از این اوقات سبب معطل و محجوب بود و باین اوقات سبب معطل و محجوب بود و باین اوقات سبب معطل و محجوب بود  
 که که میفرمودند و باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید  
 مشقت نشد و در آن سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید  
 که شمار از این سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید

نوشته شده

خود را کرده و فرموده و هر چه میفرمودند باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید  
 ملکیت در قبضه افتاد و باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید  
 علاج من آنکه در و حال که ملکیت من باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید  
 میزند که در او جزیره باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید  
 میفرمودند و باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید  
 حجت و نیز گفته که از احرام حضرت امیر از این اوقات سبب معطل و محجوب بود و باین اوقات سبب معطل و محجوب بود  
 شد که در این محبت نموده باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید  
 نمود و در آن سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید  
 که در آن سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید  
 بسیار احترام در آن سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید  
 و محضی از خلق و در آن سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید  
 چنان میکنند که در آن سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید  
 حکایت کرده اند که آن زن از آن سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید  
 بگو که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید  
 وقت رفتن از آن سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید  
 جزیره را که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید  
 که در آن سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید  
 میدان باشد و در آن سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید

نوشته شده  
 در آن سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید  
 در آن سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید  
 در آن سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید  
 در آن سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید که باین سبب می آید



[illegible][illegible]











که هرگاه نام این خواجه کند در برابر ای او جمع آید بالمعنی دولت انگیز در شهرت و بجا کم  
 آید و قاعده نگار فرستاد بلاعلام نموده که به پهلوان بدوان گشت مسمی شود که زار که با فراوان  
 قدیم خوشی نشسته به ملک فرستاد و خطه که اول باطلین روان و در آن به دود و دود  
 که در فرستادن لای طغان مشغول است طی خود بر این وکیل انگیز گشتی بر طوطی نام سوار و  
 بطرف آن روان شد چون وارد خطه جزیره مذکور گردید دید که در عرض سر بر باران که  
 در کنار او اول بود بر بار چو یک می نشست وکیل مذکور به جمع صورت احوال و جویا شد خبر داد  
 که نام این فراوان و سر باران در بر دوش که نشسته به نام است و حال گشتی  
 به در راه روان گردید وکیل مذکور خطه را به خطه مشغول شد و در پیشگاه ملاقات  
 نمود و دید که آنهم با خطه اب تمام نشسته در خانه و قمار می بیند و در خطه این بود که  
 نام این اطراف بر سرین مشغول نشسته بود وکیل مذکور که در جزیره توقف کند تا خبر صریح  
 ز نام این برسد و از هر جزیره مذکور نیز اصرار در توقف او نمود و در آن زمان خبر شد که  
 یکسری خجسته در و قفس نام این است تا فاجعه آنکه تغییر اوضاع می که در مملکت فرستاد بعد از  
 نام این روی دارد و پشت این عزیمت بر رفتن کرد و این است حال آنکه در سال گذشته به خطه  
 مشغول گشتی که از آنکه در این نام این صاحب امور است و خطه شد مردان فرستاد و خطه  
 بر این تیر و خوشتر از خطه نام این خواهد گشت و از آنکه از خطه بر این نام این خطه  
 درخت با آردی بود که از آنکه خطه زار و خطه و دولت با فرزند میزن و بعد از تمام  
 سکو به بخان بنده که خطه اول و در آنکه و از بسیار که بعد از آنکه که نوات را بعد از  
 می که آنهم می گشت و مردان فرستاد و در آن نام این بر آید و در آنکه که در آنکه بسیار صریح و در آنکه

و در آن که این است که بعد از این سار و نمک این خطه می و سنجی که در آنکه که بعد از و در آنکه که  
 و در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که  
 اول و در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که  
 سر و در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که  
 این خطه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که  
 می نمود و از آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که  
 دولت این خطه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که  
 نام این که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که  
 سلطنت بر این خطه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که  
 نام این که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که  
 وجود دارد و در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که  
 که قبل از آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که  
 قاصد این فرستاد که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که  
 نموده و در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که  
 به در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که  
 فرستاد که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که  
 این فرستاد که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که  
 آورده و در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که































است قبال او در مملکت صورت بر نوزاد مرشد و او را بهر یک از اهلین فرستاد نام و فرستاد  
 از آن روز که اگر این صلح باشد بطریقیکه به و شاه فرستاد و بعد از آنکه این صلح منتهی شد  
 جریب نامه او را به اهلین فرستاد آن فرستاد بر نوزاد که قبل از رسیدن نامه ناپلین فرستاد  
 قرار تمام کل و ناپلین با یکدیگر داده بودند و به یکدیگر ناپلین از خبری که از ناپلین شده تا آن زمان  
 جمیع شورای دول فرستاد آن در شصت تنه و نفری شده بود و چون جهت خروج ناپلین  
 کوشش نمود ملک تنه که است در صورت این شوی خواصلام و کشتند که بر سر می کشند و در آن  
 از آنکه من بعد ملک تنه و تکلیف چه و بر کلام است در آن روز که می کشیم که است بود خبر  
 و شست از برای در و ناپلین و ناپلین تنه و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و  
 در حکام ملک تنه و ناپلین رسید فرودی آن روز جمیع ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و  
 ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و  
 و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و  
 که حفظ میمانی و چون در و ناپلین بود یکا شست و بعد از آنکه شست که ناپلین در و ناپلین در و  
 از آن روز و خلاف تا نوزده مرتبه شست که ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و  
 نوزاد کرد و در اوقات قول و شرط او را ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و  
 مستحق که ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و  
 خلق جمیع نوزاد تمام از آنکه شست و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و  
 نوزاد که در شصت ماه می کشند و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و  
 ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و

از آن

و کشتان بطوری قرار داد که در اکان و در مطلق خلیفه است و نوزاد در نوزاد و نوزاد در نوزاد  
 و نوزاد در نوزاد و نوزاد در نوزاد و نوزاد در نوزاد و نوزاد در نوزاد و نوزاد در نوزاد  
 منوه از آنکه شست آن تنه که شست و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و  
 نامه ملک که نوزاد در شصت نوزاد و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و  
 مطلب نامه ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و  
 بر نوزاد در نوزاد و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و  
 و نوزاد در و نوزاد در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و  
 یکا شست و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و  
 کردند که جمیع فرامات که ملک نوزاد در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و  
 قید شد که شاه فرستاد و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و  
 از ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و  
 و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و  
 و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و  
 شد و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و  
 دو کرد و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و  
 واقع ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و  
 روس و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و  
 که ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و ناپلین در و



مقام لازم است مختصری از احوال برش مرز است بدان که آن روز که مجمع غرای دولته در آن  
در باب مکتب پیش گفتند در برش مرز است متوجه شد که نظر ملک متفق خلع نمودن او را سلطنت  
پیش است لهذا قسم گشت که قبل از وقت چهاره که بگذرد از آن روز نمی برادره با پایین نهاد  
و قبل از حرکت بنامیدن از خبری آید او خبر کرده حرکت کرده پنج هزار نفر جمع آوردی و بدون آنکه  
کسی موز شرط خویش آگاه کند از پیش نهاد کرده دوم قدیم بنو متصرف گشته فنیقه و عظم و  
سایر کارکنان مکتب پیش رفت که در آن ولایت بودند تا بمقام دست نیاموده فرار  
کردند و برش مرز بعد از تصرف آنجا اعلام نامه نوشت به ولایات اطالیه فرستاد  
و در آنجا بود دعوت نمود که اسلح و حرب ببرد گشته مکتب خود را و جوید گشتن حتی سازند  
و در این اعلام نامه مفهومی گردید که منطقه برش مرز بنابرین بود که دوم و اطالیه را یکجا کند  
و خود را در مکتب سلطنت آنجا که متفرست قیصره بوده قرار بید و اعلام نامه بنابرین جزیان  
تا برقیوب اما اطالیه بنمونه بنابرین برش مرز است شمال مکتب حرکت کرده بخاران غنچه  
سوی که در مرداران بزرگ است من بنو مکتب عظیم دلو بگوشت ماده و فغانست سو که در بون  
در برش مرز اطالیه است مکتب شد متوجه گوید که بران روش اند که بنو لایت ابروی صرف  
میتوانست بنابرین برادره بهر بنو بصلایه و کارهای از پیش بر و چندین هزار دست سازند  
بر چنین مصلحت بود که با وطن شو و کارش بنو قریه چهل که در چون دولت من دید که لایق شش در مکتب  
او برید خود گشت خود شش نه شد که برش مرز است مکتب کند و ولایت بر من بود علما و  
پیش و اتقوا من فایده دولت انگلیس نزد برین پادشاه داده بود که دولت است با برش  
دولت حرکت کند و بداند که زمان محله بعد از یک خبر مکتب از مکتب متفق بر طول خواهد



















روان بود که لکن این خبر داشت باوقفت نکند که بجزرت تواند شد یو حرکت و بدیدانت  
 که اگر حرکت قنات از او جدا شود موجب عاقل است او و هم لایان از او جدا شود از نصف شب  
 تا قبل بخوابد خبر صریح رسید که پیش اول شکر فرزند در حال دور خانه سهری شد بسیار  
 بدو در حیات آمد از قنات که طری برکت روان خسته و خونی روان شد هنگام طلوع صبح  
 بانی رسید و در کجا محل نمودم بر بنیت شستافت برش بود و ملاقات نمود و در مجلس  
 ملاقات چنان حضور گشت که تا می کشد فرزند روید غش شد بر پیش نموده استحال  
 برش بود حرکت کرده اند برش بدو بر محل خود می کشد بر پیش بایستد ستودن بجهت گشت  
 و نیز چون از راه خود که شست و از فرزند در آنکه ترغیب مکن نموده و مجمع قنات و در این  
 پیش روی کشید و خود گفتم و خبر نموده از این که یوه مراد به است از کلیس بهر بنید  
 جوق چهارم کشید بر پیش میردای جلال بود بن شهر لاج و مذات مکان گرفته و فاصله بسیار  
 با کشید بر پیش داشت که می نموده خود به کشید بر پیش بر جوقین را در مسعود داشت و برش بود  
 به طینان که کشید از کلیس باید از او جدا رسید عازم شد که در کان بدو را به پیران  
 محراب کند و در این طریق حرکت نمودن شد برش بود با جوقین از کشید فرزند که بهر و خبر از  
 نفوذ بود طری برکت نمود فرمود و از حرکت که در طری کشید از کلیس از آنجا بدو  
 کنند و حرکت نموده که کشید بر پیش باید از او جدا رسید و از لای آن دو سه ساعت کند و در این طری  
 باید این خود در طری شکر لقی حله کشید بر پیش بود و در حرکت قبل با خبر نمود برش بود  
 جناح سار کشید فرزند و در این طری در حین و در لایان مراد با جوق کرده بر از فرزند و در قنات  
 کشید گشت که هنگام ضرورت مراد بدو را نکند هم بجزرت از این طری و هم برش بود

از آنکه در آن

در آن دو حرکت عظیم لقی و کو طری برکت در راه چون که به بود بود و در قنات کشید حرکت  
 لقی که عظیم بود برین نوع است که بدو فرصت یافت که جمیع شکر خود در میدان حرکت  
 حاضر نماید که ساعت بعد از ظهر تا قبل فرموده است به جمع شده پس از آن بدون دست بر  
 صفوف سپاه دشمن حمله برد و چنان بصیرت حمله برد که نزل از دراز کان صفوف کشید  
 بر پیش افتاد و بعد از آنکه در حرکت بدو در مجادله و فاصله کرد و به سبقت و است کشید بر پیش رفتند  
 که از آن که در قنات آمدند را بدست آوردند چون برش بود و صورت احوال بود چنین دید برخی  
 از کشید خود سو که در بند بهای صف آرا شده بودند و بعضی قرار و مراد می که در بند بهای  
 بدو بود و تصرف داشتند در فرمود که بفرماند بر لای در آنند و کشید بدو را در هر طرف که  
 به شب می آمد نصیر کلان تو بهای و فرزند که در جنبهای اطراف بود بتو می کشید و جوق  
 این اوضاع باز بدو نشوین داشت که کشید از قنات حمله نمود و بعد از آنکه در برش  
 عازم از آن که در قنات کشید بر پیش و در حله فرمود که با تمام کند و برش بود در مکان متوقف بود که  
 فاصله او شهر لقی و کو طری برکت کین بود و برش بود و جوقین کشید بدو است بدو خود  
 در نیت از فرزند نموده طرف خود خود تغییر داد و بهر سبقت لقی حله بر محل توقف کشید که  
 بر پیش بردند و چون پشت بند کشید بر پیش سبقت از فرزند بود بدو برش بود و خود که  
 به فرزند مراد بهر جوق کشید فرزند بر از او جدا بود از خود و با جوق مراد بهر سبقت از فرزند و این تو  
 این مراد حله دشمن نمود و خود نیز خطوط سواران کردید و هر چند جدا جدا کرد و جاز بهر نیت و حرکات  
 کشید فرزند مراد و در مضطرب خسته هر نیت را و در برش بود و چون مشغول دلائل کشید بود  
 و در آن که بر این جنبه در آب او از کلان تو به فرزند لای در آمد و برش بود و مانند سواران

منزه است از این که در آن  
 فرزند عمل آمد شکر خود حرکت  
 و دلائل کشید بدو بر سبقت  
 بر از فرزند و در حله  
 لقی حله







































من از دست یو فایده نیاوردند و با برادر خود در قیام عقیق نمودم و با برادر خود ملک فرس بر گزیدیم  
 از این پس وندای دولت فرس ماندند که تا در فرس سپارید و دستور بر سر بیعت برت  
 بکن و حذر امور دولت بردند و در تمام غیب وی ایستادند و بوزارم امور دولت اطم  
 کشند و بیاید زمان حضور وی و میسر می معین گشتند که در جانب وی با بوم مقام ملک بردند  
 و تکلیف من بدانست که عمو با بخت رفاه خلق با یکدیگر متفق و متحد باشید چون حضرت امیر طار  
 رستغه نام بر سر برین تفصیل نوشت و بخت و محسن دوان فرستادند ای دولت با طار سرگورین غایت  
 چندین از انانی دولت بخت امیر طار فرستادند و ولد بیست فرمود که بد صاحب دیوانه  
 اینی معلوم حق شد که رستغی من می شود و برت با برادر خود فرزند خود در این احوال  
 خبر رسید که برل قریبی بای نزل است خود برین کتب و زبان سپردن رسید از اطلاع این  
 خبر خبر خزانان نامور از عفت و با غایت شوق و سرور گشتند امیر طار نیز از انانی  
 دولت تم نمود که وی نیز مانند سرداران در داخل گشت فرس شود و در حفظ و حریت بای تخت  
 ملک که فرزند او معین یافته بودند از انانی است تمامی دور در دستند که بوزار عفت  
 و طار بوزار گشت نموده یکسر برل قریبی که در خارج شهر پارس جمع بودند از دست خود نشو  
 اند و بکن بخت از وی حسیست همه غایت کردند که حضرت امیر طار برین دین رود و در طاری  
 که خواهر ملک خصلت ان را در دست گشت امیر طار نیز بایان مای گشت که با برادر یکبارگی  
 فرس اقدام گشت انانی دولت و کتای حسیست و گشتند که امیر طار در دست گرفت که با برادر  
 به خود بر گشتند و در دیوانه نه اجتماع نموده که دور از انان خیال ماندند و با بوم دور تکلیف  
 نمودند که با برادر حرکت و بارت بایان شریف فرما نمود حضرت امیر طار طاعت و در دست

نموده و بارت مذکورست و مقدار این احوال حکم کرد و فرس و انکلیس از یک شهر پارس رسید و بر طار  
 مجدداً از خدای دولت اجازت خواست که مانند سپاهاری در جانب فرزند خود بر سر گشتند و خود  
 و چون میبایست که این فیت تمامی وی مقبول خواهد گشت خلاف آن معمول آمده خیارال بکن  
 نامور که امیر طار بوزار حرات ملک حرکت و در کتاب بشهر رخت و در راه امیر طار از حرات بوزار  
 حرکت و در نیم ماه جولای مطابق روز دهم سرطان در دستور رخت و در راه امیر طار از حرات بوزار  
 بوزار که با برادر حرکت و در کتاب بشهر رخت و در راه امیر طار از حرات بوزار  
 مستعد گشتند و بکن سرور که در دست بکن و عقد نمود و شغال گشتند تا از جانب ملک متفق گشتند  
 گشت که از انانی دولت فرس که باین نین کرده هر چه احکام صادر شود معنی نموده که در دست  
 ۱۸ و در این دوره و در دای تخت خواهد گشت و بر سر بیعت ممکن خواهد شد و در دوی بهمانی  
 دولت و در بام ملک فرس گفتند و اندک موزع گوید باین سبب جمع امور و احوال  
 حاصل گشت و متفرق شدن و در دست در آن اوقات بو کتای رعایای گذشت ششم ماه چای  
 مطابق عقد هم سرطان نوشت ۱۸ مجدداً و در دای تخت موزع گشت و بارت بیعت بر  
 نموده و در دست شهر پاری ممکن گردید و بر طار نامور چون بشهر رخت و در راه امیر طار از حرات بوزار  
 نمود که بشهر متفق دین روان شود و چه بکن گشت و عمو خود نموده بودند که در دای بکن و بکن  
 نامور قبل از وقت خود تکلیف که مرا اعتقاد آن است که در هر دریا کشیدنی انکلیس و در عمو بکن  
 اعتقاد و در دست بود که چون تکلیف گشت نامور با برادر دست بکن انکلیس  
 در دست احکام بطراف صادر نمودند که در دست و بکن ملک فرس بکن که نامور که در خواهر فرار  
 که در دوی در دای بود دست که در دست بکن ملک فرس بکن که نامور که در خواهر فرار







بعضی انگلیس درآم و شب طباطبانی که بسیار بی لاری درین پر دادم و هر چه از او فرمود و ذکر نک  
کشتی شرط نمزد که مردمانند سیاق آن نکات را یکدل برسانند و بی شرط خود گفته چنانچه نیست  
عاقبت می شود از کشتی برین برودن که می کشی بی شرط نمزد که روزانه است عذر کشت و سزاوار  
نیز که طباطبانی بخودش میورد که بوی زعفران در قریب است و قیامت بزرگ وی بود که نام  
در وقت کشتی اوضاع حسنه و قیام را میطر طور که لا محطه نمودند و چهار روز از کشتی و در وقت دین آن بود  
هم از ترس آنکه قیام و قیام اول و بعد از کشتی از آن در طر و بعد از غایب کردن بسط نمود و وقت بود  
که بعد از کشتی است هر وقت خرد شد و حساری نماید و بی شرط و صندق دار را میطر طور فرستاد  
که اوقات خروج لازم افتد و جازای بزیافت کنند و راه افتد و کشتی بی شرط بجزیره  
منت میزد و در کشتی و حکم از دست انگلیس می شد که میطر طور چندان در کشتی انگلیس  
توقف نماید که محاربه است و در وقت نام وی بیا کنند چنان که نام عمارت بطول می آید  
و بیست و یک روز چرب بناموده و در کشتی ننهاد و بایزدند و سر خارج کوکبان توقف را میطر طور در  
کشتی نظر حفظ صحت بزرگ وی و صحت بزرگ بر آن شد که میطر طور بجزیره برود و اواری کشتی  
موقوف کند تا محاربه مذکور تمام شود و الا جرم در راه افتد و حضرت میطر طور بدست عین وی بجزیره  
در آید و میطر طور فرستد که میطر طور عموم فرستند در آن کشتی صیغه غولت کردن شد و  
عمارت لائق بود که عمارت بیاق حاکم بجزیره مذکور تعمیر نمود و آنچه بجهت گذران لازم بود  
در آن کشتی میخواستند و در دویم ماه دی شب بفرار روضه ضرورت در عمارت مذکور زمین سطحی بود که  
نابین می فرستد با با که میطر طور بیاورد و در آن کشتی نماید و بعد از آنکه دوازده میل اطراف  
بود چون نمودند که میطر طور در آن کشتی فرستد و در اطراف آن کشتی و اول بر قرار داشتند که

[illegible]



















[illegible]

ندارم و بنام او و مرا این روز چند روز و روز را حکمیس با من آگاه شود چون حکم نمود از اجل  
جزیره کار کرد که موطن اصحاب باین است بوند عاقبت وی بس استوف گشت و وی را  
آزاد فرستادند و خود را باین دولت انگلیس نظر نمودند که میفرزد و احضان نمید  
نماید از بهی دوم قدیم که غنیمت اعظم دین می است خورند و نیز دینی فرستند ضمیمه اعظم  
چون خود انجمنی بویک بویک و دوازده نفر و در و در این جزیره قری تازه باین مو  
دست دارد و در باب احقاد است خود باین بسا گفت و نمود و عاقبت عقد نمود  
باین گفت معلوم شد که میزاید بنیب اهل خود از دنیا حاکم کند و فرمود که من تاضفی  
هستم و نه کار خطی و از طلب نمودن در خط که نکیت چنین نمود که معتقد بنیب مذکور شد و چون  
غنیه دین مذکور چند سال با وضع مختلف جبر خود و نمی توان گفت که وی بالمره را احقاد  
بواجب الله و در آنست زیرا که در اوقات بعینه از من از مصمم قلب ظاهر نمید که در این  
است و مجموع ادیان و مذاهب عاقبت راجع است و احقاد است و نکیر است و اصل ظاهر  
نموده با الحاد امر فرمود که گاه گاه مجلس و خط در محارت لائق دور می دارند در آن اوقات  
دو نفر از بزرگان فرستادند باین بفرمودند که باین مو از آن جزیره بیرون برند  
و هیچکس نفیضه از جمله شخصی گشتی نیا که در آن قرار گیرد و وزیر آب معود و هر وقت  
خواهد بر آید بر خطی که جرم نفیضه بر آن تعبیر نمود که گشتی بوزیر آب بر دوازده که خواهد  
در وزیر آب و زینت و همکاسه دارد و بالا اهل آن کند آن جرم بویفکند پس آنکا که گشتی  
بروی آب آید بر گشتی بفرستد و فرستد و فرستد که آنکا گشتی بوزیر آب معود است بفرستد  
معود در آن جزیره آب بر دوازده که دارد و در آب بالای آب انداخته و جزیره را ساخته







[illegible][illegible]



















ن آن  
کلیس  
پیران  
کلیس  
مهری  
کلیس  
کلیس  
کلیس

نارنگ و در خط مقدم دولت انگلیس در آن پست لازم است و هرگاه بخیر و بدین پستی  
شهرت و بلکه در خط مقدم و بی خیزش از اولیای دولت انگلیس است و به جهت آنکه  
نموده و موجب تقویت دولت خواهد بود و از این رو که اگر کسی بی حکام مشرک و کینه  
و ننگ و رقیب انگلیس در آنجا حضور پیدا کند خط مقدم دولت را لازم میشود که در آنجا  
حضور داشته باشد و چون در این باره با انگلیس و چند نفر از اولیای انگلیس صحبت و  
حکایتی و کبری انگلیس بی حکام مشرک و کینه و ننگ و رقیب انگلیس در آنجا  
که در آنجا هم میسر میسر و موجب پاکت می گردد و به جهت آنکه دولت است  
دولت انگلیس فرستاده و فرمان را به طاعت نموده که قبل می نویساند و  
با این امر مردم و فرستاده و فرمان را به طاعت نموده که قبل می نویساند و  
انگلیس ستوری اندم می نورم و خدی از خدی تا این روز و بعد وی چار و خبر  
فرمان است که قبل می نورم و خدی از خدی تا این روز و بعد وی چار و خبر  
جدا که در آنجا کینه و ننگ و رقیب انگلیس در آنجا حضور پیدا کند  
سپاه و در آنجا کینه و ننگ و رقیب انگلیس در آنجا حضور پیدا کند  
و به جهت آنکه دولت است و به جهت آنکه دولت است و به جهت آنکه دولت است  
نیز صانع دانسته زیرا که به نزد الطایف و فرس از نقاب خاطر مردم و به جهت آنکه  
نیز صانع دانسته زیرا که به نزد الطایف و فرس از نقاب خاطر مردم و به جهت آنکه  
خبر قرار داده و سوز کوه و حرن تا این روز و بعد وی چار و خبر  
که داشت که نویسنده و فرمان را به طاعت نموده که قبل می نویساند و



